

استبداد سردار محمد هاشم خان

و

پیامدهای آن در افغانستان

مؤلف: ک. پیکار پامیر

سال ۲۰۱۹م / ۱۳۹۸ خورشیدی

مشخصات

عنوان کتاب: استبداد سردار محمد هاشم خان و پیامد

های آن در افغانستان

مؤلف: ک. پیکار پامیر

ناشر: انجمن دانش در کانادا

تیراژ: پنجمصد جلد

دیزاین پشتی: دکتر ثنا متین نیکی

سال چاپ: ۱۳۹۸ خورشیدی (۲۰۱۹ م)

محل چاپ: تورنتو - کانادا



مخارج چاپ این اثر را هموطن با احساس و دوست ارجمندم (سید حبیبی) متقبل گردیده است. به این وسیله از احساسات نیکوی وطندوستانه و کمال همت ایشان اظهار سپاس میکنم.

فهرست مطالب

دریچه ها در حوزه استبداد شناسی باز تر میشوند.....	5
نیاز به شناخت سردار هاشم خان.....	9
تبار و خاندان سردار محمد هاشم	19
الف) اوضاع در افغانستان.....	34
ب) اوضاع منطقه و جهان.....	40
مرگ نادرشاه و پادشاهی محمد ظاهر.....	43
محمد ظاهر شاه چگونه شخصیت داشت؟.....	46
خصلت و شخصیت سردار محمد هاشم خان.....	51
چرا سردار هاشم خان مجرد زیست؟.....	63
منابع فصل اول.....	78
زندانیان و زندانیان دست سردار محمد هاشم خان در افغانستان	82
مرگ کودکان گرسنه و شبش زده ی ما در زندان.....	95
آمدن اطفال گرسنه ی ما.....	96
در زندانیان چه میگذشت؟.....	114
فرزند زندانی در آغوش مادر زندانی.....	116
عرایض زندانیان و عکس العمل هاشم خان.....	138
ناله های بابه گلزار در زندان ارگ.....	139
بعد دیگری از شکنجه های هاشم خانی.....	142

- برخورد هاشم خان با استاد خلیل الله خلیلی و قصه های وی. 144
- منابع فصل دوم..... 156
- سرکوبی مردم شمالی و زندانیان آن..... 160**
- زنان شمالی در زندان هاشم خان..... 172
- چرا اهالی شمالی قیام کردند؟..... 173
- نظامیان نادرخان در شمالی چه کردند؟..... 178
- دولت خاندانی به جوانان عاشق هم رحمی نکرد..... 179
- منابع فصل سوم..... 182
- توطئه های سردار هاشم خان علیه امان الله خان..... 184**
- طرح قتل امان الله خان..... 189
- آشنایی بیشتر با شبکه ی مخوف هاشم خانی..... 192
- شخصیت هایی که به زودی اعدام شدند..... 194
- برخی از جان باختگان در زندان های هاشم خان..... 198
- تعقیب مخالفان در خارج از افغانستان..... 199
- هاشم خان و خانواده های زندانیان..... 200
- منابع فصل چهارم..... 212
- زراندوزیهای سردار محمد هاشم خان..... 214**
- تجارت گوسفند توسط هاشم خان..... 214
- کینه توزی هاشم خان در برابر اهالی هرات..... 225
- طلا دزدی هاشم خان..... 230

- تکه دزدی هاشم خان از مغازه یی در کابل..... 231
- هاشم خان زرا اندوخت، اما زکات نداد..... 231
- منابع فصل پنجم..... 233
- برخی از حقایق تاریخی راجع به شاه محمود خان صدراعظم..... 235
- منابع فصل ششم..... 270



سردار محمد هاشم خان و برادرش سردار شامحمود خان

نصیرمهرین

دریچه ها در حوزه استبداد شناسی باز تر میشوند

استبداد تاریخی و گونه های دیکتاتوری، اگر درپیشینه ها نقش ویرانگرداشته، پیامد آن درکم رمقی و ازپای افتاده گی جامعه عقب مانده افغانستان، سزاوار شناسایی است. بارشاق و کمرشکن این استبداد هنوزهم، مردم مظلوم ما را با همان دیرینه گی تعفن آمیزش، بی وقفه می آزارد. یکی ازگونه های استبداد که ساختار دیرپای و آهنگ پسرونده اش در ذهنیت های بهره مند شده گان ازآن، دفاع ناگسست آفرید، استبداد و مطلقیت فردی امیرعبدالرحمان خانی بود. استبدادی که متابعت ازاستعمار را لیبیک گفت و دربرابراکثريت عظیم مردم، راه ونشان قبرستان فرستادن را درپیش گرفت. استبداد که تیغ تعصب جاهلانه و بازهم دیرپای قومی و مذهبی را پالایش داد و به ویژه مردمان هزاره کشور را با آشکارا ترین شیوه جفاآمیز بخاک و خون نشاند.

تداوم این استبداد چند امکان وزمینه را دراختیارداشت. یکی مردم سرکوب شده و به دور از آگاهی برتاریخ واقعی و سرنوشت را که با سهولت در معرض استفاده آمده اند. دیگری تداوم حکومتگری با همان شوه. افزون برتکیه بر بیگانۀ پرنفوذ.

آن ساختارقهار آمیخته با سرکوب های خونین را اگر حکومتگری امیرحبیب الله خان "ضیا المله و الدین" به یاری استعمار تضمین نمود، دوره پس از استقلال در

پادشاهی امان الله خان و رخنه آن، بازهم زمینه های بازگشت از استبداد را از میان نبرداشت. چنان بود که هرج و مرج متعاقب آن، سرانجام استبداد را به ارمغان آورد که روی به دوره امیر عبدالرحمان خانی نیز داشت. استبدادی که به پس روی ها و عقب گشت های اجتماعی و فرهنگی مدد رسانید؛ اما از موجودیت "قانون اساسی" و "شورای ملی" که مضحکه یی بیش نبودند، نیز ادعا داشت و محیلانه پیوند اش را با استعمار بریتانیه پنهان میداشت.

اثری که روی دست دارید، چهره چنان ساختاری را به نمایش مینهد که بیان واضح دیکتاتوری است با حمل همه و ویژه گی های استبداد. این دیکتاتوری، با خصلت غلیظ استبدادی، حکومت برادران و خاندانی است که نخست محمد نادر بالاطر از همه قرار گرفت و دل استعمار را به دست آورد. مانند دوره عبدالرحمان خانی، با شدت و حدت، دست در گلوی آنانی بُرد که با استعمار بریتانیه سر ناسازگاری داشتند و یا بعنوان عوامل و ظرفیت های بالقوه از آنها خطری در چشم انداز قرار میگرفت. برای تصرف و تحکیم قدرت، به شیوه بسیار زیانبار و پیامدزای منطقه یی و قومی متوسل شد که اگر از یکسو در نتیجه، خون های بسیار ریخت، بخشی را امتیاز یا رشوت داد که آنهم جفایی در حق رشد اجتماعی و فرهنگی آنها شد.

شخصیتی که پُرزه بسیار فعال در گردش آن چرخ خونین و جفا کار بود، سردار محمد هاشم خان است. در این کتاب، مؤرخ گرامی، جناب کریم پیکار پامیر، چهره این فرد را بازتر میکند. ویژه گی ها و مظاهر جفا های او را نشان میدهد، درستی این

اثر در این هم است که از نبشته های مستند و دارنده وزنه اصالت بهره گرفته است.

با گرد آوردن اسناد و بهره گیری از شاهدان زمانه، وجود و پیکرانسان ستیزانه استبداد هاشم خان را در پیش چشمان خواننده قرار میدهد. این است که جایگاه ممتاز و معتبر می یابد. چنین کارکردی، تاریخ کذایی را می روبد.

در نتیجه بزرگ نمایی های کذایی و جعل آمیز از "صدراعظم صاحب کبیر" حقارت خود را می یابند و مظالم و رفتارهای زیانبار که برای رشد و تعالی جامعه با وضاحت و بارها نشان داده میشوند. آنچه از طرف تاریخنگاری حکومتی و وابستگان به آنها کتمان شده است، با آوردن واقعیت های سانسور شده در گذشته، جای شایسته می یابند و جفا و دروغ به زباله دان تاریخ فرستاده میشوند.

نگارنده گرامی هنگامیکه آرزوهای معطوف به بهروزی طلبی را به یاد می آورد، اما عامل مانع شونده هاشم خان را می بیند. زشت گستردها و ناهنجاری دیده شده و پیشینه را میخواهد بیشتر معرفی کند. استبداد را با تمام مظاهرش نشان میدهد، استبدادی که در تعارض با بهروزی خواهی و سمت و سویافتن انسان در مسیر رشد و تعالی اجتماعی است.

مؤرخ ارجمند در این کتاب توفیق لازم را در زمینه معرفی سیمای این چهره برای آنانی دارد که در پی آگاهی از واقعیت های تاریخ کشورشان هستند.

کار پرداختن به موارد مشخص و جزئیات تاریخی در اثر موجود، این پیام بهبودی خواهی در تاریخ نویسی

افغانستان را نیز دارد که نباید به تاریخ نگاری عمومی و سنتی بسنده نمود. این رفتار هدفمند مؤرخ گرامی را، پیشینه فراورد های قلمی ایشان در حوزه تاریخ نگاری نیز گواهی میدهد. پرداختن به امیر دوست محمد خان، به امیر عبدالرحمان خان و در سایر کتاب های ایشان چهره نموده است. بعنوان دوستی که در این زمینه ها من نیز مشغول استم، چنین فراورده بی را دوست میدارم؛ زیرا رهجویان را فروغی است که در پرتو آن میتوان برخی از عوامل پس مانی و این روزگار غمبار کنونی را سوگندانه با حضور ذهنیت های عبدالرحمان خانی و هاشم خانی ایشان نیز شناخت...

هامبورگ- ماه اسد سال 1398 خورشیدی

" اگرما شهامت فکری و فرهنگی ی قدم برافراشتن در برابر تاریخ را نداشته باشیم و گذشته ی خود و دیگران را فارغ از پیوند های عاطفی، تباری، اندیشه یی و سیاسی دیروز و امروز خود نبینیم، هرگز شایستگی تداوم فعالیت اجتماعی را در راستای دفاع از بشر-مظلوم نخواهیم داشت. " (...)

نیاز به شناخت سردار هاشم خان

خطه ی افغانستان، پهلوان رویین تنی را مانند است که صدها مرتبه، تن در معرکه ی حوادث ناگوار تپانده، زخمهای عمیقی برداشته و باز، با پیکر خونچکان به پا خاسته، رزمیده و نفس هستی و جوهر سرفرازی را احیا نموده است.

سلاطینی مقتدر و یا معتدل، خاندان هایی شریف و دولتمردانی سرافکنده یا سرفراز در مسیر تاریخ این سرزمین به شیوه هایی آمده و به گونه هایی رفته اند.

آنچه از آنهمه آمد و رفت و ظهور و زوال مستمر باقیمانده است، افغانستانی با وضع و حال کنونی و یادگارهایی تلخ یا شیرین در سینه ی صد پاره ی تاریخ و در خاطره زنده مانده های این خطه ی کهن میباشد.

بین گردش چرخ فیروزه را پریروز و دیروز و امروزه را

به گذشته های دور نمی رویم، به سده ی رفته می پردازیم و گونه هایی از رُخداد های سیاسی، نظامی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در جغرافیای افغانستان کنونی.

قرن بیستم در جهان، حامل دو جنگ تباهاگرانه ی عمومی و تبعات متنوع در کشور های مختلف و از جمله، در افغانستان،

حامل فرود و فراز سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و اثرات روانی، اقتصادی و فرهنگی مثبت و منفی بود.

آغاز قرن بیست در افغانستان، شاهد رفتن حاکمی دست نشانده و اما زورگو و قهار (امیر عبدالرحمن خان) از جهان و آمدن امیری بالنسبه نرم خو و اما، مطیع استعمار انگریز (امیر حبیب الله خان)، شور مشروطه خواهی و باز، طنین استقلال و آزاده گی (دوران ده ساله ی زعامت امان الله خان) و سپس زوال این طنین و درگیری های قدرت طلبانه ی ارتجاعی و بالاخره، تحمیل ظلمت استبداد، انسان کشی، آزادی زدایی و اختناق شدید سیاسی بود.

هرچند هر بخش از موضوعات بالا، ایجاب تحلیل و بررسی مفصل را مینماید، اما در اینجا بخش اخیر یا همان برهه ی استبداد فزایی و اختناق شدید سیاسی را که مربوط به حاکمیت خاندان محمد نادر شاه و بخصوص صدارت چهارده ساله ی سردار محمد هاشم خان (از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۲) میشود، بگونه ی اختصاصی مورد نظر قرار میدهم:

این نکته را نیز بایستی متذکر شد که قبل از نادر و هاشم، امیر عبدالرحمن خان (۱۸۷۹-۱۹۰۱ م) مدت بیست و یکسال تمام، چنان سیاست استبدادی و اختناق کامل فکری-سیاسی را در سراسر افغانستان پیاده نمود که نمونه ی آن جز در دوران هجوم قهارانه ی چنگیز و تیمور دیده نشده بود. مثلاً امیر مذکور دستگاه بی مانند و خوفناک جاسوسی علیه اتباع کشور را با شدت هرچه تمامتر بکار انداخت، کوچکترین صدای عدالت خواهی را با بیرحمانه ترین شکل درگلولی مردم خفه نمود، هزاران نفر اعم از زن و مرد و کودک میهن را بدست

جلادان خونخوار و خنجر بدست خویش سپرد، زندانها و سیاه چال های زنانه و مردانه را مملو از انسانهای بیگناه نمود و سایه ی ترس و وحشت را چنان در فضای زنده گی " رعایا " بگسترانید که افغانستان به گورستان خموشان مبدل گشت و سالها از انتظار جهانیان پوشیده و مسکوت باقی بماند، ترس و دلهره یی که مدت بیست سال دیگر نیز توسط فرزند امیر قهار (امیر حبیب الله سراج الملت والدین) ادامه یافت.

سی سال بعد از مرگ این مستبد بی نظیر تاریخ (امیر عبدالرحمن خان)، فرزندان " مصاحبان " (یوسف خان و آصف خان) بود که با الهام از کارنامه های خونین عبدالرحمن خان و پیروی از سیاست های ناروای او، افغانستان و ساکنان آنرا یکبار دیگر، برای سالهای متمادی در تحت شرایط وحشتناک روحی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی قرار دادند. چنانکه سردار محمد نادر فرزند سردار محمد یوسف، متعاقب غصب تاج و تخت افغانستان (۱۹۲۹م) ضمن اتحاف دعا به روح امیر عبدالرحمن خان در مرکز شهر کابل، خطاب به همراهانش گفته بود " این مرد بزرگ، این مردم (مردم افغانستان را) خوب شناخته بود و مملکت را خوب اداره کرد " "سردار محمد هاشم خان، هفده سال صدراعظم مملکت بود. [چهار سال در چارچوب سلطنت نادر خان و چهارده سال در دوران سلطنت محمد ظاهر شاه] گرچه با قساوت و بیرحمی شناخته شده است، اما برداشت جامع که در برگیرنده قساوت و ستمگری او نیز است، زمانی میسر می باشد، که جمیع برنامه ها، دیدگاه و کارکردهای محمد نادر شاه و در کل دوره صدارت آن سردار نیز در نظر آیند.

پاره‌یی از اصلاحات در زمان هاشم خان صورت گرفته‌اند که بسنده نبوده ولی خود معرف مشی محافظه کارانه و تعریف دیدگاه او است. نسلی از میان برداشته شد که در جامعه مواجه با قحط الرجال ضربت شدیدی بر پیکر جامعه بود. هزاران خانواده روزهای تلخ و غمباری را دیدند که هنوز هم کمتر از آنها گفته شده است.

از طرف دیگر نسلی وارد کارزار و همدستی با حکومت شد، که سوکمندانه تعداد کثیری از آنها با فرهنگ بلی‌گویی و اطاعت از استبداد بارآمدند.

و باز نویسنده‌ی محترم می‌افزاید: "یادداشت‌ها، برگی‌اند درگستره استبداد شناسی و مردم‌آزاری در کنار سایر برگهای تاریخ ما. اگر امروز سردار هاشم خان باردیگرو دریادداشت‌های استاد {خلیل الله خلیلی} نماد مطلقیت و مردم‌آزاری و عقب ماندگی ترسیم شده است، سزاوارست که این همه یادآوری‌ها از او، پندی را به گوش آینده‌گان و ناباوران به آنچه در آن زمانه رفته است، بیاویزد"

اوضاع و احوال مردم و مملکت افغانستان در تحت حاکمیت خاندانی در آن شب و روز چنان تیره و تار بود که حتا علامه سید اسمعیل بلخی که میخواست با همکاری عده‌یی از شخصیت‌های ضد استبداد در بهار سال ۱۳۲۹ خورشیدی، علیه دولت برادران حکمران یا دولت خاندانی دست به یک قیام مسلحانه بزنند (که ناکام و دستگیر شد)، در جواب مستنطق حکومتی با جرأت کامل چنین نوشت: "... از بدو تأسیس سلطنت خانواده‌ی محمد نادر خان تا آنگاهی که بیست و یک سال از عمر آن گذشته... از طرز عمل مستبدانه‌ی دولت، اهمال و فرو

گذاریهای آن، در شئون مختلفه ی مدنی، زنده گی اکثریت مردم در قرن بیستم به سویه ی امم ما قبل قرون وسطایی، در بدخشان زنان و دختران جوان لباسی ندارند تا سترعورت کنند، در نورستان پوست بُز می پوشند، در قبایل، افغانه از فرط عسرت در شینوار عندالا احتیاج، زن حسینه و زیبای خود را با زن بد شکل دیگری که نسبتاً زنده گی مرفه دارد با گرفتن چند دانه بز و مبلغی نقد، مبادله مینمایند، آدم فروشی، خصوصاً از جنس لطیفه، بازار گرم دارد، دختر فروشی و بهای آنرا مبلغ گزافی به عنوان (ولور) گرفتن، شیوه ی عام یافته و جز و کلتور گردیده و این بدعتها نمایانگر منتهای فقر و بیچاره گی مردم بد بخت این مرز و بوم است. کوچی ها هنوز با حیات بدوی مبتلا و این آنچه انسانیت نام دارد، بیگانه اند... طوایف هزاره در زیر یک سقف با حیوانات زنده گی میکنند و از کلیه مزایای ابتدایی حیات بشریه محروم اند و هیچ امید بهبود از آینده ندارند. گروه هایی که بنام پشه بی یا (شاتری) یاد میشوند و در دره های مشکل گذار کوهساران و قلل جبال آشیانه و خوراک اکثریت شان علف و میوه ی کوهی است، نان گندم را در عمر خود مزه نکرده اند، بواب علم و معرفت بر روی عموم بسته و ملت قهراً در ورطه ی جهل نگهداشته شده تا دائماً محل استثمار مستکبران و اقویا باشند، فرهنگ و معارف مروج امروز که بی شباهت به روش استعمار گران نیست، روحیه ی فرزندان این خاک را کشته، خصوصاً با جوه های تبعیضی، استعداد ها را در نطفه خنی کرده است. خودی و شخصیت سرکوب شده، اختناق و فشار بر مشاعر عامه حاکم است، مردم امنیت مالی و جانی ندارند، محیط افغانستان با تمام وسعت و پهنایش زندانی را مانند

است که مردم اجباراً در آن به سر میبرند، احساس مردم از دلچسبی به وطن کور شده، دوام این زنده گی برای همه ناگوار و از آن بیزارند. مسئول تمام این بد بختیها خانواده ی سلطنتی موجوده است، تحمل آن اکنون بر دوش ملت ستمدیده ی افغانستان سنگینی میکند. ما برخاسته ایم این بار کثیف را از شانه براندازیم، اگر توفیق نیافتیم، آینده گان حتماً این کار را کردنی اند و اعمال شما پاداشی جز این ندارد...

بلی! سال ۱۹۲۹م بود که حکام دیگری پس از عبدالرحمن خان، از عین تبار قومی، با همان روش و سیاست اطاعتگرانه به استعمار انگلیس و با عین خودکامه گی و استبداد سیاسی روی صحنه آمدند و یکبار دیگر، سراسر افغانستان را به زندان خاموش و خوفناک "رعایای" چند ملیونی خویش درآوردند.

چنین حاکمیت جبارانه ی سیاسی را شخصی بنام سردار محمد نادر، به همکاری و دستیاری مقام های هند برتانوی در افغانستان آغاز نمود (۱۹۲۹م) و عین سیاست را برادران وی و بخصوص سردار محمد هاشم خان سالهای زیادی ادامه داد.

زنده یاد دکتر سید هاشم صاعد سابق استاد دانشگاه کابل مینویسد: **"محمد هاشم خان کمترین فعالیت سیاسی را با مرگ و زندان محکوم میکرد."**

ازینرو، نسل امروز افغانستان، به بازخوانی و باز نویسی تاریخ سرزمین خونبار خویش بپردازد و آنرا نقادانه به تبیین و تحلیل بگیرد، لازم می افتد لااقل تاریخ دوران سیاه هفده ساله ی هاشم خان، این "صدراعظم کبیر؟! " را بازنگری نموده زوایای

پنهان مانده و یا پنهان نگه‌داشته شده‌ی رُخدادهای این دوران را از عمق به سطح بکشند.

بنابر آن، من خواستم این کار را به نوبه‌ی خویش (ولو نا کافی و نا تمام)، بمثابة دین ملی و میهنی خویش بیاغازم.

گفتم "صدراعظم کبیر". لقبی که خود زورمندانِ ستمگر بر خود نهاده و قلم به دستان جیره گیر و مداح درنشته‌های خویش به کار برده‌اند.

من در عین حال مطمئن هستم که هنوز هم نتوانسته‌ام صدها سند و حجت تاریخی، و اما پنهان مانده پیرامون افکار، اطوار، احکام شخصی و رسمی و خصلت‌های منفی و ضد بشری این مرد بیمار (سردار محمد هاشم خان) را، آنهم دردنیای غربت و عدم دسترسی به امکانات لازم، بیرون آورم. لیکن امید وارم اثر حاضر، بتواند دریچه‌یی را به سوی پژوهشهای عمیق تر و همه جانبه تر به روی سایر محققان و مؤرخان ما بگشاید.

این موضوع را نیز از قبل میدانم که بیرون کشیدن اصل حقایق تاریخی از عمق به سطح و افشای کارنامه‌های استبدادی حکام سابق، (متأسفانه در این روزها)، احساسات خاص قومی و تباری را در میان برخی از هموطنان ما برمی‌انگیزد، بخصوص در این شب و روزیکه احساسات تعصبانی از سوی منابع استخباراتی داخلی و خارجی، پیوسته دامن زده میشود. و اما، این را هم میدانم که ابراز حقایق تاریخی، همانطور که جرأت اخلاقی لازم می‌طلبد، به همان اندازه از سوی انسانهای خردمند و وطن‌دوست و شخصیت‌های ملی و آزادیخواه مورد تأیید قرار هم میگیرد و تاریخ هم بر آن داوری خواهد کرد.

نیاز بازنگری تاریخ و بالنتیجه، بررسی دقیق کارنامه های سردار محمد نادر و بخصوص برادرش (سردار محمد هاشم خان) و افشای خطاها و حق کشتی ها و بی عدالتی های هفده ساله ی وی، بویژه از این لحاظ جدی خواهد بود که نسل امروز و فردای ما با مرور و مطالعه ی بازتاب آن، به اسباب و عوامل درونی و تاریخی مصایب کنونی کشوری بُرده و بدانند که اگر امروز ملیونها نفوس افغانستان از نعمت سواد و دانش محروم اند، اگر بیگانه های بی مروت میتوانند به سهولت در تار و پود هستی سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و روانی ما رخنه کنند و اگر بلاهای تعصب کور قومی و زبانی و ... روز تا روز قد می افرازند و گره معضلات ما را در هر قدم به "کور گره" مبدل میسازند، ریشه های این زقوم خطرناک در سیاست ها و کارنامه های ضد بشری حکام دیروز افغانستان نهفته بوده است. چنانکه داکتر محمد حیدر استاد سابق دانشگاه کابل در کتاب خویش تحت عنوان "افغانستان در قرن بیست..." بجا مینویسد که:

"تروریزم دولتی زمان نادر شاه، محمد هاشم خان و شاه محمود خان در قبال این قشر نازک کشور منتج به تغییر در طرز دید در جامعه ی افغانی گردید. فرهنگ "خود را نگه دار" و روحیه ی استفاده جوییها جای فرهنگ تعهد و خدمتگزاری را گرفت. ترور دولتی آن دوره بر روحیه و روند مبارزات آزادیخواهی و مجادلات اجتماعی مردم چیز فهم کشور ما تا این اوایل قرن بیست و یکم تأثیر دارد."

هرگاه در گذشته ها، جرأت و استعداد چیز فهمان ما از طرف حکام قهار و ضد ملی کشته نمیشد، اگر پای آزاده گان و

عدالتخواهان ما را بند و زنجیر استبداد زمان نمی آزد، اگر قدرت سیاسی و امکانات دولتی در انحصار عده بی‌قلیلی از طفیلی‌های چاکرمنش و بیگانه خو قرار نمی‌گرفت، اگر بلای فقر و بیسواد ی‌گونه‌ی سازمان یافته زنده و تقویه نمیشد و به گریبان مردم عزیز ما چنگ نمی انداخت، اگر اندک‌ترین توجهی به رفع نیازهای مادی و معنوی "رعایا" مبذول می‌گردید و آب و خاک این سرزمین به حراج گذاشته نمیشد، اگر رژیم‌های مغرور و خود کامه و ترسو، دشمنی میان خود و باشنده‌های زحمتکش کشور را بمیان نمی‌آوردند و بالاخره اگر حکومت‌ها به جای زورگویی و ستمگری و سرکوبهای خونین، راه‌های علمی و فرهنگی و انسانی را برمی‌گزیدند، به یقین گفته میتوانیم که حال ما و مملکت ما چنین زار و زبون نمی‌بود و فرزندان میهن در میان خون و آتش دست و پا نمی‌زدند.

مقصود عمده از تاریخ خوانی و تاریخ نگاری و یا بازخوانی و بازنویسی این بخش از حیات و هستی افراد جامعه اینست تا با درس آموزی از آن، نه تنها علل و اسباب مصیبت‌ها و عقبمانی‌های دردناک مردم و مملکت مان را بدانیم، بلکه راه درست، مطمئن و روشن برای عبور از سیاهی‌های روزگار به سوی روشنایی و سعادت را نیز دریابیم.

چنانکه یکی از ذوات نویسندہ ی افغانستان میگوید: "...
اگر حقایق دیروز را ندانیم یا نخواهیم بدانیم، چطور میتوانیم با حقایق خونین امروز وطن خود روبرو شویم و چطور میتوانیم روشهای سازنده و مفید را برگزینیم تا در تعیین فردایی که تکرار تاریخ امروزی، چنین شوم نباشد، مؤثر باشیم؟"

به همین امید و همین نیت، به تألیف و تدوین اثر حاضر که برهه ی مهمی از اوضاع و احوال تاریخ کشور عزیز ما را احتوا مینماید، متوسل شدم. آرزو مندم، هرگاه خواننده ی عزیزی که با متن و محتوای این اثر، روی هردلیل یا انگیزه یی موافق نباشد، متن کتاب را با حوصله مندی و رعایت اصول مدنی و فرهنگی به نقد بکشد و نظرش را با استدلال و ارائه اسناد لازم به کرسی نشاند. به همین امید.

کریم پیکار پامیر - تورنتو

سال ۱۳۹۸ خورشیدی

فصل اول

تبار و خاندان سردار محمد هاشم

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد

زمانه را سند و دفتری و دیوانیست

به منظور آنکه خواننده بتواند به کنه و ماهیت اصلی و تباری سردار محمد هاشم (مشهور به هاشم جلاد) در افغانستان پی برده و در روشنی مطالب مندرج این اثر قرار گیرد، ناگزیر قبل از همه، پیشینه ی خاندان او را معرفی نماییم، (هرچند بارها توسط مؤرخان ما معرفی شده اند.)

سردار محمد هاشم فرزند سردار محمد یوسف بود. سردار محمد یوسف فرزند سردار محمد یحیی و او فرزند سردار سلطان محمد (مشهور به سلطان محمد طلایی) بود و این سردار سلطان محمد طلایی فرزند سردار پاینده محمد خان رئیس قبیله ی بارکزیایی و درعین حال، پدر امیر دوست محمد خان بود.

سردار محمد یوسف خان که فرزند سردار یحیی خان بود، اولاً در دیره دون هندوستان به دوشیزه بی بنام (سلطانۀ) دختر عطا محمد خان سدوزایی ازدواج نمود که از موصوفه، فرزندان چوَن محبوبه (بعداً ملکه ی دوم امیر حبیب الله خان با لقب علیا جناب)، محمد نادر، شاه ولی و شاه محمود به دنیا آمد. سردار یوسف خان باز هم در همان دیره دون هندوستان با دوشیزه ی دیگر بنام (مستوره) بنت سردار عبدالله خان پسر سلطان محمد خان ازدواج کرد که از او، سردار محمد هاشم خان و سردار محمد عزیز خان (پدر سردار محمد داوود و سردار محمد نعیم) تولد شدند.

باید گفت که سردار پاینده خان رئیس قبیله ی بارکزیایی در دربار احمد شاه ابدالی و فرزندش تیمورشاه، جایگاه خاصی داشت و اما بعداً تیمورشاه، پاینده خان رئیس قبیله ی بارکزیایی را با تنی چند از خوانین دیگر، پس از کشف یک توطئه ی سیاسی در قندهار (۱۸۹۹م) دستگیر و به قتل رسانید.

ازاینکه اکثر خوانین، فئودالها و رؤسای قبایل در افغانستان تمایل به تعدد همسر داشته و زنان زیادی را به حواله ی نکاح خویش درمی آوردند، بنابراین، طبیعی است که اولاد متعدد نیز می داشتند. پاینده خان نیز به همین سلسله، فرزندان زیادی به دنیا آورد که بنا بر موقعیت سیاسی، طبقاتی و بر بنیاد موقف خاص قبیله یی اش، نزد پادشاه کشور (احمد شاه ابدالی و بعداً تیمورشاه درانی) مقرب بود. پس فرزندان او نیز صاحب جاه و جلال و موقعیت های دولتی گردیده به امور سیاسی و نظامی

آشنا گردیدند و حُب قدرت و حکمروایی نیز در دل شان جا گرفت.

مشهورترین و اثرگذارترین فرزندان چند گانه ی پاینده خان عبارت بودند از فتح خان (مشهور به وزیر فتح خان)، سلطان محمد خان (مشهور به طلایی) و دوست محمد خان (مشهور به امیر دوست محمد خان) وزیر فتح خان که در سقوط سلطنت شاه زمان خان و به قدرت رسانیدن برادر ناتنی او (شاه محمود خان) در کابل نقش عمده داشت، در دربار اخیرالذکر چنان موقعیت پُر دبدبه حاصل کرد که پادشاه (شاه محمود) را با اشاره ی سرانگشت خویش می چرخانید و با استفاده از همین فرصت که برایش میسر شده بود، تعداد زیادی از برادران خود را حاکم خود مختار در ولایت های مختلف کشور مقرر نمود.

به همین سلسله، یکی از این برادران (سلطان محمد طلایی) را بحیث حکمروای ایالت پهناور و حاصلخیز پشاور تعیین نمود. (عین کاری را که بعدا امیر دوست محمد خان در کشور انجام داد)

برای مطالعه ی بیشتر شخصیت و کارنامه های امیر دوست محمد خان، مراجعه شود به "چهره ی پنهان امیر دوست محمد خان در صفحه ی تاریخ، تألیف اینجانب)

برای آنکه از اصل موضوع دور نرویم، از تذکر سایر مسایل مربوط به فرزندان پاینده خان یا برادران بارکزیایی منصرف گردیده می پردازیم به این نکته که سلطان محمد خان طلایی متأسفانه ایالت بزرگ پشاور را برای رنجیت سنگهه پادشاه پنجاب فروخت و خود در دربار او زیست و درانگریز پناهی های خویش نیز شهره ی آفاق گردید.

سردار محمد یحیی خان که فرزند همین شخص بود، دخترش را به نکاح شهزاده محمد یعقوب خان فرزند امیر شیرعلی خان ابن امیر دوست محمد خان درآورد.

شهزاده محمد یعقوب خان که پس از سپری نمودن مدت هفت سال زندان بالا حصار و متعاقب فرار پدر (امیر شیرعلی خان) از کابل سوی مزار، به پادشاهی رسیده بود، همینکه قشون انگلیس وارد خاک افغانستان شد، سردار محمد یحیی خان او را وادار نمود تا نه تنها نزد جنرالان نظامی انگلیس به محل " گندمک " بشتابد، بلکه حتا او را ترغیب نمود تا در پای معاهده ی ننگین، اسارت بار و ضد ملی بنام " معاهده ی گندمک " نیز امضا گذارد.

دکتر محمد حیدر استاد دانشگاه کابل، در کتاب " افغانستان در قرن بیست... " چنین مینگارد: " مثلاً سردار یحیی خان پسر سلطان محمد خان {طلایی}، جد محمد نادر شاه که خسرا میر محمد یعقوب خان بود، در معاهده ی گندمک، بیشتر از سایرین بر امیر فشار آورد تا به مواد قرارداد تن دهد. این رویداد توسط جد این نویسنده {دکتر محمد حیدر} که عطا الله خان نام داشت و شاه آغاسی امیر محمد یعقوب خان بود و احتمالاً در جلسات گندمک (۱۸۸۰) حاضر بود، به بازمانده گان خود نسل به نسل بازگو نموده بود. " (۱)

آنهمه تلاشهای خفت بار و خوش خدمتی های سیاسی برای استعمار انگلیس، به نتیجه ی دلخواه او نرسید؛ زیرا سردمداران نظامی قشون انگلیس، نخست یعقوب خان و سپس یحیی خان را یکی پی دیگر به هندوستان تبعید نمودند.

سردار یحیی خان و اعضای خانواده‌ی او مدت بیست و سه سال در دیره دون هند برتانوی و تحت نظارت سیاسی و حمایت مالی (پرداخت جیره‌ی معین) از سوی مقام‌های انگلیسی زنده‌گی کرد.

برای خواننده جالب خواهد بود هرگاه یکی از عرایض التماس آمیز سردار یحیی خان عنوانی امیر عبدالرحمن مبنی بر حصول اجازه‌ی برگشت به افغانستان را در اینجا درج نماییم و باز موضوع را دنبال کنیم:

"شکر خداوند را می‌آریم و هم خود را تبریک و تهنیت میدهم که عرض ما به حضور مبارک سرکار والاپیش میشود و مایان از زمره‌ی خدمتگزاران و خیرخواهان و مخلصان حضرت شهریار شمرده شدیم؛ چرا که فخرمایان و جمیع اهل اسلام میباشد و هم چیزی خلاصه‌ی عرض حال خود را به حضور انور عرض میکنیم این است که چون امیر شیرعلیخان بکابل آمد، در آن وقت ما بین بنده و امیر شیرعلیخان رنجش خفقان پیدا شد و با وجود خفقان، خود او خیال رشته‌ی خویشی را با محمد یعقوب خان کرد، مگر من رضا نشدم، آخر مشارالیه نامزد شده و بی خبر من قند شکستانده جواب فرستاد که من خود اختیار دارم و بنده بسیار ناراض شده پنج روز هم به دربار نرفتم. بعد از آن، خود او ذکر یا خان را نزد بنده فرستاد که ضرور بیایید. پس لاعلاج شده فهمیدم که زیاده حرف خراب میشود. بنابراین، مجبور رفتم. مدعا اینکه روز به روز خرابی زیاد شد تا وقتی که محمد یعقوب از نزد پدر خود گریخت و به خداوند سوگند است که اگر مایان از بند و بست و گریختن او خبر داشتیم. پس به ناحق امیر شیرعلیخان سبب محمد یعقوب،

همراه مایان پیچش و خرابی را گرفته تنخواه مرا نداد و من چند مدت بی تنخواه گذشتانده لاعلاج خود را به طرف پشاور و جمو کشیدم و در وقتی که محمد یعقوب بجای پدر خود نشست، مایان بالکل خیال آمدن کابل را نداشتیم، مگر از اتفاق به مجبوری رفتن شد و به کابل بدون از پریشانی و تکلیف و نقصان هیچ ندیدیم؛ چراکه خداوند سر محمد یعقوب غضب بود و هست هر کس تعلق دار و نزدیک او شود، بالای او نیز غضب میشود و خداوند وجود او را لایق کانی نکرده بود؛ بلکه لایق همین ساعت ندارد و شخصی که عاق پدر و مادر باشد، از او چه باقیمانده است؟ پس از سبب بدبختی او این همه سختی ها و مصیبت ها و نقصانها را برداشت کرده فرار هندوستان شدیم و الله تعالی اینقدر فضل و مرحمت همراه مایان کرد که ره رسیدن هندوستان، از تعلق داری محمد یعقوب خان خلاص شدیم و غضب الهی که در تعلق داری او بالای مایان بود، به لطف الله تعالی مبدل شد. پس به رسیدن دیره دون، همراه مایان بنای دشمنی و هم چشمی را گذاشت و در مابین دشمنی و نقاضت به حدی ترقی کرد که از مرگ و شادی و سلام علیک، ده سال میشود که قطعی خلاص شدیم، چنانچه به خداوند سوگند که اگر محمد یعقوب و پسران او به روی زمین کسی را موافق ما و دشمن بدانند و هم بخداوند قسم است که مایان هم از آنها زیاده به دنیا کسی را دشمن خود نمیدانیم. مگر لطف و مهربانی الهی بالای مایان میباشد که ایزد تبارک و تعالی، محمد یعقوب را روز به روز بی آب و بی عزت کرده به مقابل او، مایان را صاحب عزت میکند و هم سوگند به عزت الله میباشد که این قدر فضل خداوند بر مایان محض همین سبب است که همیشه دعا گوی و مخلص حضرت

ظل اللهی میباشیم و خداوند مایان را خارجشم محمد یعقوب
 در دیره دون پیدا کرده و از این سبب پنج ماه را درکوی
 منصوره میگذرانند و وقتی که در دیره دون می آید به جنگل و
 بهانه ی شکار میرود، در شب و روز خون میخورد و نیز سوگند
 به خداوند داریم از وقتی که به دیره دون آمده ایم، به دعا گویی
 سرکار والا مشغول هستیم و از این جهت که اول از سبب وجود
 مبارک روز به روز دین اسلام در ترقی می باشد و دوم اینکه
 مملکت افغانستان از اقبال شهریار والا، از جمله ی دولتهای
 اعلی شمار میشود و هم الطافهای خسروانه در حق تمام رعایا
 و اقوام و مردم محمد زایی، خصوصاً اولاده ی قبله گاه مایان
 به حدی است که به تحریر نمی آید. مگر عرض حال خود را به
 حضور انور پیش کرده نمیتوانستیم، به این جهت که اول احوال
 دیره دون به حضور مبارک والا خوب معلوم شود و امید داریم
 که شده خواهد بود و ثانی این که هیچ واسطه نداشتیم و حال
 چون حضرت شهر یاری، برادر محمد اسمعیل خان را به منصب
 سفارت مقرر فرمودند، برای مایان ذریعه پیدا شد که جسارت
 نموده عرض احوال خود را به حضور لامع النور بکنیم و امید از
 حضرت ظل اللهی داریم که از طریقه ی ذره نوازی، مایان را از
 جمله ی خدمتگاران و فدویان دولت خدا داد شمرده افتخار
 بخشند تا زیاده کوری چشم دشمنان شود و دیگر تمنای دل
 مایان اینست که از اولاده های مایان هر کدام لیاقت خدمت
 شهر یاری را حاصل کنند، او را به غلامی و جان نثاری قبول
 فرمایند و بخد مت گزاری شهر یاری سعادت اندوز دارین باشند
 و این فدویان حضرت حق سبحانه تعالی را حاضر و ناظر
 دانسته عهد و اثق مینماییم که به صدق دل دوستان و خیر
 خواهان سرکار والا را دوست خود و دشمنان سرکار را دشمن

خود میدانیم. و با هیچ یک از مخالفان شهریاری تعلقی نداریم و به صداقت حرف خود برکلام شریف اقرار نوشته و مهر کرده معرفت سفیر دولت خدا داد ارسال حضور نمودیم و از خداوند مسئلت داریم که دشمنان دولت قوی شوکت را سرنگون و ذلیل و بد نام، چنانچه هستند، زیاده خوار و بی اعتبار بکند،
انتهی." (۲)

عریضه ی چاپلوسانه ی سرداریحیی خان پدرکلان سردار محمد هاشم خان عنوانی امیر عبدالرحمن خان را از این جهت در اینجا درج کردم تا خواننده ی این اثر، از یکطرف اسباب برگشت آل یحیی از دیره دون هندوستان به افغانستان را بداند و از سوی دیگر، به اصل ماهیت وی و اعضای خانواده ی او، و باز به همین سلسله، به چگونه گی فطرت و شخصیت سردار محمد هاشم خان، نواسه ی سرداریحیی خان و کارنامه های او آشنایی بیشتر و عمیقتر حاصل کند.

جاویدان یاد میر غلام محمد غبار راجع به فرزندان و نواسه های سرداریحیی خان چنین مینویسد: " پس از سرداریحیی خان، پسران بزرگش سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان، رؤسای فامیل و هریک دارای فرزندان متعددی بودند، از آنجمله سردار محمد نادر خان پسر سردار محمد یوسف خان است که در دیره دون در سال ۱۸۸۳م به دنیا آمد و پنج برادر داشت: محمد عزیز خان، محمد هاشم خان، شاه ولیخان، شاه محمود خان و محمد علیخان. وقتی امیر عبدالرحمن خان اجازه داد که این خانواده از تبعید گاه دیره دون به افغانستان بیایند، آخرین سال سلطنت خودش (۱۹۰۱) بود. در اینوقت سردار محمد نادر خان هژده سال داشت و با سایر

برادران و عمو زاده گان خود تحصیلات خصوصی در هندوستان نموده و مقداری اردو و انگلیسی فرا گرفته بودند. تردیدی نیست که اینان از کودکی با تمدن هند و انگلیس آشنا و مأنوس گردیده و تحت تأثیر اداره ی مستعمراتی انگلیس قرار گرفته بودند؛ زیرا تأثیرات و انفعالات ایام شباب در نفس انسان قوی و پایدار است..." (۳)

داکتر سید عبدالله کاظم مینویسد: "...این هم گفته شده است که با شدت مریضی امیر عبدالرحمن خان، انگلیسها کوشیدند تا موافقت امیر را مبنی بر مراجعت خانواده ی سرداریحیی خان از تبعید گاه شان در هند کسب کنند" (۴)

امیر عبدالرحمن خان نه تنها در اثر تضرع و تملق و نیز تعهد و سوگند یحیی خان روی صفحه ی قرآن، به این خانواده اجازه ی برگشت به وطن صادر نمود، بلکه رهایشگاه، پول مستمری و سایر سهولت های زنده گی را نیز برای آنها در کابل مهیا ساخت. این در حالی بود که هیچ نوع دانش و هنر و یا کسب و کاری هم نداشتند. امیر عبدالرحمن خان نخست آنها را در گذر علیمردان خان کابل جابجا کرد و سپس، در محله ی "علی آباد" که دارای باغ و اشجار و آب و هوای گوارا بود، با اعزاز جا داد. یعنی به قول عزیز الدین و کیلی پوپلزایی و اسدالله سراج: امیر روزی خطاب به یحیی خان گفته باشد که: "سردار! شما در هندوستان باغ بزرگی داشتید، یقین دارم که عایله ی تان در باغ علیمردان {گذر علیمردان خان کابل} دلتنگ هستند، چنانچه شنیده ام که شاولی جان مریض گردیده. بناً قلعه ی علی آباد را که در جوار باغ با صفایی واقع و از آب گوارای کاریزی برخوردار میباشد،

برای اقامت تان تعیین و تخصیص داده ام و علاوه‌تاً چون نزدیک باغ‌بلا قرار دارد، میتوانم شما را بیشتر ببینم." (۵)

ستاره‌ی اقبال این خانواده وقتی بیشتر درخشیدن گرفت که یکسال بعد از عودت آنها به وطن (۱۹۰۲م) امیر عبدالرحمن چشم از جهان فرو بست و پسرش حبیب‌الله خان بجایش نشست. چون فرزندان سرداریحیی خان و طعماً اهل بیت آنها، خودشان را با مهارت‌های لازم به امیر جدید (امیر حبیب‌الله خان) نزدیک نمودند، بنابراین همین نزدیک شدن‌ها و دید و وادیدها بود که محبوبه (محبوب السلطان)، دختر سردار محمد یوسف که گفته شده هم حسین بود و هم خوش زبان و خوش برخورد، مورد توجه و پسند امیر قرار گرفت تا بالاخره به نکاح او درآمد و لقب درباری "علیاجناب" را حاصل نمود.

چنانکه زنده یاد میر محمد صدیق فرهنگ نیز در خاطرات خویش چنین مینگارد: "... علت پیش افتادن نادر خان از برادرانش بدون شبهه ذکا و هوشیاری وی بود که توأم با مردم داری ریاکارانه، اسباب پیشرفت سریع او را فراهم کرد. اما علاوه بر این صفات، ازدواج امیر با خواهر عینی او، ملقب به علیاجناب که فیشن جدید را در لباس و تنظیم خانه به دربار وارد کرد نیز در پیشرفت برادران عینی او، بخصوص برادر ارشدش نادر خان بی‌تأثیر نبوده باشد..." (۶)

پس از آن بود که دو سردار (سردار محمد یوسف و سردار محمد آصف) فرزندان سرداریحیی خان نیز قرابت بیشتری با امیر حاصل کرده و بعنوان مصاحبین شاه جا باز کردند. چنانکه نزد مردم افغانستان نیز بنام "برادران مصاحب" مسمأ شدند.

در تحت چنین شرایط خاص بود که نواسه های سرداریحیی خان یا فرزندان "برادران مصاحب" (محمد نادر، محمد هاشم، شاه محمود، شاه ولی، عبدالعزیز و محمد علی) بسیارزود مورد الطاف امیرقرار گرفته و به مناصب مهم مملکتی و نظامی گماشته شدند. چنانکه محمد نادرخان و محمد علیخان، با آنکه هنوزخیلی جوان بودند، نخست بحیث آمرادلپها و سپس، بحیث جنرال نظامی و غند مشر محافطان شاه ونیز، محمد عزیزخان شاه آغاسی خارجه (مسوول امور خارجی)، شاه ولیخان بحیث رکاب باشی، شاه محمود خان آمرقطعه ی سواره مربوط خان زاده های دربار، محمد سلیمان خان عمو زاده ی سردارهاشم خان بحیث شاه آغاسی نظامی و احمد شاه خان عمو زاده ی دیگروی بحیث "سر میر اسپور" یا آمرقطعه ی سواره ی میر زاده گان دربار و محمد هاشم خان به منصب "سر-سراوسی" یا آمر دسته ی "سروسان" (آمرگارانیزیون ارگ شاهی) تعیین شدند.

به این ترتیب، اخلاف سرداریحیی خان نه تنها به دربار امیرحبیب الله راه گشودند، بلکه مناصب مهم در داخل تشکیلات دربار را نیز بدست آوردند. بصورت کل باید گفت که اسباب و عوامل آتی درجهت ارتقای اعضای این خاندان نزد امیر، مؤثر افتاد:

اول) احتمال تلاشها و برنامه های سرّی مقام های هند برتانوی بمنظور فرستادن سرداران مذکور بکابل و نزدیک سازی آنها با شخص امیر به منظور خاص سیاسی و آینده نگرانه

دوم) نزدیک شدن "برادران مصاحب" با شخص امیر

سوم) ازدواج امیر حبیب الله با محبوبه یا محبوب سلطان دختر سردار محمد یوسف

چهارم) خوشخدمتی های پسران سردار یوسف در دربار امیر با استفاده از تاکتیکهای خاص و از قبل برنامه ریزی شده.

هرگاه همین عوامل که گفته آمد در میان نمی بود، هیچ یک از اولادهی سردار یحیی خان (برادران مصاحب و فرزندان شان) از فیض هنر، دانش، پیشه‌ی خاص و روابط مردمی و اجتماعی برخوردار نبودند تا مستحق چنین مناصب و مقام های دولتی و درباری شناخته می شدند. چنانکه زنده یاد میر غلام محمد غبار زیر عنوان "محمد نادر خان کی بود و چگونه سلطنت را بدست آورد؟"، پیرامون خانواده ی یحیی خان چنین مینویسد: "... خانواده ی یحیی خان از ۱۸۷۹ تا ۱۹۰۱م مدت ۲۳ سال در دیره دون میزیستند و چون در هندوستان دارایی نداشتند که معیشت شان را کفایت کند، لهذا با جیره ی مختصری که حکومت انگلیس بایشان میداد، میساختند. خصوصاً که اعضای این خانواده فاقد سرمایه برای تجارت و هم فاقد تخصص برای اشتغال در شقی از شقوق امور بودند" (۷)

باز هم همین مؤرخ بزرگ کشور راجع به برادر بزرگ نادر و هاشم (محمد عزیز خان) چنین مینویسد: "محمد عزیز خان (پدر محمد داود خان) برادر بزرگ نادر شاه، وزیر مختار افغانستان در برلین، یک سردار درباری و معمولاً آدم کم سواد، اما متکبر بود. او در دوره ی امانیه سرپرستی طلبه ی افغانی را در پاریس داشت و بیشترین طلاب از روش او منجر بودند؛ زیرا میگفت این خطای وزارت معارف افغانستان است که "بچه های دولک و دَنَبک" (یعنی افرادی

پناه و طبقه‌ی متوسط و نادار) را برای تحصیل در اروپا فرستاده است. به نظر او، می‌بایستی تحصیل در خارج، مخصوص پسران اشراف و اعیان و سرداران مملکت باشد. " (۸)

دراوراق و اسناد مربوط به سیرزنده‌گی این خانواده نوشته شده است که: "محمد هاشم که مانند برادرانش در سال ۱۸۸۲م در دیره‌دون متولد و در همانجا تربیت شده بود، ایام کودکی را در هند بسر برده در بازگشت به افغانستان مانند دیگر اعضای مصاحبان دربار امیر حبیب‌الله شامل وظیفه شد و بحیث آمر" سروسان" (آمرگاریزیون شاهی) که تعداد شان به یکصد و پنجاه نفر میرسید و از خان‌زاده‌های پایتخت و سایر ولایات افغانستان تشکیل گردیده بود، اجرای وظیفه میکرد" (۹)

باز در میان اسناد تاریخی که توسط مؤرخان با اعتبار کشور عزیزمان نگاشته آمده است، در مورد سردار محمد هاشم چنین می‌خوانیم: "تربیت سیاسی دوره‌ی ابتدایی دبستان" دیره‌دون" زیر چتر استعماری انگلیس بر هاشم خان چنان اثر گذاشته بود که در تمام دوره قدرتش و سرکار داشتن به امر سیاست، ذهنیت انگلوفیلی نزدش قوی بود و نتوانست از آن فاصله بگیرد و پیوند های نزدیکی با انگلیس این عنصر تهدید کننده را که ضد منافع ملی بود، سست سازد. او در حالیکه با استفاده از افزار زشت و خطرناک استبداد و خشونت نسبت به مردم، برخورد آمرانه و مستبدانه داشت و همچون پرنده‌ی بال و پر و دست و پا بسته، آنها را با فشارهای سیاسی، اداری، اقتصادی و فرهنگی اسیر نگهداشته بود. برعکس با پشتیبانی از سیاست های استعماری خارجی، با

قیافه بی ننگین در برابر قدرت خارجی، مانند غلام، خود را
خوار و زبون احساس میکرد..". (۱۰)
شاعر چه زیبا سرود:

درختی که تلخ است وی را سرشت
گوش برنشانی به باغ بهشت
وراز جوی خلدش به هنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد
همان میوه ی تلخ بار آورد
اگر بیضه ی زاغ ظلمت سرشت
نهی زیر طاوس باغ بهشت

....

شود عاقبت بیضه ی زاغ، زاغ
برد رنج بیهوده طاوس باغ

از لابه لای اسناد تاریخی و از اقوال شاهدان عینی چنین برمی آید که اعضای خاندان سرداریحیی خان، با آنکه از سال ۱۹۰۱م به بعد در افغانستان می زیستند و دارای کروفر رسمی و دولتی بودند، هرگز ارتباط شان با منابع انگلیسی را قطع نکردند. بخصوص دو تن از نواسه های یحیی خان (سردار محمد نادر و سردار محمد هاشم)، همیشه با مقام های سیاسی و استخباراتی انگلیسها تماس سرّی داشتند.

در صفحه ی ۱۸ کتاب " استبداد و استبداد ستیزان ... " که توسط شریف فائض مرتب گردیده، چنین میخوانیم: " سلطنت خاندان نادرشاه، با اندوختن سالها تجارب و مهارت در دستگاه حکومتهای سابق مطلقه، به سرعت پس از سقوط حکومت سقاولی، پایه های یک نظام نیرومند استبدادی را از سرداران خودکامه و متکبر، روحانیون و افسرگرا و متقلب، تاجران عمده ی انحصارگر و سود جو و وابسته به دربار، با زمینداران بزرگ اطراف و عمال دولت هند برتانوی اعمار کردند، لیکن در مقابل این نیروی عظیم، قشر روشنفکر فاقد سابقه ی مبارزه و مقاومت و سازماندهی و تحزب بود... " (۱۱)

چون قبلاً مؤرخان ما در مورد خصلت و شخصیت سردار محمد نادر، تمایلات فکری و سیاسی اش به سوی مقام های هند برتانوی، برگشت او به افغانستان، سیر پیشرفت و کارکردهای وی در دربار امیر حبیب الله خان و سپس وظایف او در سالهای زعامت اعلیحضرت امان الله خان و بالاخره چگونه گی به پادشاهی رسیدن و کشتارهای بیرحمانه ی وی مطالب موثق و مفصلی نوشته اند، بنابراین، من نمیخواهم بیشتر از آن، راجع به او و کارنامه هایش بنویسم؛ مگر که در لابه لای موضوعات این اثر، ایجاب نماید.

(برای مطالعه ی بیشتر، مراجعه شود به کتاب " نادر چگونه به پادشاهی رسید؟ " از سیدال یوسفزی)

تصمیم چنین است تا تنها پیرامون چگونه گی ماهیت فکری، فزیک، سیاسی و طرز اداره ی سردار محمد هاشم خان و باز طی فصل جداگانه، تا حدودی هم در مورد سردار شاه محمود خان برادران سردار محمد نادر خان بصورت اختصاصی مکث

نموده کارنامه های استبدادی آندو و پیامد های اعمال و سیاست های آنها را بر بنیاد اسناد تاریخی در اینجا بیان نمایم. ولی قبل از پرداختن به این موضوع خاص، لازم می افتد اوضاع و شرایط داخلی و خارجی شب و روزی را بگونه ی بسیار فشرده یاد کنیم که محمد نادرشاه از سوی استعمار انگلیس به پادشاهی افغانستان نشاندۀ شد تا مدخلی باشد به موضوع مربوط به حاکمیت هاشم خان:

الف) اوضاع در افغانستان

مردم افغانستان پس از تحمل اسارت چهل ساله سیاسی و اقتصادی (دوران امارت عبدالرحمن خان و حبیب الله خان) و با سپری نمودن مراحل مبارزات طولانی و خونین (مخفی و علنی) علیه استبداد و استعمار، یک دوره ی ده ساله آزادی ناشی از نعمت استقلال سیاسی و شگوفایی نسبی اقتصادی و فرهنگی تحت زعامت پادشاه جوان (اعلی حضرت امان الله خان، نواسه ی امیر عبدالرحمن خان) را پشت سر گذاشته بودند. هرچند سقوط سلطنت امان الله خان و رویکار آمدن امارت نه ماهه ی حبیب الله کلکانی ضربه ی شدیدی به روند رو به انکشاف حیات مادی و معنوی مردم افغانستان زد، اما باز هم اثرات مثبت و امید بخش استقلال و ریفورمهای بی سابقه ی دوران ده ساله ی پادشاهی امان الله و نسل جوان، آزاده، ترقیخواه و مبارز زنده مانده و هنوز هم برای رسیدن به آینده ی روشن در تکاپو بودند.

در عین حال، استعمار دهند برتانوی که دو مرتبه در اثر جنگهای آزادیخواهانه ی مردم افغانستان در سالهای (۱۸۳۹ و ۱۸۷۹م)

ضربات سیاسی - نظامی دیده و یکبار دیگر در سال (۱۹۱۹م) دربر اعظم آسیا و آنهم در خطه ی افغانستان ضربت دیده و اعتبار جهانی اش لطمه خورده بود، هرچند موفق شد در اثر تمهید و تلاش همه جانبه ی ده ساله، سلطنت آزادیخواه و ترقی پسند امان الله خان را از صحنه براند، ولی باز هم سخت متوجه اوضاع داخلی افغانستان بوده میخواست با تلاشهای پیگیر و با صرف مخارج زیاد، از برگشت شاه امان الله به افغانستان جلوگیری نماید. پس سعی بسیار نمود تا رژیم نو بنیاد خاندان نادر را سردو پا نگهداشته هر نوع مخالفت سیاسی علیه آنرا به سرعت خنثی نماید. این در حالی بود که از یکطرف فقر اقتصادی و عقبمانی فکری و فرهنگی اکثریت مردم افغانستان بیداد میکرد و از سوی دیگر، غصب تاج و تخت کشور توسط محمد نادر خان و برادرانش که خلاف تصورات عامه صورت گرفته و به تهدید و ارباب و خشونت خونین متوسل شده بود، افکار طبقات و افشار وسیع جامعه، دچار ترس و آشفته گی شده بود.

همین عوامل موجب گردید تا بسیار زود افراد و عناصر مترقی، ضد استعمار و طرفداران نهضت امانی در داخل و خارج افغانستان خود شان را آماده ی مبارزه با رژیم استبدادی نو تأسیس نمودند.

زنده یاد میر غلام محمد غبار که در آن زمان جوان فعال، مبارز و آزادیخواه و عضو تشکیل مخفی "جوانان افغان" بود، موقف جوانان آگاه و مبارز علیه دولت جدید تشکیل را چنین بیان میدارد: " در شب آنروزی که سپه سالار {نادر خان} به پادشاهی اعلان شد، از دسته ی روشنفکران کابل، جمعیت (جوانان

افغان) جلسه ی حزبی در خانه ی نگارنده در دوازه ی لاهوری دایر و قضیه ی تعیین حرکت خویشرا در برابر دولت جدید طرح نمود. این مباحثه تا نیمه ی شب طول کشید. از آنجمله، غلام محی الدین خان آرتی می گفت: قضیه ی افغانستان باین بساطت نیست که شما فکر میکنید، دست مخفی خارجی نقش بزرگی در تعیین مقدرات کشور دارد. دولت امانیه با حسن نیت و صبغه ی انقلابی که داشت، کم تجربه و مغرور بود، دست خارجی بوسیله ی عمال داخلی، دولت را منحرف ساخت و با دستهای خودش قبر او را کند، آیا احمد علیخان لودین رییس بلدیہ، علی احمد خان والی، شیر احمد خان رییس شورای دولت، گل احمد خان رییس ضبط احوالات، میرزا محمد یعقوبخان کابلی، حسین افندی مدیر گمرک، علی محمد خان وزیر تجارت و ده ها نفر هندی حتی اشخاص بیسوادی چون شیر احمد خان (تاجر) و غیرهم کیها بودند که ده سال مثل مار در آستین دولت بازی میکردند؟ چگونه دولت انگلیس تحمل میکرد که در افغانستان پروگرام مترقی در داخل و سیاست آزاد در امور خارجی منطبق گردد؟ مگراو میتوانست افغانستان قوی را مثل خنجر متوجه هند انگلیس مشاهده کند؟ دولت انگلیس ده سال زحمت کشید تا دولت امانیه را با پروگرامش معدوم نمود، بعد از این، او از جانب افغانستان مطمئن میشود و شما در مملکت چنان پروگرام مخربی در محل تطبیق معاینه خواهید کرد که نظیرش در تاریخ افغانستان کمتر باشد. بنابراین، هر جمعیت و یا فردی که با دولت جدید کمک و همراهی کند، در معنی آنست که شریک جنایت بوده است. "

"اینجانب (میر غلام محمد غبار) گفتم: " در ایران برای آنکه زمینه برای جانشین شدن رضا خان، یک ضابط گمنام در عوض سلسله‌ی قاجار مهیا گردد، نخست ضیا الدین طباطبائی مثل بچه‌ی سقا روی صحنه آورده شد تا متنفذین مردم ایران را برنجاند و آماده برای قبول یک رژیم جدید نماید. رضا خان با این ترتیب یک پادشاه مقتدر و مستبد ایران گردید، درحالی‌که سواد حسابی نداشت و از فرهنگ و تحصیل و تجارب سیاسی محروم و بدور بود. این وضع با نقشه و شکل دیگری اینک در افغانستان تطبیق گردیده است. از اینرو عدم کمک و عدم همراهی با دولت به تنهای کافی نیست؛ زیرا بیطرفی، جمعیت را به یک دسته‌ی تماشاجی مبدل میکند، پس تصویب شود که علاو تا ضد دولت مبارزه بعمل آید. " (۱۳)

"تاج محمد پغمانی گفت: " اگر نادر خان را من از نزدیک میشناسم، افغانستان نباید از او انتظار خیری داشته باشد. او بالای ملت افغانستان انتقام طلب دارد و ریشه‌ی مرد و مردمی را از بیخ خواهد کشید، وظیفه‌ی هر فرد و جمعیت وطنخواه اینست که تا حد توان ضد این رژیم تحمیلی مبارزه‌ی ملی را دوام بدهد. " (۱۴)

"فیض محمد خان باروت ساز گفت: " برای شناختن ماهیت زمامداران جدید، کافیست که ما در روز فتح کابل، پیشاپیش حمله‌آوران جنوبی، دو نفر هندوستانی مخبر انگلیس را (الله نواز و شاه جی) شانه به شانه با شاه ولیخان و شاه محمود خان دیدیم. شما باید بدانید که بعد ازین حکومت افغانستان در دست هندوستانی‌ها خواهد بود و مبارزه با تسلط اجنبی در

زیرهرنقاب‌بی که باشد، وظیفه‌ی اولین و آخرین جوانان افغان است." (۱۵)

عبدالرحمن خان لودی گفت: "چیزهاییکه رفقا گفتند تا حال یک نظریه است و نظریه بایستی در تجربه و عمل تصدیق شود. برای اینکار صبر و انتظار و مشاهده و تعقیب اوضاع اداری و مملکت، لازم است، تا آنوقت جمعیت بایستی در انتظار باقی بماند و افراد جمعیت در مقام های حساس دولتی از قبیل عضویت کابینه و نایب الحکومه گی و غیره اشتراک نه نماید) محمد اسمعیل خان به کنایه صدا کرد که خودش را در ده نخواستند گذاشت و او میگوید اسپ مرا در خانه ی ملک ببندید. گمان نمیکنم دولت موجوده بجز محمد زایی و هندوستانی، پوسته های حساس را به دیگری بگذارد. بعد از آنکه دولت پروگرام خود را در محل تطبیق گذاشت و خط مشی سیاست داخلی و خارجی او آشکار گردید، ما و شما میتوانیم که خط حرکت جمعیت خود را معین و طرز مبارزه را مشخص نماییم." (۱۶)

زنده یا غبار در پایان این بحث، چنین می افزاید: "بالاخره مجلس با اکثریت آرا فیصله کرد که مبارزه ی مخفی ضد دولت جدید به شدت تعقیب گردد، ولی مبارزه ی علنی فعلاً بصورت مؤقتی معطل گذاشته شود تا دیگ این بحران در افغانستان از غلیان بایستد و دستگاه حاکمه ی جدید به شکل ثابت خودش را به مردم نشان بدهد، آنگاه جمعیت تاکتیک مبارزه ی علنی خود را نیز به استقامت هدف غایی در داخل کشور تعیین خواهد نمود." (۱۷)

موج دیگر مخالفت‌های سیاسی علیه رژیم نو بنیاد خاندان محمد نادر عبارت از زنده بودن امان‌الله خان در اروپا و ادامه‌ی تحرکات مبارزاتی وی و طرفدارانش در خارج از کشور بود. این تحرکات سیاسی و مبارزاتی، آتش امیدها و انتظاریهای مربوط به سقوط رژیم نادر خان و برگشت امان‌الله خان به قدرت را در سینه‌های مردم افغانستان، امانست‌ها، مناطق قبایلی و ملیونها باشندگی سرزمین پهناور هندوستان شعله ور نگه‌میداشت.

اشتعال جنگ دوم جهانی و موضع‌گیریهای کشورهای محور، بخصوص موقعیت جنگی آلمان نازی، ایتالیا، ترکیه و شوروی دیروز در برابر انگلیسها و ایجاد و گسترش جبهات جنگ در منطقه‌ی مهم آسیای مرکزی (افغانستان) علیه هند برتانوی نیز موقعیت رژیم خاندانی نادرشاه را تهدید مینمود.

اهالی مناطق قبایلی، به استثنای آن بخشهایی که بعداً با کسب اجازه و امتیاز از سوی مقام‌های هند برتانوی، با نادرشاه و برادرانش همکاری کردند، هنوز خوشبین و وفادار به امان‌الله خان باقی مانده بودند. این درحالی بود که جنبش استقلال طلبی مردم هند علیه استعمار برتانوی نیز شورانگیزی بیشتر داشت.

خیزشها، مخالفت‌ها و عصیان‌های اهالی شمالی در برابر رژیم خاندانی نیز بر اختلال و آشفتگی وضعیت داخلی می‌افزود؛ زیرا نادرخان و برادرانش، به کشتار دستجمعی حبیب‌الله کلکانی و یاران درباری وی بدست تفنگداران ماورای سرحد اکتفا نکرده به دشمنی، تاراج و سرکوب خونین اهالی مذکور ادامه میداد.

اینهمه اوضاع و شرایطی که گفته آمد، هم خاندان حاکم را بصورت فوق العاده هار و ترسناک ساخته بود و هم مقام های هند برتانوی را وامیداشت تا رژیم مورد تأیید خویش در افغانستان را از ناحیه ی مالی، نظامی و استخباراتی حمایت کند.

ب) اوضاع منطقه و جهان

در ماه هایی که خاندان نادرشاه به قدرت رسید، اوضاع جهان پس از جنگ اول جهانی، هنوز متشنج و نا پایدار مینمود، بدین معنا که اروپا یکبار دیگر آستان اصطکاک نظامی و اشتعال آتش جنگ عمومی دوم بود و آلمان نازی بصورت آشکار و پنهان آماده گی یک جنگ ویرانکن دیگر را می گرفت.

در شوروی آنروز که استالین در رأس قدرت قرار داشت، با تمام قوت مشغول "تصفیه ی حزبی" و سرکوب "دشمنان انقلاب" بلشویک بود و موازی بدان، در صنعتی سازی جامعه ی شوروی نیز با کلیه امکانات تلاش میورزید. باید علاوه نمود که تا آن سالها، هنوز هم بخشهایی از اهالی بخارای اشغال شده و شهرهای متصل به شمال دریای آمو به اشکال مختلف مصروف مبارزه ی مسلحانه علیه نظام شوروی بودند. زیرا کشورشان از سوی ارتش سرخ شوروی اشغال شده بود. (این موضوع را در بحث مربوط به حاکمیت شاه محمود خان بیشتر تذکر خواهیم داد)

ایالات متحده ی امریکا تا آنزمان، همانند اژدهایی که تکان خورده و تقریباً تازه دیده به روی طعمه های جهانی خویش مینگریست و میخواست با همنوایی با انگلستان، از طرق

مختلف در برابر پدیده‌ی نو ظهوری بنام انقلاب سوسیالیستی و پیامدهای ضد نظام سرمایه داری به مبارزه بپردازد.

در ایران آنروز، رضا خان که در سال ۱۳۰۴ خورشیدی بقدرت رسیده بود، با استفاده از سیاست دیکتاتوران و استبدادی، مشغول آوردن اصلاحات اجتماعی و فرهنگی برای جامعه‌ای ایران بود. وی میخواست با الهام از اقدامات مصطفی اتاترک در ترکیه و اعلیحضرت امان الله خان در افغانستان، بخصوص در قسمت کشف حجاب و تحصیلات زنان ایران مصدر کارهایی شود.

در هندوستان هم مبارزات مسالمت آمیز ضد استعمار انگلیس بخاطر حصول استقلال سیاسی به رهبری شخصیت محبوبی بنام "مهندس کرمچند مهاتما گاندی" به شدت ادامه داشت. چنانکه تعداد زیادی از هندی‌های آزادیخواه درسالهای زعامت اعلیحضرت امان الله خان به خاک افغانستان پناهنده شده و انتظار حمایت‌های مالی و سیاسی دولت افغانستان در جهت پیشبرد مبارزات استقلال طلبانه‌ی شان را داشتند.

در تحت چنین اوضاع و احوال بود که محمد نادرشاه و برادرانش صاحب تاج و تخت شدند و خواستند با بیرحمی خاص و ماکیاولیسم آشکار بالای مردم افغانستان حکومت کنند که کردند. چنانکه نادرشاه در قصر گلخانه و در یک مجلس عام با صراحت گفته بود که "حکومت موجوده نخواهد گذاشت که مثل دوره‌ی امان الله خان هر کس بتواند در سیاست حرف بزند."

بر بنیاد همین نیت و طینت نادرشاه بود که سردار محمد هاشم خان نیز پس از مرگ وی، مدت یکنیم دهه با تمام قساوت قلب، کین توزی و استبداد سیاسی حُکم راند.

همچنان باید گفت که سردار محمد نادر، پس از تپ و تلاشهای دوامدار نظامی (استفاده از تفنگداران آنسوی خط دیورند) و استفاده ی سرشار از مساعدتهای مالی و استخباراتی مقام های هند برتانوی در برابر رژیم نُه ماهه ی حبیب الله کلکانی به پیروزی رسید و پادشاهی اش را بتاریخ بیست و سوم ماه میزان سال ۱۳۲۹ خورشیدی در محوطه ی ارگ کابل اعلام نمود، جمعاً مدت چهار سال (تا شانزدهم ماه عقرب سال ۱۳۳۳ خورشیدی) بصورت دیکتاتورانه حکمروایی نمود.

و اما، در این زمینه فضل غنی مجددی مینویسد که: "کسانی که بعد از امان الله خان آمدند، بسیاری از قوانین اسلامی را رعایت نکردند و حتی وعده هایی که در قرآن کریم به امضا رسانیده بودند، بدان احترام نکردند و در قتل مخالفین شان زیاده روی کرده تعدادی را ظالمانه به قتل رسانیده و تعدادی را به زندان انداخته و تعدادی را خلاف قوانین بین المللی از افغانستان فرار نمودند." (۱۸)

بمنظور آنکه خواننده ی عزیز لااقل از حمایت های مالی استعمار انگلیس برای سردار محمد نادر خان بداند، اینک پاراگرافی از کتاب "افغانستان در قرن بیستم" به قلم ظاهر طنین را در اینجا درج میکنیم و میگذریم: "... در نامه ی مؤرخ ۱۵ می سال ۱۹۳۵ وایسرا خطاب به وزیر خارجه ی دولت انگلیس چنین بازتاب یافته است: " ما همچنان مبالغ قابل

توجهی را سالانه برای مأموریت بریتانیا در افغانستان میپردازیم. در سال ۱۹۲۹ مبلغ ۴۰ لک روپیه را پرداختیم تا آغاز مناسبی را برای نادرشاه فراهم کنیم. علاوه بر این، ما حاضر هستیم که به منظور تقویت ارتش افغانستان که عامل بسیار مهمی در حفظ ثبات دولت میباشد، مقدار مشخصی اسلحه‌ی هندی را به صورت مجانی یا قرضه‌ی طویل‌المدت در اختیار دولت افغانستان بگذاریم. در نتیجه، ارزیابی ما اینست که ما تمام وظایف مان را انجام داده ایم تا دولت اعلیحضرت {نادرشاه} بتواند مسئولیت کامل مالی را برای همه تدابیر عملی و ضروری برای حفظ ثبات اقتصادی بر عهده بگیرد. " (۱۹)

کشورهای مختلف از وابسته‌گی مالی- سیاسی رژیم نادر به دولت انگلیس کاملاً آگاهی داشتند. چنانکه دولت ایران، با آنکه خود به نحوی به استعمار انگلیس وابسته بود، تا مدت‌ها رژیم نادر خان را به نام اینکه دولت او دست‌نشانده است، به رسمیت نشناخت.

مرگ نادرشاه و پادشاهی محمد ظاهر

نادرشاه بالاخره به روز شانزدهم عقرب سال مذکور توسط جوان هفده ساله بنام عبدالخالق به قتل رسید که در اینجا به شرح و بسط مربوط به انگیزه‌ی عبدالخالق جوان، دستگیری، شکنجه‌های طاقت‌فرسا و بالاخره اعدام او و تعداد زیادی از اعضای خانواده، دوستان، همصنفی‌ها و اقاربش توسط بازمانده‌های نادر خان نمی‌پردازیم؛ زیرا این موضوع قبلاً طی آثار مختلف بررسی گردیده است. تنها برای آنکه شدت و حدت خشم و کین و انتقام‌گیری‌های جنون‌آمیز خاندان حاکم مثلاً

در قبال سید کمال قاتل عزیز خان (برادر نادر خان)، روشتر گردد، پاراگرافی از جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، اثر زنده یاد میر غلام غبار را در اینجا درج میکنیم و میگذریم:

"عموی منحصر بفرد سید کمال خان مردی معمر و از گوشها کر هنوز درد کان محقر خود در رسته ی مسگری کابل مشغول کوفتن چکش بود و از حوادث روز بیخبر، نا گهان پلیسهای مسلح کابل ریختند و آن مرد بیگناه را دستها ببستند. او میپرسید که چه واقع شده؟ پلیسها با زحمت زیاد توانستند او را حالی کنند که قوماندان کوتوالی احضارش کرده؛ زیرا او به سختی شنوایی خودش را از دست داده بود و هرگز صدا های عادی را احساس نمیکرد. در هر حال او را بردند، اما در عوض دفتر قوماندان، او خودش را ناگهانی مقابل با چوبه ی داریدید. پس آب خواست و وضو کرد و دو رکعت نماز خواند. او هنوز کلمه ی اسلام بر زبان میراند که ریسمان دار را به گردش انداختند، لمحہ یی بعد تر جسد او روی دار معلق میزد و شبانگاه در کلبه ی ویرانه اش، زن و فرزندانش در ماتم او بخاموشی و صبری میگریستند. " (۲۰)

درباره ی اقدامات سنگدلانه ی برادران حاکم بالای عبدالخالق جوان و متعلقین او در وبلاگی بنام "یادداشتها و برداشتها"، تحت عنوان "سرنوشت خانواده و بازمانده گان شهید عبدالخالق" چنین میخوانیم:

۲۱ نفر از اعضای خانواده عبدالخالق را بشمول اطفال اعدام ویا به زندان شهادت رساندند. در میان آنها عبدالله و عبدالرحمن پسران خور دسال مولا داد عموی عبدالخالق هم بوده اند و حتی

خواهر کوچک عبدالخالق بنام "حفیظه" که بروایتی سه ساله و بروایتی ۸ ساله بوده در زندان به شهادت میرسد.

از قرائن و شواهد چنین پیدا است که کلیه [اعضای] فامیل و اقوام دور و نزدیک عبدالخالق از زن و مرد و کوچک و بزرگ به زندان انداخته شده و سالهای سال به زندان مانده اند و حتی زنان حامله در زندان بچه دار شده اند و عده ای در کنج زندانها پوسیده و حیات را از دست داده اند. طبق تحقیقات، یک دو نفر جان سالم بدر برده اند که یکی از آنها "عطا محمد" پسر خاله ای عبدالخالق است و یکی دگر آن از بازماندگان خانواده ای عبدالخالق زنی است بنام "اوری جان" که دختر مامای عبدالخالق بوده و در حادثه ای گرفتاری خانواده و شهادت مردان و زندانی شدن زنان، او در شکم مادر بوده است. (۲۱)

به هر صورت، چون موضوع مورد بحث ما عمدتاً حکمروایی جبارانه ی برادر او (سردار محمد هاشم) است که متعاقب قتل نادر و آغاز پادشاهی فرزندش (محمد ظاهر شاه) بر کرسی صدارت افغانستان تکیه زد.

اما بصورت مقدماتی باید گفت که محمد ظاهر شاه که هنوز جوان نژده ساله و در امور دولتمداری بی تجربه بود، در حلقه ی تنگ انقیاد بنی اعمام خویش، بخصوص در تحت تأثیر فکری و عملی (سردار محمد هاشم خان) قرار گرفت و این انقیاد شاه و حکمروایی سرکوبگرانه ی هاشم خان تا سال ۱۹۴۷ میلادی، مدت چهارده سال ادامه یافت.

محمد ظاهر شاه چگونه شخصیت داشت؟

در مورد محمد ظاهر شاه باید علاوه نمود که وی دومین فرزند نادر شاه بود که روز دوشنبه ۲۲ ماه میزان سال ۱۲۹۳ خورشیدی در کابل بدنیا آمد و در مکاتب حبیبیه و استقلال درس خواند و در سال ۱۳۰۳ خورشیدی، آنگاه که پدرش بحیث سفیر افغانستان در فرانسه مقرر شد، با اعضای فامیل به آن کشور رفت و در مکاتب "اینه ژانسون" و "باستور" و باز در مکتب "کولیز دومون پی نی" شامل شد و درس‌هایی که محمد نادر شاه از مقام سفارت استعفا داد و در جنوب فرانسه اقامت داشت، محمد ظاهر در یک خانواده ی فرانسوی بنام "دانیله لو" زنده گی میکرد. (نخستین فرزند نادر شاه، طاهر نام داشته و قبل از آنکه به جوانی برسد، چشم از جهان فرو بسته بود.)

وی (ظاهر شاه) در حالیکه هنوز شانزده سال بیش نداشت بتاريخ بیستم ماه میزان سال ۱۳۰۹ خورشیدی، وقتی از فرانسه به افغانستان برگشت که پدرش (محمد نادر) تاج و تخت پادشاهی را به اختیار خویش گرفته بود.

موضوع مربوط به محمد ظاهر شاه را دکتر عبدالله کاظم در کتاب "زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد" شرح تریبان میدارد که ما بيمورد نمیدانیم تا بخشی از توضیحات ایشان را در اینجا درج کنیم:

"محمد ظاهر شاه از آوان کودکی با ناز و نعمت در خانواده ی اشرافی و صاحب منزلت بار آمد. هنوز ده ساله بود که به فرانسه رفت و با زبان و فرهنگ غربی آشنا شد. به حیث شهزاده به وطن برگشت و با گذشت کمتر از دو سال، به پادشاهی رسید. به این

اساس، او تا هنگام سلطنت، از رقابت‌ها و زد و بند های درباری فارغ بود. با هیچ کسی دشمنی و عداوت نداشت، با هیچکس حرف زشت نگفته و از هیچکس همچو حرفی نشنیده بود. مشکل اقتصادی را نمی شناخت و هرآنچه میل داشت به آن دسترس پیدا میکرد. وقتی به وطن برگشت، بعد یکسال به مقام بلند وزارت بدون سابقه‌ی کار و تجربه‌ی لازم شروع بکار کرد. خلاصه این همه عوامل درتشکل شخصیت بعدی او نقش بسزا داشت. ناآشنایی با زبان و محیط، او را شخص خاموش و کم حرف و فاقد قدرت نطق و بیان که لازمه‌ی یک زمامدار است، بارآورد... او یکبارگی و بطور غیر مترقب پادشاه شد، ولی هیچ تجربه و آماده‌گی قبلی برای سلطنت نداشت، لذا ناگزیر قدرت را به عموهای خود سپرد که همه‌ی آنها با پدرش به اصطلاح "شریک السلطنه" بودند و همه در رموز مملکت داری آشنا و کلید قدرت را در دست داشتند. در این حال، شاه جوان فقط بطور سمبولیک شاه بود و این موقف را سالهای دراز حفظ نمود تا آنکه بعد از تقریباً سه دهه به حکومت خاندانی پایان داد و خود زمام امور را بدست گرفت... " (۲۲)

در مورد دوران جوانی محمد ظاهر شاه، از قول محمد یعقوب خان یکی از هم صنفی هایش در فرانسه گفته شده است که او با دوپسر عمش (سردار محمد داوود و سردار محمد نعیم)، "شاگردان بسیار تنبل و درس نخوان" بوده اند. با آنهم، محمد ظاهر شاه وقتی از فرانسه بکابل برگشت، "در تعلیمگاه پیاده‌ی عسکری که تازه تأسیس شده بود، یکسال آموزش نظامی دید. با فراغت از آن تعلیمگاه، در هفده سالگی، کفالت وزارت

حریبه به او سپرده شد... افزون بر آن، وکالت وزارت معارف افغانستان را نیز عهده دار بود. "

محمد ظاهر شاه در هفده سالگی با حمیرا دختر سردار احمد شاه خان وزیر دربار و کاکای نادر خان ازدواج نمود. دو خواهرش با دو عموزاده ی ظاهر شاه (محمد داوود و محمد نعیم) ازدواج نمودند.

بلی! قتل نادر شاه چنان آنی صورت گرفت که موجب تحیر اعضای خاندان شاهی و مایه ی تعجب مردم افغانستان گردید. اتفاقاً سردار هاشم خان در موقع مرگ برادرش، در کابل حضور نداشت، بلکه در میمنه واقع در سمت شمال افغانستان مشغول انجام کارهای رسمی بود، ورنه، خیلی ها را عقیده بر اینست که هرگاه در آن موقع در کابل حضور میداشت، اورنگ شاهی را بعنوان میراث دار نادر شاه اشغال مینمود. اما چون سردار شاه محمود خان برادر دیگر نادر شاه که در کابل حضور داشت، از غیابت هاشم خان استفاده نموده به همکاری حضرات شوربازار، محمد ظاهر شاه فرزند زده ساله ی مقتول را به سرعت آماده ی تصاحب تاج و تخت نمود و به این ترتیب، بیعت نامه های مقام های ملکی و لشکری را حاصل و موضوع را با شلیک توپ و ابلاغیه های رسمی، به آگاهی مردم رسانید.

زنده یاد میر غلام محمد غبار، موضوع مربوط به ظاهر شاه را با استدلال قوی و قلم رسا چنین بیان میدارد: "... نادر شاه در ساعت سه بعد الظهر کشته شد و تا ساعت شش بعد الظهر هنوز مردم شهر کابل ازین حادثه پوره مطلع نگردیده بودند که در طی همین سه ساعت، دستهای قوی حامیان این رژیم، فعالیت باورنشدنی نشان دادند و هم افسران دارای امتیاز

اردو به سرعت به کمک رژیمن شتافتند. یعنی قشله های سپاه کابل را به بیعت ظاهرشاه واداشتند و بلا فاصله صدای توپهای جلوس او را به سمع مردم بی خبر کابل رساندند. عین این روش در تمام شهرهای کشور بعمل آمد و بعد از کمی، مردم با یک عمل انجام شده آشنا گردیدند. باینصورت نام سلطنت بعد از نادرشاه به پسرش و اقتدار واقعی سلطنت به دو نفر برادرش (محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حرب) منقل گردید و سلطنت دو برادر تا بعد از ختم جنگ جهانی دوم، چهارده سال بدرازا کشید. " (۲۳)

غبار درهمین صفحه علاوه میکند که: " در طی این مدت، ظاهرشاه مانند شه شجاع جز از نام، قدرت و مداخله بی در امور سلطنت نداشت و مثل محبوسی در بین چهار دیوارارگ سلطنتی بسر میبرد. تنها فرقی که بین شه شجاع و ظاهر شاه میتوان یافت اینست که شه شجاع اسیر دست مکناتن انگلیسی بود و ظاهر شاه اسیر دست عموهای خود محمد هاشم خان و شاه محمود خان. خصوصاً که بعد ها دو شهزاده ی جدید (محمد دو اوود خان و محمد نعیم خان) نیز از طرف محمد هاشم خان در برابر شاه بمیدان آورده شد. این حبس اعزازی شاه جوان و تهدیدی که از ناحیه بی دو نفر عمو و دو نفر عمو زاده اش متوجه شخصیت او بود؛ در مدت چهارده سال عقده هایی در نفس او تولید نمود که عکس العملهایش بعد ها تبارز کرد. شاه از سن ۱۹ تا ۳۳ سالگی تحت چنین عواملی قرار داشت و عقده ی اسارت و تحکم قیم، او را به فریبکاری و دسیسه سازی واداشت. از طرف دیگر شرایط زنده گی منزویانه و ثقات بیکاری و بی تکلیفی، این مرد جوان را به عیاشی و رهنمونی نمود. گرچه فرصت مطالعات متفرق را نیز در

دسترسش گذاشت. رویهمرفته این عوامل سبب شد تا شاه هنگامیکه زمام اقتدار کشور را بدست گرفت، نشان داد که اراده اش ضعیف و سلوکش ریا کارانه و توطئه آمیز است. تردیدی نیست که این اوصاف او به نفع افغانستان و به نفع یکفرپادشاه نبود، اما اگر تربیت در نهاد و تشکیل شخصیت آدمیزاد تأثیر فراوان است، پس مسئولیت بیشتر این عیوب شاه به گردن مربی اجباری و نخستین او محمد هاشم خان کاکای اوست. درینصورت، محمد هاشم خان را میتوان " قاییل " فجایع دوره ی سلطنت ظاهر شاه نام نهاد "

این نکته را باید متذکر شد که سردار محمد هاشم، نه تنها در کنار نادر شاه و دیگر برادران خویش، از همان اوایل برگشت از " دیره دون " هندوستان به افغانستان، سعی طولانی در تصاحب اورنگ پادشاهی به نفع خاندان خویش بعمل آورده بود، بلکه از همان لحظات نخست که نادر شاه، پادشاهی اش را در یک حلقه ی کوچک ناشی از طرفداران و تفنگداران خویش در داخل ارگ اعلام نمود، با او قدم به قدم کار میکرد، بخاطریکسره کردن مخالفان سیاسی رژیم برنامه ریزی مینمود و برای شاه جدید در موارد خورد و بزرگ مشوره میداد. چنانکه در جایی خوانده بودم: روزی نادر شاه از قصر دلکشا فرود آمده به زندان نو ساخت دست خویش در محوطه ی ارگ شاهی قدم رنجه میفرماید تا از نزدیک وضع و حال زندان و زندانیان سیاسی را ملاحظه کند. در یکی از سلولهای تیره و تار زندان، چشمش به اسیری می افتد که در غل و زنجیر پیچیده شده است. چون شاه او را از قدیم میشناخته (باوی از نزدیک آشنا بوده است)، خطاب به اسیر می پرسد " فلانی! تو اینجا چه میکنی؟! "، اسیر اظهار میدارد که من هم نمیدانم چرا اینجا هستم و چه

میکنم؟، شاه به مؤظفین زندان دستور صادر میکند تا غل و زنجیر او را بشکنند. چون سردار محمد هاشم در این وقت، شاه را همراهی میکرد، لهذا متعاقب صدور دستور پادشاه مبنی بر شکستاندن زنجیرهای اسیر، فوراً با نادر سرگوشی میکند و نادر هم بدون تعلل، خطاب به نفر مؤظف زندان میگوید " زنجیر او را نشکنید، چونکه خدا نمی خواهد که او آزاد شود "

این رُخداد بخوبی میرساند که هاشم خان در تمام اقدامات سیاسی و اداری محمد نادر خان دخیل بوده است.

آنگاه که با اعلان عاجل محمد ظاهر شاه فرزند نادر شاه به پادشاهی، تیر هاشم خان به هدف اصابت نکرد، (از رسیدن بر اورنگ شاهی محروم گردید)، بجای تخت پادشاهی، کرسی صدارت افغانستان را اشغال نمود و با حذف اختیارات شاه جوان، با تمام بیرحمی، عقده گشایی و صلاحیت کامل حکمروایی نمود.

خصالت و شخصیت سردار محمد هاشم خان

قبل از آنکه به سیاستها و کارنامه های اداری و سیاسی وی در دوران حکمروایی این مرد حیلہ گر بپردازیم، بهتر خواهد بود نخست، در این مورد بنویسیم که سردار محمد هاشم خان چگونه شخصیت و چه نوع طرز تفکر داشت؟

چنانکه قبلاً نیز گفته شد، هاشم خان، در سالهایی که با پدر، پدرکلان و سایر اعضای خانواده در تحت حاکمیت مقام های هند برتانوی می زیست، زبان مادری اش را تا حدی در داخل فامیل فراگرفت و قدری هم به زبانهای اردو و انگلیسی نیز آشنا گردید. بخصوص وقتی سیستم اداره و سیاست های

استعماری برتانیه در سرزمین پهناورهندوستان را ملاحظه نمود، نه تنها تحت تأثیر زرق و برق اداری و نظامی انگلیسها قرار گرفت و آن کشور را مافوق جهان پنداشت، بلکه روش های حکومت داری استعمار را نیز آموخت. چنانکه پسانها، وقتی با اعضای خانواده وارد افغانستان شد و بویژه آنگاه که به کرسی بی چون و چرای حاکمیت در کابل نشست، مافی الضمیرش را آشکارا نمود و گوشه های پنهان مانده ی زنده گی وی نیز شناخته شد.

برای آنکه خواننده بتواند برخی از زوایای فطری و این مرد مستبد و حریص و خسیس را بداند، فشرده یی از اظهارات چند تن از شخصیت های مجرب سیاسی کشور را در اینجا به عاریت میگیریم: زنده یاد سید قاسم رشتیا که با دستگاه اداری و دیپلماسی شاه و برادرانش نزدیک بود، در مورد محمد هاشم خان چنین مینویسد:

" در دوره ی هفده ساله ی حکومت سردار محمد هاشم خان، سیرانکشاف فکری نظر به موقف نامساعد نامبرده، رویهمرفته مواجه به رکود بود و کدام حرکت فکری و نهضت اصلاحی قابل ملاحظه درین مدت طولانی در کشور ظهور نکرد... هاشم خان با هرگونه تحول و تجدد مخالف بود... دارای افکار استبدادی بود و این موقف خویش را تا اخیر حکومت خویش حفظ کرد. " (۲۴)

عبدالحمید مبارز مینویسد: "سردار هاشم خان در داخل کشور در بین اقوام و قبایل و نژاد و مذاهب از تبعیض کار می گرفت. برای مردم هزاره و برادران شیعه اجازه نمیداد در رشته های سیاسی فاکولته ی حقوق و علوم سیاسی شامل گردند. آنها یی

که از این دو طبقه در اردو شامل میشدند، قبل رسیدن به رتبه‌ی جنرالی تقاعد میکردند... این رویه‌ی تبعیضی رژیم، احساس دردناکی را بوجود آورده بود. " (۲۵)

زنده یاد میر محمد صدیق فرهنگ مینگارد: "برادر خورد تر نادرخان، هاشم خان، هرچند از نظر هوش و فراست شخص متوسطی بحساب میرفت، لیکن درمقابل، پُرکار و با اراده و با دسپلین بود، اما دسپلینی آکنده با خود خواهی و خود رای‌ی و قساوت مفرط. از نظر اخلاق و اطوار یک نمونه‌ی کامل العیار اشرافیت بود که در سطح کشور به برتری خانواده‌ی محمد زایی بر سایر مردم و در سطح جهانی به تفوق انگلستان بر سایر ملل ایمان داشت و حمایت از این و پیروی از آن را شعار خود قرار داده بود..." (۲۶)

دکتر عبدالقیوم وزیر معارف و معاون صدارت در رژیم محمد ظاهر شاه، از قول محمد کبیرلودین وزیر فواید عامه در کابینه‌ی هاشم خان چنین مینویسد: "...لودین مرحوم قصه میکرد که وقتی به وی چوکی وزارت فواید عامه را دادند، وی خود را به عجله به حضور هاشم خان رسانید تا از وی سپاس گذاری نماید. آنچه را لودین از زبان هاشم خان شنیده، میفرمود که تا وقت مرگ فراموش نخواهد کرد. قصه‌ی جناب لودین: من از فرط مسرت در کالانه می گنجیدم و به خود می بالیدم که به آن زودی بعد از بازگشت از امریکا مورد چنین نفقدهی قرار گرفتم... و به خاطر آن فرصت مغتنم، یک بیانیه‌ی ای مبنی بر فلسفه‌ی کار، روحیه‌ی همکاری در کابینه، حسن خدمتگزاری به میهن و میهن وال و غیره و غیره نیز ترتیب نموده و به حافظه سپرده بودم تا به حضور والا حضرت ابراز نمایم. به مجرد رسیدن

بحضور والاحضرت، به ایراد بیانیه ی خویش پرداختم... والاحضرت حتی سر خود را از کاغذی که میخواند بالا نکرد و همچنین تکلیف نشستن بر چوکی را هم نه نمود. بعد از اینکه عراضم تمام گردید، والاحضرت سر را بلند کرد و یکی دو بار برقد و قائم نظر انداخت و سپس پرسید: "شما بچیمای {بچه ی ما} شطرنج بازی میکنید؟ من در این وقت بکلی حواسم را باخته بودم و ندانستم که ارتباط سوالش با عراضم چه بود؟ به آواز لرزان جواب دادم؛ بلی والاحضرت... بعضاً که...

{او فرمود:} شما بچیمای گاهی دیده باشید که یک گوت شطرنج کم میباشد و شطرنج بازان ماهر به عوض آن گوت، یکدانه "ذغال" یا "کلوخ" را استعمال میکنند و بهمان ذغال یا کلوخ صلاحیت به یک "رخ" و یا یک "اسپ" و یا یک "وزیر" را میدهند... حالا شما هم، بچی ما، وزیر شده اید. هوش کنید که وزیر شدن شما را مغرور نسازد و به کله ی تان خدا ناخواسته افکار کلان و "کپهای کته کته" و نا مناسب جای نگیرد... که بسیار برای تان نقص خواهد کرد... شما اینطور فکر کنید که یک "گوتی" در تخته ی ما کم است و تا زمانی که آن گوت اصلی پیدا میشود، صلاحیت آن گوت به شما داده شده است... حال بروید بر سر کار خود مصروف وظایف خود باشید و بسیار بکوشید تا موجبات خوشی اعلیحضرت را فراهم سازید.!" (۲۷)

یادداشت داکتر محمد حیدر سابق استاد دانشگاه کابل، تأیید کننده ی گزارش بالا میباشد که مینویسد: "... طرز اداره و سلوک نادرشاه و برادران طوری بود که مامورین زیر دست خود را معنأ در قبال رفاه عامه و آسوده گی مردم مکلف نمی

شمردند. مامورین غیر خاندان نادرشاه، ولو که رتب عالی را هم دارا می بودند، احساس امنیت و مصئونیت قانونی را در اجرای وظایف شان نداشتند. آنها صرف مجریان اوامر مقامات بالا بودند... " (۲۸)

شرح بالا یکباردیگر این واقعیت تلخ را میرساند که برادران حکمران، جز خودشان، هیچ فرد دیگری از اتباع افغانستان را احترام نداشتند، هیچ فرد دیگری از کشور را به جزم نسوین خانواده ی شان را رشد نمیدادند و حاضر نبودند شخصیت صاحب وقار و مناعت نفس را در برابر خویشتن خویش ببینند. به همین سبب، سیاست توهین، تحقیر، استعداد کشی، عدم رشد فرهنگ، انحصار قدرت و اعتماد زدایی را در پیش گرفته بودند.

محقق پُرکار نصیرمهرین : " {درچنین} کوتاه دیداری با صدارت سیزده ساله ی هاشم خان در وقت پادشاهی محمد ظاهرشاه، مواضع و برداشتی یکسان از حکومت او در دست نیست. مخالفین مختلف حکومت خاندان سلطنتی، از دوره ی حکومت سردار محمد هاشم خان بعنوان سیاه ترین روزگار سخن گفته و او را صدراعظم قسی القلب می شناسند. تردیدی نیست که اعمال و افکار استبدادی او در سطحی بود که اکثر نویسندگان و تاریخ نویسان کشور ما حتا آنانی که موقف انتقادی و اعتراضی بر حکومت های خاندان سلطنتی دارا نبوده و با حکومت در مقاطعی همکاری نموده اند، در وجود حکومت استبدادی او توافق نظر دارند. " (۲۹)

شریف فائز از قول زنده یاد غبارمینویسد: " نگاه داشتن مملکت در حالت عقب مانده گی قرون وسطایی، جلوگیری

از توسعه‌ی معارف ملی، کشتن روح شهامت و مقاومت ملی در برابر استبداد داخلی و نفوذ انگلیس، همچنین به غرض تضعیف ملت، ایجاد نفاق‌های داخلی از نظر زبان و مذهب و نژاد و منطقه و قبیله، سیاست رو دولت بود. در تطبیق این پروگرام، سیاست دولت متکی بود بر ترسانیدن و تخویف ملت به واسطه‌ی تعمیم جاسوسی، زنجیر و زندان، شکنجه و اعدام، فریب و ریا، نمایش ریفورم دروغین و تظاهر به شریعت اسلام. " (۳۰)

آنانی که با هاشم خان همکاری بوده و یا او را از نزدیک دیده‌اند، میگویند که وی حتا در امور شخصی و خصوصی زیردستان خویش مداخله مینمود. حکایت ذیل را منحیث نمونه بخوانید:

زنده‌یاد محمد هاشم زمانی، پسر غازی میرزمان خان کنری طی خاطرات خویش چنین مینویسد: " سید امیرخان پاچا هم در همین دهلیز همراهی ما بندی و کوتاه قفلی بود. در اولین روزهای سلطنت پادشاهی بی قدرت ظاهرشاه، قوماندان امنیه‌ی ننگرهار و وظیفه اجرا میکرد. او یک انسان وطنپرست و صاحب غرور ملی بود، آدم قوی هیکل و بروت‌های بسیار بزرگ داشت. این قصه را به زبان خود بما کرد: صدراعظم کبیر مرا خواست وقتی بروتهایم را دید گفت " بروتهایت را اصلاح کن! " از این حرف او متوجه شدم که میخواهد از من مانند خود یک ایزک بسازد... " (۳۱)

زنده‌یاد عبدالرحمن پژواک در سالهای اول همکاری با هاشم خان " ارمانجن " تخلص میکرده، ولی هاشم خان دریکی از روزها به او میگوید " این تخلص هندویی است، آنرا عوض کن! "

چنانکه زنده یاد سید قاسم رشتیا که همکار فعال رژیم بود، در همین مورد چنین مینگارد: "... و در همین جلسه به او توصیه کردند که تخلص ارمانجن را که به عقیده‌ی شان لحن هندوگی داشت، تبدیل نماید که آقای پژواک قبول و بعد، تخلص پژواک را اختیار نمود." (۳۲)

این درحالی بود که قرار اظهارات شاهدان عینی، سرداران حاکم، درخانه و میان خودشان همیشه به زبان اردو سخن میگفتند. زبان پشتو را نمیدانستند و در زبان فارسی دری خیلی کُند و کم سواد بودند.

زنده یاد استاد خلیل الله خلیلی مینویسد: "... صدراعظم از زمین های خود از سر کرده باز میگشت. آمد نزدیک ما که رسید... براسپ سوار بود و ده دوازده سوار در کناره {او} میرفتند. چند بایسکل سوار هم پیشتر و هم چند بایسکل سوار مسلح از دنبال میامد. این بایسکل سوارها چراغها به روی ما انداختند؛ ما از سرک خود را کنار کردیم و به آن گندم ها رفتیم، اما اینها ما را شناختند... فردا پیشنهاد های وزارت تجارت را میبردیم برای صدراعظم، وقتی پیش کردم پیشنهاد را، از دست من گرفت و به شدت به روی میز خود گذاشت و کلاه خود را به سرش ماند، به همان لهجه‌ی هندوستانی که همیشه گپ میزد، گفت: خلیل الله خان!، عرض کردم بلی صاحب!، گفت اول برو خود را اصلاح کن، بعد بیا پیش من، حیران ماندم. دو هفته، سه هفته ازین قضیه گذشت و باز مرا احضار کرد. تنها به باغ صدارت قدم میزد، گفت: به گناه خود فهمیدی؟! من گفتم: صاحب که نفهمیدم!، گفت: تو آنشب همراه او {آن} آدم کی بود که قدم میزدی؟ او لباس آدم بود که تو پوشیده بود؟!، پرسید:

آن آدم دیگر که در پهلویست بود، کی بود؟، گفتم: عبدالرزاق جان پسر سردار عزیز خان (نواسه‌ی سردار نصرالله خان)، گفت: بلی، بلی تو همراه خانواده‌ی امان الله خان هنوز کار داری؟!، گفت: خُب، این خیر، این مولوی فضل‌الربی که با تو رفت و آمد دارد، من خبر دارم..." (۳۳)

دکتر عبدالحکیم طبیبی مینویسد: "به تعقیب اعدام فامیل چرخ‌ی، تعداد زیادی از دانشمندان و روشنفکران هواخواه و طرفدار شاه امان الله به شمول برادر من {عبدالفتاح طبیبی} زندانی گردیدند. زمان، زمان محمد شاه خان رئیس استخبارات بود. در آن روزها حتی بعضی اشخاص به جرم سرگوشی صحبت کردن در دکان و بازار، از طرف پولیس دستگیر و زندانی می‌گردید. توجیه پولیس این بود که این افراد، از حکومت مزمت و بدگویی میکنند. بدین ترتیب، تعداد زیادی از روشنفکران به قتل رسیدند و اعضای فامیل زندانی‌های سیاسی از مکاتب و ادارات اخراج گردیده و بعضاً محبوس شدند. برادر من از طرف اعلیحضرت امان الله خان غرض تحصیل بخارج اعزام گردید و با زندان شدن برادر (عبدالفتاح طبیبی)، و تقاعد پدر من ام از کار، یگانه نان آورخانه من بودم که با نوشتن مضامین برای مجلات و روزنامه‌ها و دادن درس خانگی برای شاگردان، نفقه‌ی فامیل را بدست می‌آوردم. من تازه به صنف ششم رسیده بودم که در یک روز سرد زمستان برای ما اطلاع دادند که برادر من در زندان وفات نموده و ما میتوانیم جنازه‌اش را برای دفن، از زندان بگیریم. داستان مرگ برادر من را بعد ها مرحوم مستوفی عبدالقیوم و عبدالعزیز ضرابی که با برادر من هم اتاقی زندان بودند، برای ما شرح دادند. آنها گفتند که یک روز یکشنبه، پولیس مخفی برادر من را غرض

بازجویی و تحقیق برد و وقتی که او را دو باره به اتاق آوردند، وضعیتش به اندازه بی خراب و وخیم بود که شب بعد جهان فانی را وداع گفت. عبدالفتاح برادرم شخص وطنپرست و ترقیخواه بود ... " (۳۴)

باز هم زنده یاد دکتر طبیبی می افزاید: "... به عقیده ی من حتی تا دقایق اخیر زنده گی، سردار محمد هاشم خان به امید کسب قدرت و کار، فعال بود. بسیار کوشش میکرد که هم صحبت خود را جلب کند و به وی تلقی نماید که او را بر همه ترجیح میدهد... معلومات آفاقی و عمومی چندانی نداشت، ولی بر عقیده ی خود استوار بود... من چندین بار از دوره ی ترس و وحشت که در آغاز صدارت شان در کشور توسط ادارات جاسوسی و پولیس تولید شده بود، یاد آوری نمودم، موصوف در جواب میگفت: گناه مامورین زیر دست بود که خود سرانه به اقدامات ناشایسته می پرداختند. وقتی موضوع حبس و مرگ برادرم را با ایشان در میان گذاشتم، او با من اظهار همدردی نمودنه مسئولیت را به زیر دستان حواله میکرد. " (۳۵)

و بالاخره، پاراگراف اخیر مقاله ی تحلیلی نصیر مهرین تحت عنوان "بررسی حکومت های افغانستان..." منتشره ی تارنمای دویچه ویله را در اینجا نقل میکنیم که در واقع، گویای صریح و همه جانبه ی شخصیت و خصلت سردار محمد هاشم خان خواهد بود: "به تأیید قولی که جملگی برآند، حکومت محمد هاشم خان، حکومتگری هراس افکن و قهاری بود که از آن به مردم، آزارهای بسیار رسید. رفتاری که مستلزم گسترش شبکه های جاسوسی و خبرچینی بود و صدراعظم به آن توجه بسیار نمود. احوال تعدادی از زندانیان دوره ی صدارت محمد

هاشم خان، توضیح میدهد که بی رحمی و نقض کرامت بشری در تاریخ معاصر کشور ما هنگام صدارت او بیداد مینموده است. گوشه هایی از آن سیاست درچندین اثرانتشار یافته است. در زمان صدارت او اکثریت روشنفکران، اهل علم و دانش، منتقدین، ظرفیت های بالقوه یی که حتا هنوز سخن اعتراضی نگفته بودند، طرفداران امان الله خان و بیگناهان بیشماری اعدام شدند و یا در زندان ها به سر بردند. (۳۶)

زنده یاد سیدمسعود پوهنیارفرزند میرسید قاسم خان مشروطه خواه مشهورکشور، تحت عنوان "ظهورمشروطیت و قربانیان استبداد"، دربخش فعالیت های جاسوسی سلطنت خاندانی چنین مینویسد: "به سلسله ی پلان منحط نمودن اخلاقیات محصلین و اهل معارف، حربی زهرآگین دیگری که بکار برده شد، شبکه ی جاسوسی بود که حکومت ازیکطرف ازحرکات و احوال اهل معارف اطلاع حاصل میکرد و از جانب دیگر، اخلاقیات و احساس شخصیت و انسانیت آنها را منحط میساخت. اداره که بنام ریاست تفتیش دروزارت معارف بود، وظیفه ی اساسی آن بررسی امورعلمی و پروگرام های تعلیمی معارف بود، اما درینوقت {درسالهای صدارت هاشم خان}، آنریاست را بیک دستگاه استخباراتی مبدل نمودند. برای بعضی متعلمین بی بضاعت مکتب نجات، استقلال و حبیبیه، ماهوار یک مقدار معاش مقررشد. هرچند این اقدام چنین وانمود میشد که حکومت از روی غمخواری و معارف خواهی آن کار را نموده است، اما بعد معلوم گردید که حکومت از آن شاگردان بحیث مخبر استفاده میکرد. این اقدام، احساس مخبری را تقویه کرده بعضی از شاگردان تنبل و نالایق بصورت رایگان نیز جاسوسی میکردند که دربدل آن خدمت، امتیازاتی

برای شان فراهم میشد. یعنی در امتحانات نمره های کامیابی گرفته به سهولت به صنف بالاتر میرفتند و بعد از فراغ تحصیل، چوکی های بهتر در ماموریت های دولتی برایشان میسر بود و نیز برای رفتن بخارج چانس اولیت داشتند. " (۳۷)

همین مولف همچنان علاوه میکند که: " این دانه ی خبیثه چون سرطان به عمق بنیه ی معارف جا گرفت بطوریکه شنیده شد، یکتن از وزرای معارف در محفلی به مباحث اظهار داشته بود که او به تعداد هزارها مخبر از اهل معارف بصورت رایگان بدسترس ریاست ضبط احوالات گذاشته است. " (۳۸)

و باز مینویسد: " در سال ۱۹۳۹م مطابق ۱۳۱۸ ش یکروز هنگامیکه مرحوم رحیم الله خان وزیر فواید عامه با اینجانب و چند نفر از مامورین جوان و تعلیم یافته بیانیه های نصیحت آمیز مینمود، اظهار داشت که شما گمان میکنید که من مفت و رایگان وزیر شده ام. حالانکه هزارها پستی و رذالت را پذیرفتم تا باین مقام رسیدم... " (۳۹)

زنده یاد میر محمد صدیق فرهنگ، یکی از شیوه های حکومت داری هاشم خان را که تحت نام " سیاست فیل مرغی " اوشهرت دارد، از اینقرار نقل کرده است:

"... یکی از این حکایات که برای سالیان متمادی در کابل شیوع داشت، داستان محمد هاشم خان و فیل مرغان و درسی بود که توسط آن به دو برادر زاده ی نازدانه اش داوود و محمد نعیم خان داد. مشهور بود که روزی محمد هاشم خان باتفاق دو برادر زاده ... که در واقع حکم اولاد او را داشتند، به یکی از املاک عدیده اش در چهل دختران یا کوه دامن یا میدان {ولایت میدان} رفت که در آنجا علاوه بر سایر فعالیتهای فلاحتی،

یکتعداد فیل مرغ هم تربیه میشد. محمد هاشم خان یک مقدار جواری بدست گرفته برای فیل مرغان بر زمین پاشاند. فیل مرغان یک چند دانه‌ی آنرا خوردند، اما چون سیر بودند بسیار میل نکردند و چون صدراعظم از ایشان دور شد، آنرا {اورا} تعقیب ننمودند. در پایان یک هفته، بازهم محمد هاشم خان با دو برادر زاده اش به همان املاک رفت، اما اینبار به دهقانان هدایت قبلی داده بود که فیل مرغان را برای بیست و چهار ساعت گرسنه نگه دارند. اکنون، چون وی برای شان جواری به زمین انداخت، همه برآن حمله بردند و چون صدراعظم حرکت کرد، تمام مرغان به امید بدست آوردن دانه از قفای او روان شدند و هر طرف میرفت او را ترک نمیکردند. آنگاه صدراعظم به دو برادر زاده اش متوجه شده گفت: "احوال مردم افغانستان چنین است. اگر سیر بودند به شما اعتنا نمیکنند، اما اگر گرسنه بودند از شما پیروی میکنند. لهذا اگر میخواهید بر ایشان حکومت و ریاست کنید، آنها را گرسنه نگه دارید!" (۴۰)

واقعیت داستان بالا را نوشته‌ی زنده یاد غبار تأیید میکند که گفت: "... حکمرانان افغانستان میدانستند و در هندوستان عملاً تجربه گرفته بودند که حکمرانی دلخواه بالای توده‌های فقیر آسان تر است تا بالای کتله‌های مرفه و آرام. پس حکومت از راه اقتصاد انحصاری و تجارت دلّلی و هم از راه حواله جات خریداری از یکطرف و از راه استبداد اداری و مکیدن خون دهقان و چوپان از دیگر طرف، مملکت را در حالت فقر و احتیاج شدید مشغول و زبون نگه میداشت..." (۴۱)

چرا سردار هاشم خان مجرد زیست؟

تا آنجا که زنده گی نامه ی سردار محمد هاشم خان مطالعه می‌گردد، وی علاوه‌اُ از عقده ی درونی ناشی از نقص جنسی (عنین)، نداشتن فرزند و پیش‌آمد های تحقیر آمیزی که در گذشته ها در برابرش صورت گرفته بود، رنج می‌برد. چنین عقده درونی و روانی بالاخره بایستی منفذی را بخاطر بیرون زدن جُست و جو می‌کرد. این منفذ زمانی برای فوران عقده‌های او کاملاً میسر گردید که در رأس قدرت، مکت و حکمروایی بی‌چون و چرا قرار گرفت.

جا دارد در همین‌جا، از چند برخورد تحقیر آمیزی یاد نماییم که قبل از رسیدن به مقام حاکمیت مطلق، بدان مواجه شده بود:

الف) از زبان خودش شنیده شده است که: "وقتی امیر در چمن استور کابل {قصر ستورد در محوطه ی وزارت امور خارجه ی کنونی} قدم می‌زد و من در معیت او بودم، امیر در امر جزئی برآشفتم و با سیلی‌ها سنگین خود روی مرا متورم ساخت. پدر و عمم (مصابین خاص) ناچار بودند که به کمک شاه پیش آمده و مرا زیر ضربات شدید قرار دهند و آنگاه از امیر معذرت بخواهند که سهو من سبب اذیت دستهای شاهانه گردیده است." (۴۲)

ب) در شب و روزیکه سردار محمد هاشم خان بحیث نایب سالار نظامی هرات مشغول بکار بود، امیر حبیب الله در کله گوش لغمان به قتل رسید، سردار مذکور به اتهام دست داشتن خاندان مصاحب در این قتل سیاسی، به امر سپه سالار صالح محمد خان، از طرف شاهپور خان معاون هاشم خان و دو نفر کندک مشر نظامی هرات (غلام حضرت خان و عبدالرسول خان) دستگیر و

بگونه‌ی اهانت آمیزی، سوار بر یابوی پالانی، از طریق غور و هزاره جات به سوی کابل فرستاده شد. (۴۳)

(ج) چون دو خواهر اعلیحضرت امان الله خان (سمرالسراج و قمرالبنات) در تزویج شاولیخان و شاه محمود خان درآمده بودند و سردار هاشم خان نیز با علاقه مندی بی‌که به خواهر دیگرشاه (نورالسراج) داشت، میخواست با او ازدواج نماید، ولی اعلیحضرت امان الله خان با درک اینکه هاشم خان ناقص الخلقه یا (عنین) است، مانع این ازدواج گردیده خواهر خویش را به نکاح شخصی بنام سردار حسن خان پسر عمه‌ی خویش درآورد و این اقدام اعلیحضرت نیز موجب ایجاد رنجش و عقده‌ی درونی سردار هاشم خان گردید.

"ستیوارت" انگلیسی در رابطه با علاقه‌ی سردار محمد هاشم خان به نورالسراج خواهر امان الله خان نوشته است: "در اکتوبر ۱۹۲۲ نورالسراج نژده ساله خواهر امان الله خان با حسن جان پسر کاکایش عروسی کرد، درحالیکه نورالسراج را محمد هاشم خان میخواست و به نورالسراج علاقه‌ی خاص داشت. بعد از آن، هاشم خان از ازدواج تا اخیر عمر صرف نظر کرد. در روز عروسی نورالسراج تنها نادر خان در محفل حضور داشت و بس." (۴۴)....

حکایت دیگری را نیز از زبان برخی از هموطنان می‌شنویم که میگویند: چون هاشم خان در سالهای امارت حبیب الله خان "سراج الملت..." در داخل ارگ شاهی انجام وظیفه مینمود، به مرور زمان به سوی یکی از زنان غیر نکاحی یا "سراری" امیرچشم می‌دوزد و امیر از این حرکت آگاهی می‌یابد. پس موظفین خاص، به دستور امیر مذکور، هاشم خان را "خسی"

میسازند. اما نگارنده تا کنون، کدام سند کتبی در این مورد بدست نیاورده است.

همچنان جا دارد پاراگرافی از افغانستان در مسیر تاریخ را در اینجا درج نموده موضوع را دنبال کنیم: "... محمد هاشم خان و شاه محمود خان که اینک عنان اداره ی کشور افغانستان را در دست داشتند، هردو از علوم جدید و قدیم جهانی بی بهره بوده در هیچ رشته یی مطالعه و اندوخته یی نداشتند. لهذا از دیدن رجال دانشمند و عالم رم مینمودند و اشخاصی را جمع میکردند که سویی علمی آنان از خود شان نالتر باشد و یا خود را نالتر معرفی کرده بتوانند. علاوه تا محمد هاشم خان ناقص الخلقه و عنین بوده و تغییر آوازش نشان دهنده ی این نقیصه ی خلقت او بود. این عقده ی نقصان و حقارت، او را به تظاهر بر جوییت و سفاکی و بیرحمی بیشتر و امید داشت اگر گلوله های روشنفکران افغانی نبود، این شخص هزاران نفر دیگر از مردم کشور را بخاک و خون میکشاند." (۴۵)

سردار محمد هاشم تا آنجا که از لایه های اوراق تاریخ معاصر کشور برمی آید، نه تنها شخص عقده مند و قسی القلب بود، بلکه مرد حيله گر، کین توز، بدبین به ملت، هراسان از نسل روشنفکر مبارز، زراندوز و بیزار از پیشرفت و ترقی و بیداری ملی نیز بود.

وی با مردم محشور نبود، به هنرهای ظریفه و بخصوص به هنر شعر و موسیقی و ادبیات و سایر هنرها علاقه یی نداشت، نه تنها مشوق معارف در کشور نبود، بلکه از اهل معارف و رشد استعداد ها خوشش نمی آمد. غالباً تنها در قصر صدارت می زیست و بیشتر در حلقه ی خاص سلطنتی (شورای سلطنت یا

شورای خاندانی) که مشمول شاه، خودش، شاه محمود، شاه ولی و یا شاید هم یک و دو تای دیگر میشد سر و کار داشت. یعنی آنچه بصورت سری و قبلی در همین حلقه‌ی خاص فیصله میشد، همان فیصله یا فیصله‌ها را بدون هیچ تغییری تعدیل از صحنه‌ی مجلس وزرا میگذشتاند و در سراسر کشور مورد تطبیق قرار میداد.

به قول زنده یاد غبار، "در حکومت محمد نادر شاه، آنچه شاه و برادران اندیشیده بودند، عملی میشد. آرای آنها بود که در نظام تحمیل آرا، به کرسی می نشست. هیچ کس و نیرویی امکان چراگفتن و مخالفت را نداشت، پُست‌های اساسی دولت در اختیار شاه و برادران او بود." (۴۶)

به منظور آنکه سخن ما مبنی بر عدم فهم و دلچسپی هاشم خان به علوم و هنرها و بخصوص به علم موسیقی ثابت شده باشد، اینک گوشه‌یی از خاطرات هنری استاد محمد حسین ارمان را در اینجا نقل میکنیم:

"برادرم ابراهیم نسیم پس از پایان یافتن کورس {موسیقی} حکایت کرد که بچه‌ها پرسیدند که حالا که پس از چهار سال کورس به پایان رسید، ما چه کنیم؟ مرحوم صدقی {مسوول امور در آن وقت} گفته بود شما منتظر باشید که خارج روان میشوید. برای هاشم خان صدراعظم پیشنهادی نوشته کرد که این شاگردان را برای چند وقتی به هندوستان و یا اروپا روان کنیم تا بیشتر بیاموزند. چند وقت به انتظار دریافت جواب گذشت و بچه‌ها با علاقمندی منتظر و بی سرنوشت بودند. اما صدراعظم هاشم خان عجب جوابی داده بود. برای صدقی گفته بود که به بچه‌های دنبک و دولکی ضرورت نداریم." (۴۷)

داکتر محمد حیدر سابق استاد دردانشکده ی حقوق دانشگاه کابل در کتاب خویش تحت عنوان " افغانستان در قرن بیست " مینویسد: " باراول در تاریخ کشور، برخلاف سابق، یعنی از زمان سلطنت احمد شاه ابدالی تا سقوط سلطنت شاه امان الله، ارگانهای عمده ی دولتی به انحصاریک خاندان درآمد که در رأس آن محمد نادرشاه، سردار محمد هاشم خان، شاه ولیخان و شاه محمود خان بودند. ارگانهای عمده ی دولتی کاملاً فامیلی شده و منحصر به محمد زایی های خاندان یحیی خان و بعد از آن به اولاده ی سردار سلطان محمد خان و متباقی محمد زایی ها تعلق گرفت و هیچ امر عمده در تمامی دوران حکومت این فامیل، نه تنها در پایتخت، بلکه در اطراف و ولایات بدون دسائیر دقیق و واضح اعضای فامیل نادرشاه اجرا شده نمیتوانست. " (۴۸)

در یک مقاله ی تحلیلی محقق سختکوش، آقای (مهرین) میخوانیم که: " ... پس از قتل محمد نادرشاه، ویژه گی یی در ساختار قدرت پدید آمد که نمایشگر قدرت تشریفاتی شاه جوان و خود کامگی صدراعظم بود. در واقع، پس از قتل نادرشاه، به رغم آنکه قدرت در دست برادران شاه مقتول باقی ماند، صدراعظم هاشم خان از صلاحیت بیشتری بهره مند بود... هنگام شروع پادشاهی محمد ظاهر، این مرد قدرتمند، صدراعظم کشور (سردار محمد هاشم خان) بود با این تفاوت، با پیشینه های تاریخی که بافت تفاهم و همکاری قدرت خاندانی را با دو برادر دیگر (سردار شاه محمود خان و سردار شاه ولیخان) و شخص شاه، سالهای متمادی حفظ نمود؛ اما اجرای امور به گونه ی مطلق العنانی در دست او بود. " (۴۹)

محقق دیگر کشور (حبیب الله رفیع) در مورد دو برادر (نادر و هاشم) چنین میگوید: "نادر شاه میخواست که آهسته آهسته افغانستان دو باره به پای خود بایستد و تمدن دو باره احیا گردد، اما یک سلسله وقایع در اینجا صورت گرفت: یکی قتل برادرش محمد عزیز بود، یکی هم واقعه ی قتل خودش بود که به دست عبدالخالق در کابل کشته شد و این واقعه، جانشین اصلی اش را که محمد هاشم خان بود در مقابل ملت به عداوت واداشت. چنانکه بعد از او، تمام روشنفکران و کسانی که {مورد} نظرش بود، همه محبوس شدند و به مردم فشار زیادی آمد و تقریباً یک مرحله ی انتقام گیری از ملت آغاز شد." (۵۰)

زنده یاد سید مسعود پوهنیار "تحت عنوان "فضای مصیبت بار کابل" چنین مینویسد: "همان است که کشته شدن شاه مذکور {نادر شاه} مانند زنگ خطر چشم و گوش مقامات سلطنتی را باز نموده دستگاه شاهی باین صرافت رسید که ملت پادشاه کش افغان دشمن رژیم شاهی است، باید این ملت را به انواع مختلف سرزنش کرد. یعنی بر علاوه ی کشتن، بستن، زجر و شکنجه، باید روحاً و معنأً نیز سرکوبی نمود. برای این منظور، پلان وسیعی پی ریزی شد که حاوی پلانچه های مختلف بود. در مرحله ی اول به زجر و حبس، تبعید و اعدام های مخفی جوانان منور پرداخته شد، اطفال شان نیز از مکاتب اخراج گردیده از اکتساب علم محروم شدند و هریک از آن اطفال، از طرف دستگاه پولیس جلب و از ایشان التزام خط شرعی گرفته شد که با احدی از اهل معارف نباید تماس و ارتباط داشته باشند." (۵۱)

بلی ! سردار محمد هاشم خان که از یکطرف در کودکی و نوجوانی در دیرینه دون هندوستان تربیت انگلیسی دیده و در یک خانواده ی انگلوفیل بزرگ شده بود و از سوی دیگر در برادرش (محمد نادر شاه و عبدالعزیز) بدست نسل جوان و ترقیخواه کشور به قتل رسیده بود، در میان احساس مضاعف (ترس و انتقام) شدید بسر میبرد. البته عوارض و عواقب ترس از ملت و بویژه از نسل آگاه و آزادیخواه مملکت علیه جانش را توانسته بود با پناه جستن در عقب دیوارهای بلند اقامتگاه ها و صفوف تفنگداران مزد بگیر تخفیف دهد و درون پُرکین و آکنده از انتقام خواهی اش را با ترساندن آنها، دستگیر کردن ها، به زندان افکندن آنها، استفاده از کُنده و زنجیر و تعذیب و تهدید و بالاخره با اعدام ها و نابود سازیهای خورد و بزرگ و زن و مرد کشور تسکین دهد.

زنده یاد میر غلام محمد غبار چنین مینویسد: "چنانچه بعد ها معلوم شد، کشته شدن نادر خان و حوادث بعدی آن همچنان که به فعالیت روشنفکران برای مدت مدیدی خاتمه داد، در سمت حکومت هم به اتخاذ یک تصمیم تازه و جدی منجر شد که عبارت بود از انصراف از اعدام مخالفین سیاسی. به عبارت دیگر، خانواده ی شاهی و همکاران نزدیک آنها نیز به ارزیابی از حوادث باین نتیجه رسیدند که اعدام مخالفین سیاسی دولت، حتماً به بازتاب مشابه که ترور رجال دولت باشد، منجر میشود، بنابراین، بهترین راه مقابله با مخالفت روشنفکران، توقیف و نگهداری ایشان برای مدت لامحدود در محابس است که بدون تولید هنگامه و تحریک حس انتقام، عین مقصد را که عبارت از دور نمودن روشنفکران از محیط است، تأمین میکند. بنابراین، از تاریخ مذکور، دوره ی جدید

استبداد که عبارت از حبس دستجمعی و دایمی آزادی خواهان بود، شروع شد و تا پایان دوره ی محمد هاشم خان دوام کرد. " (۵۲)

شریف فائض از قول زنده یاد غبار مینویسد: "... استبداد، نان زندانی را از کوچه و بازار گدایی میکرد. طوقی آهنی برگردنش می انداخت و دستهایش را به زنجیر می بست و برای گدایی به کوچه و بازار میبرد... سپاهی محافظ یک سر زنجیر را گرفته زندانی را در بازارها برای گدایی ازدکانی به دکانی میبرد تا خرچ روزش را پیدا کند، درحالیکه خاندان حکمران و اعوان و انصارش به نمونه ی لارد های متمول انگلستان، از پول چنین ملتی زنده گی مینمودند. " (۵۳)

داکتر محمد حیدر مینویسد: " محمد هاشم خان در زمان شاه امان الله سفیر در ماسکو بود و طرز رفتار ستالین را که بر رقبایش (تروتسکی و همقطاران) بعد از مرگ لینن در سال ۱۹۲۴م غالب شده بود، تعقیب و مشاهده کرده بود. ستالین نه تنها مخالفین سیاسی را از صحنه خارج میساخت، بلکه اعضای فامیل متهم را نیز یا سر به نیست مینمود و یا فرار سایبریا میکرد. محمد هاشم خان نیز عین رویه را بکار میبرد... محمد هاشم خان بعد از یک سلسله قتل هامبنی بر انتقام گیریها از قتل نادر شاه، قتلهای مستقیم را به حبس های دوام دار و مادام العمر تبدیل کرده بود، البته بدون اثبات جرم. " (۵۴)

استاد لطیف ناظمی نیز در این مورد نظری دارد: " دوران نادر خان و هاشم خان، دوران اختناق فکری، دوران زنجیر کردن زبانها و مهر کردن لبها بود. با آنکه نادر خان کوششهای اندکی

کرد که برخی از اصلاحات دوره ی امانی را تعقیب بکند، گویا در آخرین روز های حکومت هاشم خان فقط ۳۴۲ مکتب در کشور بود که این با مقایسه به نخستین سالهای دوره ی امانی، رقم درشتی نیست. " (۵۵)

قبل از آنکه به وضع زندانها و زندانیان مظلوم بپردازیم، پاراگرافی از یک نبشته را تحت عنوان "صدارت محمد هاشم معروف به جلاد بزرگ" که به قلم یکی از هموطنان به نشر رسیده نیز در اینجا درج میکنیم: "... در عمل، اقتدار واقعی و رهبری این حلقه ی خانواده گی را باز هم یکی از تربیت شده گان دوستان قدیم همان دبستان معلوم الحال استعماری انگلیس که قرعه ی فال بنامش زده شد، بدوش گرفت. این شخص صدراعظم محمد هاشم خان یعنی شخصی که از یکطرف بحیث زاهد تصنع کار، تفسیر میخواند و از سوی دیگر، مانند نادرشاه، خود را محور زمین و زمان دانسته و با خون مردم طهارت میکرد، روی صحنه ی قدرت آمد " (۵۶)

سالها قبل از آنکه محمد هاشم خان به کرسی صدارت افغانستان برسد، آنگاه که هنوز در خدمت دربار امیر حبیب الله سراج الملت قرار داشت، بحیث شخص ستمگر و قسی القلب شناخته شده بود. چنانکه در نبشته ی احمد خالد منتشره "کابل پرس" میخوانیم: "در حرکت مشروطیت اول، محمد هاشم سروس، {آمرگاران نیز یون ارگ شاهی به این نام یاد میشد}، که چهره ی ستمگر، سنگدل و بی عاطفه شناخته شده بود، در هیأت تحقیق یک عده متهمان این جنبش که در جلال آباد قرار داشتند، شامل بود. در یکی از اسناد محرم در این مورد چنین آمده است "هیأت، متهمان را در جلال آباد تحت شکنجه

قرار دادند... دو شبانه روز غلام بچه ها جزای جسمی دیدند، دو نفر آن یعنی جوهر شاه خان و پادشاه میرخان با وجودیکه در حال مرگ بودند، اعتراف نکردند. انگشتها و شصت های پا های شان قطع شد...

باز هم به منظور فهم بیشتر از شخصیت سراپا کین و نفرت و شیوه ی حکومت داری سرکوبگرانه ی سردار محمد هاشم بحیث صدراعظم پُر قدرت افغانستان، بهتر خواهد بود بُریده بی ازیک نبشته ی زنده یاد غبار را در اینجا درج نماییم:

" پروگرام اساسی این رژیم عبارت بود از نگهداشتن مملکت در حالت عقب مانده گی قرون وسطایی، جلوگیری از توسعه ی معارف ملی، کشتن روح شهامت و مقاومت ملی در برابر استبداد داخلی و نفوذ انگلیس، همچنین به غرض تضعیف ملت، ایجاد نفاقهای داخلی از نظر زبان و مذهب و نژاد و منطقه و قبیله، سیاست روز دولت بود. در تطبیق این پروگرام، سیاست دولت متکی بود بر ترسانیدن و تخویف ملت بواسطه ی تعمیم جاسوسی، زنجیر و زندان، شکنجه و اعدام، فریب و ریا، نمایش و ریفورم دروغین و تظاهر به شریعت اسلامی. قوت الظهر تطبیق این سیاست هم یک اردویی بود که از طرف خاندان شاه و یکعده افسران خریده شده اداره میگردد. " (۵۷)

هاشم خان که همانند برادرش (نادر خان) مصمم و متعهد بود تا دشمنان استعمار انگلیس در افغانستان را تار و مار نموده جلو آزادی افکار و بیان را سد سازد و باشنده های این سرزمین را در قعر فقر و بیسواد ی و بیخبری نگهدارد، حتا احساسات کین توزانه و خصومت ورزیهایش علیه محمود طرزی را نیز پنهان نمیکرد. زیرا زنده یاد طرزی اساساً مخالف استعمار انگلیس،

طرفدار رشد افکار و ذهنیت های عامه و خدمتگزار مطبوعات کشور و بالاخره پدرزن و همکار فعال اعلیحضرت امان الله خان بود و بهمین دلیل از سوی مقام های هند برتانوی در لیست سیاه گنجانیده شده بود. چنانکه رهبران شورش شینوار (مشرقی) کشور که در اثر فعالیت های استخباراتی استعمار هند برتانوی علیه اعلیحضرت امان الله خان صورت بست، اخراج محمود طرزی و دخترش ملکه ثریا را از افغانستان نیز تقاضا کرده بودند.

یکی از زندانیان دست هاشم خان بنام " سیدامیر " که مدتی بحیث قوماندان امنیه ی جلال آباد کار کرده و سپس به امر هاشم خان به زندان افکنده شده است، تذکری دارد که آنرا آقای ناصر رشاد در مجله ی "آینه افغانستان" بچاپ رسانیده است و چنین: "... پایه های سلطنت در آنوقت بسیار استحکام یافته بود و گروه های مخالف دولت یکی پس از دیگری در تحت عناوین مختلف از بین برداشته شده بودند که عوامل خارجی هم در این مورد دخل و تصرفاتی مینمودند. سیاست خارجی افغانستان نیز نظر به ایجابات همانوقت و بملاحظات تاریخ سلاطین گذشته ی افغانستان، در زیر پوشش سیاست انگلیس قرار گرفته بود و انگلیس نیز نسبت به منافع ملی خود، ثبات و آرامش را در افغانستان و هم در منطقه خواهان بودند و بدین علت، هرگونه تغییرات جزوی و کلی را چه در ساحه ی داخلی و چه در سیاست خارجی افغانستان، بطور غیر مستقیم کنترل مینمودند..." (۵۸)

در همینجا لازم خواهد بود قول زنده یاد سید قاسم رشتیا را بیان نماییم که نوشت: "... از دیدن من، دفعتاً چهره ی

سردار {هاشم خان} تغییر نمود و با لحن توبیخ آمیز و خشونت بار گفتند: جای افسوس است که جوانهای امروز افغانستان تاریخ مملکت و روحیات مردم خود را خوب نمی شناسند. بعد، مستقیماً مرا مخاطب قرار داده پرسیدند شما که از محمود طرزی تعریف میکنید، این را هم میدانید که افغانستان را کدام کس خراب و برباد کرد؟ مسئول انقلاب و خرابی افغانستان و خونریزی و پسمانی امروز مملکت کیست؟ اگر جوانها امروز این حقایق را نمی فهمند، برای آینده ی افغانستان چه به درد میخورند؟ من و استاد سلجوقی از این برافروختگی غیر منتظره ی سردار محمد هاشم خان، آنهم در یک مجلس عمومی، مات و مبهوت ماندیم..." (۵۹)

دکتر اچرال دین حشمت در اثر خویش تحت عنوان " پادشاهی محمد ظاهر شاه و پیامدهای آن"، از قول دگر جنرال محمد نذیر کبیر سراج مینویسد: " او {سردار محمد هاشم خان} مخالفین خود را بیرحمانه سرکوب نموده و زندانها را از رقبای سیاسی اش پُر ساخت. شبکه ی استخباراتی و سعی را اساس گذاشته بود که حتا از داخل خانه های مردم اطلاع حاصل کرده میتواند. قیامهای ضعیفی را که بوقوع می پیوست به زودی سرکوب نمود... در حکومت محمد هاشم خان، زبان و قلم بند بود، نشرات آزاد وجود نداشت، بحث و تبصره ی سیاسی ممنوع قرار داده شده بود، هیچ انسان سرشناس بدون اجازه ی شخص صدر اعظم بخارج سفر کرده نمیتوانست و در جنگ دوم جهانی سفر به داخل مملکت نیز به اجازه ی مقامات عالیه مربوط بود." (۶۰)

باز، دکتر حشمت در صفحه ی بعدی از قول کاندید اکادمیسین محمد ابراهیم عطایی مینگارد: " عده یی از کسانی که او را دیده اند، میگویند: عقده های روانی او باعث شد تا جامعه را در شکنجه نگهدارد، به دوره ی پُرفشارش، استبداد صغیر گفته شده، به این معنی که دوران امیر عبدالرحمن خان استبداد کبیر بود. " (۲۱)

هرچند باید متذکر شوم که عده یی از شخصیت های سیاسی و دولتی آن زمان گفته اند که هاشم خان "شخص مدبر، اداره کننده ی خوب، پُرکار و دقیق " بوده است، اما شاید این صفات، زاویه ی کوچکی از سرشت او را به نمایش بگذارد که آنهم تنها به سود خواستها و سیاستهای حاکمانه ی خودش و خاندانش تلقی گردد، نه در جهت منافع ملی و رفاه عامه.

زنده یاد سید قاسم رشتیا نیز مینویسد: "در این شک نیست که سردار محمد هاشم خان در حیات خصوصی خود ظاهراً شخص با تقوا و دارای سبیه قوی و از همه بیشتر شخص جدی و کارکن بود. لیکن به عصر و زمان دیگری تعلق داشته و با هرگونه تجدد و تحول مخالف بود. تنها موجودیت و نفوذ شاه و سردار محمد نعیم خان (که تا این وقت هم فکر بودند)، سبب میشد که به بسیار مشکل بعضی مظاهر تجدد را دل و نادل قبول کند، اما بصورت عموم خودش چنانکه چندین بار درین اوراق تذکار به عمل آمده، درین قسمت دارای افکار استبدادی بوده و این موقف خود را تا اخیر حکومت خویش حفظ کرد... " (۲۲)

دکتر عبدالله کاظم نیز توضیحی دارد که در کتاب داکتر اجرال دین حشمت درج گردیده است، بدین قرار: " دوره ی

صدارت محمد هاشم خان که از شروع سلطنت محمد نادر شاه تا جوزای ۱۳۲۵ (۱۹۴۲م) مدت ۱۷ سال بطول انجامید، مشخصه ی عمده ی این دوره، استبداد بود و از این ناحیه شباهت زیاد به دوره ی عبدالرحمان خان داشت... " (۲۳)

"بخاطر باید داشت که خانواده ی نادر، مخصوصاً هاشم جلاد، عیناً سیاستی را به پیش بردند که امیر عبدالرحمن شالوده ی آنرا ریخته بود. به این معنی که هم به نوکری دولت انگلیس هرچند به صورت غیر مستقیم صورت میگرفت و هم به کشتار بیرحمانه ی مردم افغان ادامه داد. هاشم عیناً مانند امیر عبدالرحمن در جمله ی دشمنان کرامت انسانی قرار میگیرد. " (۲۴)

هرچند برخی از مؤرخان و نویسندگان ما این موضوع را نیز تذکر داده اند که گویا در دوره ی صدارت هاشم خان، مطبوعات و رسانه ها گسترش یافتند، اما به منظور آنکه این گوشه از مسایل مربوط به آن دوره نیز روشن تر گردد، اینک پاراگرافی از یک نبشته ی محترم نصیرمهرین را در اینجا درج میکنیم:

"...سلب آزادی بیان و مطبوعات در دوره هاشم خان مانع گسترش مطبوعات و رسانه ها نشد. درین دوره شمار جراید و انتشار مجله های اختصاصی تحت کنترل دولت افزایش یافت. اما به قول میر محمد صدیق فرهنگ مؤرخ افغان، این همه جریده و مجله، خواننده چندانى نداشت: "حجم و تعداد مطبوعات متعلق به دولت رو به افزایش بود. درین ضمن وزارتخانه ها هم به تاسیس مجله های اختصاصی پرداختند که هدف آن بلند بردن سطح آگاهی کارمندان دولت و عامه مردم بود، اما در عمل تقریباً هیچ یک ازین نشرات خواننده نداشت

ارگان اصلی هیات حاکم "روزنامه اصلاح" بود. و عمدتاً به انتشار خط مشی حکومت، بیانیه های مقامات بلند پایه، اخبار فعالیت حکومت اعلامیه ها، انتشار تصمیم های محاکم در مورد مجرمین و مخالفان سیاسی می پرداخت جریدهء انیس، که روزگاری مونس عوام الناس بود، نیز دولتی شده بود و مشی انتشاراتی اصلاح را تعقیب می کرد.

منابع فصل اول

- (۱) افغانستان در قرن بیست - صفحه ی ۱۸۱ تألیف
داکتر محمد حیدر -
- (۲) سراج التواریخ - جلد چهارم - بخش نخست - صفحه ی
۵۰۲ - چاپ کابل /
- (۳) افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، صفحه ی ۲۳ - چاپ
امریکا
- (۴) زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد - صفحات ۲۳۲
و ۲۳۳ به قلم سید عبداللہ کاظم
- (۵) عزیزالدین پوپلزایی، به نقل از اسد اللہ سراج
- (۶) خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ - صفحه ی ۱۳۳
- (۷) افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، صفحه ۲۳
- (۸) همان اثر - صفحه ی ۱۲۹
- (۹) همان اثر
- (۱۰) همان اثر
- (۱۱) همان اثر
- (۱۲) افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم - فصل سوم
- (۱۳) همان اثر
- (۱۴) همان اثر
- (۱۵) همان اثر
- (۱۶) همان اثر
- (۱۷) همان اثر - فصل سوم
- (۱۸) افغانستان در عهد سلطنت اعلیحضرت امان اللہ خان -
تألیف فضل غنی مجددی
- (۱۹) افغانستان در قرن بیستم - صفحه ۲۸ - تألیف ظاهر طنین
- (۲۰) افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، صفحه ۱۳۳

- (۲۱) یادداشتها و برداشتها - سرنوشت خانواده و بازمانده
گان شییهید عبد الخالق
- (۲۲) زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد به قلم سید عبد الله
کاظم
- (۲۳) افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم - صفحه ی ۱۵۹
- (۲۴) خاطرات سیاسی سید قاسم رشتیا
- (۲۵) تحلیل واقعات سیاسی افغانستان به قلم عبد الحمید
مبارز
- (۲۶) خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ - صفحات ۱۷۲ و ۱۷۳
- (۲۷) نامه ی داکتر عبد القیوم عنوانی برادرش
(داکتر عبد الظاهر)
- (۲۸) افغانستان در قرن بیستم - تألیف داکتر محمد حیدر -
صفحه ۱۸۵
- (۲۹) مقاله ی نصیر مهرین منتشره ی سایت رادیو "دوپیچه
ویله "
- (۳۰) استبداد و استبداد ستیزان به قلم داکتر شریف فیاض
(۳۱)
- (۳۲) خاطرات زندانی به قلم هاشم زمانی
- (۳۳) یادداشت های استاد خلیل الله خلیلی - چاپ امریکا
- (۳۴) خاطرات چهارده زنده گی دیپلوماتیک من - به قلم
دکتر عبد الحکیم طیبی - صفحات ۱۳-۱۵-۴۰-۴۱ چاپ
سویس.
- (۳۵) همان اثر
- (۳۶) بررسی حکومت های افغانستان - بخشی از یک مقاله ی
تحلیلی نصیر مهرین - منتشره در رادیو دوپیچه ویله

- (۳۷) ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد - صفحه ی ۱۸۴ به قلم سید مسعود پوهنیار
- (۳۸) همان اثر
- (۳۹) همان اثر
- (۴۰) خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ
- (۴۱) افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم
- (۴۲) همان اثر
- (۴۳) همان اثر
- (۴۴) همان اثر
- (۴۵) افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم - صفحه ی ۱۷۷
- (۴۶) همان اثر
- (۴۷) خاطرات هنری محمد حسین ارمان - جاپ هالند
- (۴۸) افغانستان در قرن بیست - صفحه ی ۱۸۲ تألیف داکتر محمد حیدر
- (۴۹) سرگذشت خانواده ی محمد نادر خان - نصیر مهرین - منتشره ی وبسایت آریایی
- (۵۰) شخصیت های ملی افغان - کریم پوپل - ویکی پدیا - دانشنامه ی آزاد
- (۵۱) ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد - تألیف سید مسعود پوهنیار (۵۲) افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم - صفحه ی ۱۲۰
- (۵۳) استبداد و استبداد ستیزان - صفحه ی ۴۴ - تألیف دکتر شریف فیاض
- (۵۴) افغانستان در قرن بیست - تألیف داکتر شریف فیاض
- (۵۲) صدارت محمد هاشم معروف به جلاد بزرگ - به قلم احمد خالد - منتشره ی اگست ۲۰۰۸ در کابل پرس

- (۵۷) افغانستان در مسیر تاریخ- جلد دوم- صفحه ۴۲
- (۵۸) مقاله‌ی ناصر رشاد- مجله‌ی آیین‌های افغانستان-
صفحه‌ی ۹۹- شماره مسلسل ۲۵ سال ۱۹۹۲
- (۵۹) خاطرات سید قاسم رشتیا- صفحه‌ی ۴۳
- (۶۰) پادشاهی محمد ظاهر شاه... تألیف دکتر ابرالدین حشمت
(۶۱) همان اثر
- (۶۲) خاطرات سیاسی سید قاسم رشتیا- صفحه ۴۹ چاپ
امریکا
- (۶۳) پادشاهی محمد ظاهر شاه- به نقل از عبدالله کاظم
- (۶۴) افغانستان گذرگاه کشورگشایان به قلم جورن آرنی -
صفحه ۲۹

فصل دوم

زندانیان و زندانیان دست سردار محمد هاشم خان در افغانستان

سردار محمد هاشم خان در ماه عقرب سال ۱۳۱۲ خورشیدی، متعاقب قتل نادر شاه، کابینه اش را ظاهراً با صدور فرمان شماره (۳۵۷۲ بر ۱۱۴۸۴) مؤرخ ۱۷ عقرب سال ۱۳۱۲ خورشیدی محمد ظاهر شاه، با گزینش این وزرا، رسماً اعلان نمود:

سردار شاه محمود خان برادرش بحیث وزیر دفاع
 سردار فیض محمد خان زکریا وزیر امور خارجه
 محمد گلخان مومند وزیر امور داخله
 الله نواز خان هندی وزیر فواید عامه
 میرزا محمد ایوب خان وزیر مالیه
 سردار احمد علی خان وزیر معارف
 نورالمنشیای مجددی وزیر عدلیه
 میرزا محمد خان یفتلی وزیر تجارت
 سردار محمد اکبر خان محمد زایی مدیر مستقل طبیه
 رحیم الله خان مدیر مستقل مخابرات.

چنانکه ملاحظه میشود، همه ی اعضای این کابینه ی مختصر، شامل اعضای خانواده ی حاکم، خویشاوندان و محمد زایی ها و یا خدمتگاران مورد اعتماد شان مانند محمد گل خان مهمند و... را به نمایش میگذارد. با آنهم به قول زنده یاد غبار، "در معنا، وزرا از سکرترهای شخصی صدر اعظم

فرقی نداشتند " زیرا هاشم خان در اعمال سیاست داخلی خویش، اعتقاد قوی به اختناق سیاسی، سانسور افکار، گفتار و کردار مردم، اطاعت بی چون و چرای زیردستان از خودش، شکنجه دادن چیز فهمان، تحمیل فقر و بینوایی اقتصادی بالای اهالی کشور، عقب‌نگه داشتن هنر و دانش، کشتن شعور سیاسی اهل مدرسه و معارف، بکار بردن حيله و تزویر و بالاخره سرکوب هر نوع حرکت و جنبش ملی در جغرافیای افغانستان داشت.

پس بخاطر رسیدن به چنین اهداف استبدادی قرون وسطایی، به زیردستان بلی گوی، کم شعور و یا مجریان وفادار به او امر خودش ضرورت داشت و بس. در تعیین این سیاست خشن، نه تنها تلاش برای بقای حاکمیت خود و خاندانش نقش بارز داشت، بلکه عقده‌ی ناشی از کمبود شدید علمی، هنری و فرهنگی و نبود پایگاه ملی و مردمی شخص صدراعظم و برادران وی نیز مؤثر بود.

علم روان‌شناسی حکم میکند که عقده‌ی خود کم‌بینی (علمی، جسمی و روحی)، انسان را بسوی نفرت، بدبینی، خشونت و ارتکاب جنایت میکشاند. به همین بنیاد بود که هاشم خان با انسان‌های آگاه و دانا و بخصوص با همکاران و زیردستان فهمیم و با فضیلت میانه‌ی خوبی نداشت، مگر آنکه شخص فاضل و دانشمند میخواست در برابر او اظهار عجز و کرنش و نادانی کند.

یکی از نویسندگان افغانستان در کتابی بنام " استبداد و استبداد ستیزان " چنین مینگارد: " استبداد، دارو زندان میسازد برای اعدام و عذاب آزادی، با این پندار که با عدال

دادن تنِ آزادی، مقاومتِ قلب و دماغِ آزادی زایل و با اعدامِ کالبدِ آزادی، روح و رسالتِ آزادی هم نا بود می‌گردد. استبداد باستیل، اوین، دهمزنگ، پلچرخ و هزارها محبس و چاه زندان و سلول شکنجه و تاریک خانه‌ی اشباح دیگر ساخته است تا به زعم خود، پرنده گان آزادی را بال و پرزند و حنجره‌ها را بشکند تا پروازها و نواهای آزادی، امنیت فضای استبداد را تهدید نکنند. " (۱)

روی همین پندارباطل بود بود که هاشم خان، هزاران شخصیت دانا، دلیر، فاضل، با نام و با وقار مملکت اعم از پیر و جوان و حتا کودکان آنان را تحقیر، تهدید و دستگیر نموده بدون اندکترین گناه یا تقصیری به زندان‌های مخوف با شرایط بد فوق تصور افکند و یا به پای چوبه‌های دار فرستاد که شرح و تفصیل آن‌همه بیدادگری‌ها ثبت آثار مؤرخان ما گردیده است.

مثلاً از قول زنده یاد غبار می‌خوانیم: " حکومت تمام روشنفکران مبارز افغانستان را در زندانها افکند و در تبعید گاه‌های منزوی و خاموش اعزام نمود و فرد فرد بقیه السیف آنان در پایتخت و ولایات کشور تحت مراقبت پلیسی قرار گرفت. باینصورت، زمینه‌ی مبارزه‌ی ملی برای تقریباً پانزده سال دیگر تخریب گردید. در طی این مدت هیچکس آزادانه بخارج کشور سفر کرده نمیتوانست و روشنفکران در داخل کشور قادر به رفتن بی اجازه از ولایتی به ولایتی نبودند. تمام مکاتبات این گروه بعنوان داخل و خارج مملکت در پوسته خانه‌ها باز و مطالعه میشد. پنج نفر روشنفکر نمیتوانستند در محفلی گرد آیند، در هیچ مجلس و محفل و اداره‌یی سخن از سیاست داخلی و خارجی زده نمیشد... سخن از سیاست

استعماری انگلیس راندن و یا از آزادی و مساوات حرف زدن، دیگر بمثابه ی " خیانت دینی و جنایت ملی " بشمار میرفت. (۲)

اعمال این سیاست استعداد کشانه و خفقان سیاسی تا آنجا انجام داده شد که منحيث نمونه، زنده ياد غبار مینويسد: " در ۲۴ سنبله ۱۳۱۲ شمسی در ذیل یک کشتار دسته جمعی حکومت، یکنفر میرزا محمد مهدی خان نام نیز کشته شد. خویشاوند نزدیک مقتول میرزا محمد ایوب خان وزیر مالیه ی وقت بود که از ترس صدراعظم، کشته شدن او را در مجلس وزرا امضا نمود، ولی همینکه وزیر در مجلس فاتحه خوانی این خویشاوند خود اشتراک نمود، مورد عتاب صدراعظم قرار گرفت و از خدمات دولتی طرد شد تا بمرد... " (۳)

به قدرت رسیدن خاندان نادرخان و بخصوص صدارت سردار محمد هاشم خان، توأم بود با جنون کین و بد بینی و دستگیری و زندانی کردنها و کشتن ها و تاراج کردنها. بنابراین، علاوه از زندان وحشتناک ارگ شاهی، تنها در کابل، ده ها زندان دیگر را بنا نهادند، مثلاً:

- زندان سرای بادام
- زندان سرای موتی
- زندان بینی حصار
- زندان دهمزنگ
- زندان کوتوالی
- زندان سرای علی خان
- زندان سرای جمشید
- زندان قلعه جدید

- توقیف خانه‌ی نقاره خانه
- توقیف خانه‌ی سپوت سوار
- توقیف خانه‌ی خورد
- زندان سرای تنورسازی
- زندان قلعه چه

در ایجاد زندان‌ها به این منظور افزایش بعمل آمد تا انبوه بزرگی از روشنفکران آزاده، وطنپرستان، مخالفان سیاسی و حتا کسانی را که ذاتاً و ذهناً دقیق و متفکر بوده استبداد و اسارت را نمی‌پذیرفتند، به این زندانها بافکنند.

پژوهشگر افغان آقای نصیر مهرین در صفحه‌ی کتابش (گوشه‌ای از قتل‌های سیاسی در تاریخ افغانستان معاصر"، چاپ پشاورچنین مینگارد: "... نباید نا دیده گرفت که اضافه شدن زندانها و احیای اشکال شکنجه‌ی دوران عبدالرحمن خان را برای مردم زنده می‌کرد و بکاربرد مجدد قین و فانه، غرب و غراب، زولانه‌های سنگین ... اعدام‌های غیر مسئولانه، شتابزده و بی‌اعتنا حد اقل به حقوق انسانها و کرامت آنها دربارآوری شیوه‌های خشونت آمیز اثر می‌گذاشت. آنهمه زندانی و مقتولین سیاسی که در اجتماع زنده‌گی نموده بودند، اجتماع را بشور نیز می‌آوردند که از فعل و انفعال بیدارگری برمی‌خاست. "(۴)

حکمرانان جدید (نادرخان و برادرانش)، بسیارزود و متعاقب غصب قدرت سیاسی در افغانستان، علاوه از موجودیت زندان ارگ و دهمزنگ، به ساختمان زندان جدیدی در محوطه‌ی ارگ شاهی پرداختند تا انسانهای بیشماری را در آن زجر کش نمایند. چنانکه در خاطرات عبدالصبور غفوری می‌خوانیم: "... در اخیر

اظهار داشت که بندیها از خلاصی خود ها کاملاً نا امید هستند، مگر میگویند که در همین روزها بندی خانه ی جدید که نزدیک دروازه ی جنوبی {محوطه ی ارگ} ساخته شده، تکمیل میشود و بندیها از اینجا نقل داده میشوند. ..

داکتر {اسم یکی از زندانیان} ازین حرف تا اندازه یی پریشان شده گفت: بندی خانه ی جدید در کجا ساخته شده؟ در داخل ارگ و یا خارج ارگ؟ سدو خان گفت: نی بگمانم که در داخل ارگ ساخته شده. محمد عمر سپاهی گفت که اعلیحضرت {نادر خان} هر روز بالای تعمیر میرود و کار آنرا تماشا میکند و به قلعه بیگی هدایت میدهد. " و زنده یاد غفوری طی فصل چهارم و تحت عنوان " زندان سوم یا مقبره ی زنده ها " راجع به چگونه گی این زندان جدید ارگ، چنین مینویسد: " ... زندان سوم که تحت نگرانی بزرگان دولت ساخته شده، امروز ما را در داخل دهان اژدها مانند خود فرو میبرد و خارج شدن ازین تهلکه، کار آسان نیست ... این زندان طوری تعمیر گردیده است که از مشاهده ی آن موی بر اندام راست می ایستد. وقتی که داخل زندان میشوید، درد و طرف دروازه، دو اتاق برای محافظین ساخته شده، بعد از آن بد داخل دروازه ی دیگر، یک دهلیز بزرگ سنگ فرش به مشاهده میرسد. درین دهلیز دو اتاق بزرگ برای مامور محبس ساخته شده که در یک اتاق، خود مامور رهایش میکند و در اتاق دیگر آن زنجیرها و زوлаله های مختلف الوزن، اولچک ها، شانه بند ها، کُنده های قین و چوبهای فانه، قمچین ها و انواع آلات قین و تیل داغ گذاشته شده است. زولانه های خورد و کلان چند دانه دیده میشود که وزن هر کدام یک سیر و یک سیر و نیم میباشد. زنجیرها هم به وزن یک سیر، دو سیر تا سه سیر دیده میشود ... اتاقها کوچک،

اما سقف آن خیلی بلند است و در اخیر سقف یک روشن دان کوچک می باشد که با سیخ های محکم شبکه کاری شده است و جالی سیمی هم دارد و احتیاط زیاد در حصه ی آن مبذول گشته که محبوس قطعاً فکر استفاده را هم ازان کرده نمیتواند. در مقابل دروازه ی اتاق، یعنی در دهلیز، یک کلکین شبکه دار دیده میشود که در طرف مقابل آن در خارج زندان، اتاقهای محافظین قطعه ی ارگ است... " (۵)

باز، در صفحه ی (۱۱۷) کتاب خاطرات مذکور میخوانیم: " در صحن اتاق، کنده های قین و فانه های خورد و کلان، چکش و سندان، سامان تیل داغ از قبیل جاروب، پیپ تیل سیاه و یک کاسه ی کلان گلی برای تیار کردن خمیر که در وقت تیل داغ در فرق سر مظلوم گرفته میشود و بعد ازان تیل جوشان را در آن می اندازند و تیل در فرق سر صدا میکند، دیده میشود... این زندان که در سال ۱۲۱۱ هجری ۱۹۳۲ عیسوی بفرمایش محمد نادر خان پادشاه افغانستان برای مجرمین سیاسی بنیافته، یک زندان عجیب و تاریخی می باشد. قبل ازین در افغانستان چنین زندان ساخته نشده و آنقدر مهم و مهیب است که در نزدیک قصر گلخانه محل رهایش پادشاه ساخته شده است... " (۶)

زنده یاد داکتر سید هاشم صاعد که در سالهای صدارت شاه محمود خان و انتخابات دوره ی هفتم شورا، جوان مبارز و آزادیخواه بود، کتابی دارد تحت عنوان " درنگی بر برخی دریافتها و رویداد های افغانستان در قرن بیستم " که ضمن شرح سایر موضوعات تاریخی، در قسمت استبداد صدراعظم (هاشم خان) و برخی از زندانیان سیاسی چنین مینگارد: "

وقتی نائب سفیر انگلیس در باغ بالا همراهی دو نفر هندو به قتل رسیدند، محمد هاشم خان به جرم قتل آنها، بابه عبدالعزیز، آقای حقیقی، میتاسنگ، افندی ترکی رابه شمول چند تن دیگر دستگیر و هر کدام را به یازده سال حبس محکوم نمود. در آنوقت ابراهیم صفا، میرسید قاسم خان، سرورجویا که بعد از قتل نادر شاه دستگیر شده بودند، نیز در زندان بسر میبردند. هکذا در زندان محمد هاشم خان چند سرباز فرغانه ای، خانواده ی ملک قیس و خانواده ی میرزمان خان از کنرها به شمول میر سلام خان صافی، میر باز خان صافی، ملک امیر صافی، الله خان صافی، حیدر خان صافی (از بادیل، دیوه گل) محبوس بودند... همچنان خانم حبیب الله مشهور به (بچه ی سقو) ملقب به سنگری بی بی در زندان به سر میبرد. وی حامله بود و دخترش به نام سلطانه در زندان به دنیا آمد... از کابل بر علاوه ی یک تعداد افراد ناشناس، صالح محمد پروتتا، محمد شریف محمد زایی در این زندان به سر میبردند. بابه عبدالعزیز، سرورجویا، شیخ بهلول، غلام نبی (هزاره) مشهور به چپه شاخ در قلعه مخصوص زندان بودند. تمام زندانهای محمد هاشم خان کوته قلفی بودند. وی از اعدام علنی خود داری مینمود، اما اکثر زندانیها را توسط پیچکاری، توسط تلقین روحی به قتل میرسانید و یا به دیوانگی سوق میداد (مثلاً فرقه مشر سید حسن خان توسط پیچکاری از بین برده شد). بابه چکری مبصر زندان بود و هر روز راست و دروغ احوال مرگ اعضای خانواده ی زندانی ها را به زندان می آورد. چنانکه در حدود بیست و سه زندانی زن که اکثر آنها مربوط خانواده ی زمان خان بودند در اثر حمای لکه دار در زندان فوت شدند. " (۷)

در یک مقاله دیگر تحت عنوان " زندانهای نا آشنای کابل " به قلم شاه محمود محمود، منتشره‌ی وبسایت " افغانستان فردا " میخوانیم: " در زمان حاکمیت محمد نادرشاه که اختلاف داخلی بیشتر اوج گرفت و هنوز حس همدردی با سلطنت امان الله خان ریشه داشت، توسل به سرکوبها، حکومت را به فکر تهیه‌ی زندانها واداشت. بنابراین، نخست آن سرای ها و حویلی های مصادره شده که متروک بود و صاحبان آن یا کشته و یا فرار شده بودند، در استملاک دولت قرار گرفت. از طرف دیگر چون زندانهای کوتوالی و ارگ گنجایش اینهمه زندانیان را نداشت، بنأ مجبور بودند تا آنها را در سرای های مختلف چون سرای موتی در سراجی، سرای بادام در تنور سازی و سرای علی خان در باغ علیمردان در قید نگهدارند... " (۸)

زنده یاد محمد هاشم زمانی در کتاب " خاطرات زندانی " خویش مینویسد: " این زندانیان به جرم قتل نایب سفیر انگلیس در کابل محکوم و باید قید با مشقت را میگذشتانند. به امر نادرخان، شخص محمد هاشم خان صدراعظم و احمد شاه خان رئیس ضبط احوالات باید از تحقیق آنها نظارت می نمودند. اینها همه عناصر با وجدان، و وطنپرست، ملی و دشمنان آشتی ناپذیر سیاستهای انگلیس بودند. این آزادی خواهان و وطنپرست شامل این افراد میشدند: بابا عبدالعزیز الکوزی قندهاری که یک مرد ۷۱ ساله بود، عمر خان که اصلش از هرات بود و در جرمنی در رشته رنگ آمیزی نساجی تحصیل کرده بود، سرور جویا، فرقه مشرغلام نبی خان هزاره مشهور به چپه شاخ، کاکا علی خان، کاکا امین جان، ترک افندی، وکیل سعدالدین، عبدالغفار مشهور به

سرحددار، عبدالغفور، آقای حقیقی که سلمانی امان الله خان غازی بود و یک تعداد زندانیان دیگر " (۹)

" بابا عبدالعزیز شکنجه ها، رنجها و عذابهای بسیار را متحمل شده بود، بعضی اوقات که کرم سرش تور میخورد، در داخل دهلیز ایستاده شده در حالیکه بند های زولانه های هر دو پای خود را به یک دست میگرفت و اشکهایش روی ریش پاک و سفیدش جریان داشت، با دست دیگر مانند یک سخنور خوب و وطنخواه اشاره میکرد، با آواز رسا، قهرآمیز و اظهار جملات کوتاه میگفت: ای {این} جیره خوران انگریز، اولاده هندوان، نادر، هاشم، شاه ولی و شاه محمود و پادشاه بی اختیار ظاهر، سردار داود مستبد و نعیم گوش کنید. به شما میگویم به شما ظالمان میگویم که شما از فرزندان مجاهد آن افغانانی انتقام گیری میکنید که با داران انگلیسی شما را شکست داده بودند.

ای خانواده غدار و شیطان های لعنت شده، شما تا جائیکه در توان دارید خون این ملت بدبخت افغان را بنوشید اما من از طرف خود اعلان میکنم که بزودی روزی میرسد که ببینیم، فرزندان آن مجاهدین خون شما سگ های دیوانه را بزمین خواهد ریخت " (۱۰)

بابا که یک عالم بزرگ اسلام و یک نویسنده بود، با صدای غضبناک ادامه میداد: "ای نادر بچه مکاریوسف! تو به امان الله خان غازی خیانت بزرگی کردی. تو در هندوستان به همه مردم گفتی که من پادشاهی را برای امان الله خان میگیرم. تو با دهن باز گفتی: من پادشاهی نمیکنم، پادشاهی را برای امان الله خان میگیرم، همه مردم بخاطر او با تو همکاری کردند، تو آدم

بی حیا، مکار و دروغگو، چه تعداد از قهرمانان ملی و فرزندان آنها را با غرابهای سنگین در سیاهچال های ارگ زندانی کردی که گوشت و استخوان آنها در سیاهچال های ظلم تو با خاکهای غم آلود یکجا شد. فرزندان شان روزی حساب مرگ آنها را از شما خواهد گرفت و استخوانهای تو انسان مکار و دروغگو را از زیر خاکهای تپه مرنجان، همراه با آن همه خیانت های بی شمار شما خواهند کشید. منافقتها، ظلم ها و چهره هندویی شما در صفحات تاریخ واقعی ملت افغانستان درج خواهد شد. تو هیچگاهی نجات نخواهی یافت امروز نوبت توست اما فردا نوبت ما ! شما بخاطر خوشحال ساختن بادران انگلیس خود چه ظلمهای ناروا که بر فرزندان این ملت نکرده اید، در ظلمت و جهالت آنها را نگهداشتید، هیچ کس ناجی شما نخواهد بود. ای غلام بن غلام قصر بکنگهم... نادر ! وطن مادر ماست و تو دامن مادرت را بلند کردی، از این سبب ترا حرامی خطاب میکنم !

ای هاشم خصی، مکار، ریاکار و دروغگو !

ای فراشبانی استعمار و دشمن وطن شاولی !

ای قاتل قتل عام مردم بیچاره شمالی، جلاد خونخوار شاه محمود !

ای گدی کاغذی بیروح و بنام پادشاه بی مسئولیت ظاهرک !
تو عیش میکنی و ازرنج و حال ملت خبر نداری که حاکمان چگونه بر آنها ظلم و تعدی روا میدارند، لعنت خدا بر تو، تو از نگاه اسلام مسئولیتهای زیادی داری !

شما همه از این گفته های من آگاه شوید که آنچه را به مردم این وطن روا داشته اید، گریبان شما را خواهد گرفت.

تاریخ دنیا شاهد است، تاریخ انقلاب کبیر فرانسه زنده است و عملاً مردم را بیدار ساخته، با کشتار خلق نجات پیدا نمیکنی، مردم دنیا بی شمار اند. هر آنچه را که خدا در این دنیا برای مردم پیدا کرده، همیشه به زور و قوت مردم می افزاید. شما مغلوب و ناکام هستین و مردم پیروز! بلی! همینطور است، خبر باشید و خوب خبر باشید!" (۱۱)

زنده یاد غبار دربخش سیاست داخلی حکومت هاشم خان مینویسد: "در سیاست داخلی، محمد هاشم خان پالیسی اختناق عمومی را پیشه کرد و خواست افغانستان را به دوره ی امیر عبدالرحمن قرن نوزدهم رجعت دهد. بنابراین، زندانها را وسعت بخشید و حتی نقشه ی اعمار یک محبس بزرگ و عمومی را در جوار موضع پلچرخی شرق کابل در وسعت ده ها جریب زمین به شکل استحکام جنگی طرح کرد." (این، همان زندان بدنام پلچرخی کابل است که بعداً توسط سردار محمد داوود خان برادرزاده ی هاشم خان پس از کودتای نظامی سرطان ۱۳۵۲ ساخته شد." مؤلف)

زنده یاد میرمحمد صدیق فرهنگ درمورد خصال هاشم خان چنین مینگارد: "راجع به اخلاق و خصایل این شخص که برای سیزده سال، صاحب اختیاریگانه و مطلق العنان کشور بود، پیش ازین معلومات خود را تقدیم کردم. درین جا این نکته را علاوه میکنم که هرچند وی در خود کامگی و بیرحمی از برادرش نادرخان دست کمی نداشت، اما حاکمیتش بر نفس از او بیشتر بود و بنابراین کمتر مرتکب اشتباه گردید. از جمله ی خصایص نادرشاه یکی این بود که درمورد مخالفانش زود و با جزیی بهانه تصمیم به قتل میگرفت و چون تصمیم میگرفت آنرا

با شتاب زدگی، غالباً به شکل دراماتیک و زننده تطبیق مینمود... محمد هاشم برعکس میل به کشتن دشمنان نداشت، بلکه آنها را به اصطلاح "به پنبه هلاک میکرد". یعنی در زندان از بین میبرد. هیچگاه مجال نمیداد که نام یک نفر از مخالفین و گرفتاری او در جراید نشر گردد یا شخصی به چنین جرمی محاکمه شود، بلکه توسط شبکه ی عظیم دستگاه استخباراتی که بنام "ریاست ضبط احوالات" تأسیس کرده بود، حرکات روزمره ی تمام افراد روشناس کشور را زیر نظر گرفته هر وقتی که در مورد یکی از ایشان شک و شبهه پیدا میکرد، بدون آنکه حتی در صدد تحقیق این شک و شبهه برآید، امر زندانی شدن او را صادر میکرد و بعد از زندانی شدن، او را به فراموشی می سپرد {یعنی که محبوس برای همیشه باید در محبس باقی بماند}. (۱۲)

زنده یاد سید مسعود پوهنیار در صفحه ی ۴۴ "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد" راجع به کین توزی سردار محمد هاشم چنین مینویسد: "... وقتیکه نادر {از فرانسه} به پشاور آمد، از وکیل تجار افغانی (عبدال حکیم خان) خواست که پولهای ذخیره ی وکالت تجاری مذکور را به او بسپارد. عبدال حکیم خان اظهار داشت که پولها مال بیت المال دولت افغانستان است و آنرا در صورتی داده میتواند که چند نفر تجار معتبر و شخصیت های عمده ی افغانی که در پشاور هستند، در باره ی تادیه ی آن موافقت نمایند. چون آن سوال از حاجی غلام حیدر خان بعمل آمد، اخیر الذکر گفت که یک پول آنرا نباید بدهد... وقتیکه نادر شاه کابل را فتح کرد، چند روز اول در سرای فتح محمد خان امین العسس جد شیرزاد اقامت اختیار نمود. مردم برای بیعت

در آنجا نزد او میرفتند. چون حاجی غلام حیدر خان برای بیعت پیش میشد، سردار محمد هاشم خان برایش متذکر شد که حاجی صاحب آن مخالفت شما در پشاور بیاد تان است؟ حاجی گفت آن دیگر وقت و دیگر جای بود. حالا اعلیحضرت کابل را فتح کرده و پادشاه ما میباشد و من برای بیعت آمده ام. چون سردار محمد هاشم خان شخص بسیار کینه دل بود، آن مخالفت را در دل داشت و بعد از قتل نادر شاه، آن حاجی غلام حیدر خان را محبوس کرده تقریباً سه سال را در زندان کوتوالی شهر کابل گذشتاند... " (۱۳)

مرگ کودکان گرسنه و شبش زده ی ما در زندان

زنده یاد هاشم زمانی طی همین عنوان در خاطرات زندان خویش چنین مینویسد: کودکان و زنان فامیل ما همه از گرسنگی و شبش زدگی دچار مریضی شدند، آنها با مظلومیت، مایوسی و بی کسی در این گنداب نمرودی چشم به چت ها دوخته و فریاد های سوزناک دل شان که بسیار پر از درد و الم بود تا آسمانها میرسید و در این آه و ناله ها نشانه های روشنی از بی عدالتی و خونخواری آشکار بود.

در این اطاقهای پُرنم و پُر شبش موجی از رنجهای خونبار درهم می پیچید و بازهم با صدای های مرموز و مجهول یکجا در فضا نابود میشد؛ مادران با چیغ و فریاد به دهه باشی ها و آمرین زندان ندا میدادند

نان بیارین، اولاد های ما از گرسنگی میمیرند، همه آنها را مرض حمای لکه دار گرفته، داکتر بیارین که به آنها دوا بدهد، اما تمام این صداها و چیغ ها و ناله ها هیچ فایده نداشت و هیچ گوش شنوایی نبود آنها بخاطری که نمرودان و جنایتکاران

طلایی به نوکران خود چنین امر و هدایت داده بودند که آنها را باید گرسنگی و شبش بطرف مرگ ببرد. درد، رنج گریه و نفس بندی های این اطفال معصوم را کسی نمیدید بجز مادران و خواهران شان که با چشم گریان به آنها مینگریستند و حال خود شان هم بهتر از کودکان شان نبود. کوتاه در طول چند روز تعدادی از آنها یکی بعد دیگر در اثر گرسنگی و مرض حمای لکه دار جهان را وداع گفتند که شمار شان به ۲۸ نفر میرسید " (۱۴)

در جای دیگری از " خاطرات زندانی " به قلم زنده یاد محمد هاشم زمانی چنین میخوانیم:

آمدن اطفال گرسنه ی ما

" آمدن اطفال گرسنه ی ما ساعت ۸ صبح بود که در حویلی تعمیر خورد صدای قالمقال شنیده شد. اما این قالمقال زندانی ها نبود. ما از اطاقهای خود خارج شدیم، در حویلی زندان ده دوازده طفل خورد فامیل خود را دیدیم که دو روز قبل از توقیف زنانه آزاد شده بودند. سردار باشی یکی از دروازه های زندان دهمزنگ با یک ضابط موظف داخل زندان شده و مارا صدا زد: " اینها نام خدا همه اولاد های شما هستند که بدیدن شما آمده اند، چقدر اولاد های زیاد. " در چشمان ما چهره های معصوم آن عده از اطفال و نوجوانانی انعکاس نمود که از گرسنگی و ازدیاد شبش درگند زندان زنانه و آتش داغ نمرودی خاندان یحیی جانهای خود را از دست داده و جوانمرگ شده بودند. چند طفل پوچاقهای خورده شده خربوزه را بدست داشتند که از بیرون با خود آورده بودند. ما کودکان را به اطاقهای خود بردیم، هر کدام آنها از نان میپرسیدند: " نان

دارین، نان بتین " این اطفال چنان گرسنه بودند که از دهن شان بجز نان، نام چیزی دیگری شنیده نمیشد. رنگهای صورت شان چنان پریده بود که انسان فکر میکرد کسی آنها را از یک کوت خاکستر بیرون آورده است. با دیدن نان همه خوشحال شدند. حالت آنها بیانگر حقیقت تلخی بود که آنها در زندان زنانه متحمل گرسنگی زیادی شده بودند. با هریک از اطفال صحبت کرده و از احوال خیریت خانواده پرسیدیم؟ کدام کسی مریض نبود؟ اما پرسش هر کدام آنها نان بود: "دیشب ما بسیار نان خوردیم، شما نان ندارین؟" اگر شما نان دارین برای ما بتین که خانه ببریم".

در نانوائی زندان عمومی دهمزنگ دو نوع نان میپزیدند: نان دبل و نان نازک خاصه. تبنگدار نان که برای کارگران شعبه صنعتی زندان نان می آورد، بعضی اوقات برای کارگران نان میفروخت، قیمت یک نان یک پاوه شش پول بود. اولادها همه با ما در اطاق نشسته بودند ما تبنگدار نان را در داخل حویلی صدا زدیم، " نان برای فروش داری اینجا کسی نان میخرد؟" طفل ها وقتی چشم شان به تبنگ پُر از نان افتاد، همه جانب تبنگدار شروع به دویدن کرده و با خوشحالی بدور تبنگدار جمع شدند و شروع به خیز زدن های بلند کردند. آنها فکر میکردند که همه ای این نان ها را برای آنها آورده و با بی صبری به تبنگ نان حمله کردند. تبنگدار با دیدن چنین حالتی بسیار وارخطا شده و خود را روی تبنگ نان ها انداخته گفت: " شما چه میکنین؟ من ۱۵ نان خاصه و ۱۸ نان دبل برای فروش دارم، صبر کنین صبر کنین، مثل ملخ های قحطی زده نان را چور نکنین، پیسه بتین که برایتان نان بتم. طفل ها با صدای بلند و چیغ شروع به گریه کرده و اصرار میکردند: " برای ما نان

بخرین که خانه ببریم. " از تنگدار ۲۰ دانه نان خریدیم و قیمت تعیین شده را تادیه کردیم. بعد از آن هر طفل نان خود را قایم زیر بغل زده و از خوشحالی میخندیدند. از دیدن این صحنه فهمیدیم که آنها در زندان زنانه چه گرسنگی باید کشیده باشند. بعد از آنکه آن ها با ما چای نوشیدند، نان های شان را در دستمالها برای شان بسته کردیم و آنها دوباره روانه خانه شدند... " (۱۵)

داکتر محمد حیدر سابق استاد فاکولته ی حقوق دانشگاه کابل، فهرست یکتعداد از زندانیان دوران صدارت هاشم خان را از قول زنده یاد میر محمد صدیق فرهنگ در اثر خویش تحت عنوان " افغانستان در قرن بیست " چنین درج میکند:

محمد طاهر خان، محمد نعیم خان، محمد اسلم خان و محمد هاشم خان از همان خانواده. عبدالصبور خان غفوری نویسنده، محمد یوسف حقیقی، عبدالغنی معلم، میر غلام محمد غبار مؤرخ، میر عبدالرشید بیغم و میر غلام حامد بهار) برادران میر غلام محمد غبار)، سرور جويا نویسنده، غلام حسین جويا، سعدالدین بها نویسنده، عبدالعزیز خان وکیل قندهار، عبدالاول قریشی وکیل تالقان، عبدالهادی داوی نویسنده، عبدالشکور داوی متعلم، حبیب الله خا سرمامور، محمد امین خان سفیر، محمد سعید خان متعلم، میر محمد قاسم خان نویسنده، محمد عمر پیلوت، فیض محمد خان ناصری نویسنده، محمد هاشم خان و عبدالرحمن خان کارمندان وزارت امور خارجه، غلام رضا خان ترجمان، احمد جان رحمانی، لالاسید میر، میر احمد خان ترجمان، عبدالغفار خان سرحد دار، عبدالغفور خان، جان باز خان چرخي

معاون وزارت حربیه، شیر احمد خان چرخى فرقه مشر، سید احمد فرقه مشر معروف به بچه‌ی شاه نور، غلام نبی فرقه مشر معروف به چپه شاخ، فتح محمد فرقه مشر بهسودی، غلام دستگیر خان قلعه بیگی، عبدالله خان منصوری، عبدالنبی منصور معلم، محمد جعفر ایوبی متعلم، سید اکرم خان، عبدالحکیم خان رستاقی تذکره نگار، غلام محی الدین انیس نویسنده، محمد حیدر نیسان شاعر، پاینده محمد خان، محمد اکبر پروانی، حبش خان، محمد صالح پرونتا نویسنده، محمد ابراهیم متعلم، محمد اکرم لودین متعلم، محمد ایوب خان غوربندی، محمد کبیر خان غوربندی، محمد زبیر خان شا آقاسی، حبیب الله خان شا آقاسی، احمد شاه خان رییس، محمود خان یاور، محمد اسحق خان شا آقاسی، محمد امان شاه آقاسی، فیض محمد خان سکندر غندمشر (در تمامی دوران صدارت محمد هاشم خان زندانی بودند)، گل احمد خان حاکم، عبدالحد خان فدایی، غلام فاروق خان تلگرافی، حبیب الله خان تلگرافی، غلام صدیق خان صابری تلگرافی، رحیم وردی تلگرافی، عبدالحد خان رسام، محمد ناصر غرغشت نویسنده، محمد ابراهیم خلیل شاعر، فیض محمد خان کارمند وزارت امور خارجه، حاجی عبد الخالق خان، عبد الحمید خان، عبد الحبیب خان و محمد نبی خان (برادران)، محمد امان خان فراش باشی، غلام صفدر خان اعتمادی، محمد شریف ضیایی، محمد عثمان مغازه دار، غلام غوث خان صاحب منصب، حکیم ارسال خان مهاجر پشاورى، محمود خان سنجرى مهاجر پشاورى، محمد بشیر منشى زاده، محمد کریم منشى زاده، محمد کبیر منشى زاده، غلام حیدر خان نقشبندی تاجر، محمد یاسین خان تاجر، عبد الرحیم خان کویر، داد محمد خان کوریر،

پاینده محمد خارکارمند وزارت امور خارجه، غلام محمد خان متعلم، حیدر علی خان متعلم، قران علی خان بقچه بردار، عبدالودود خان انجنیر، میرزا عبدالقیوم خان، عبدالکریم خان، عبدالوهاب خان کوهستانی، عبدالرحیم خان معاون صدارت، خلیل الله خلیلی شاعر، عبدالحلیم خان کوهستانی، اعظم خواجه خان رییس شرکت برق، محمد نعیم خان بابی، شاه رخ میرزا، عبدالصبور پغمانی، عبدالحی خان پنجشیری، سید غلام حیدر پاچا، عبدالرزاق، محمد کریم خان حاکم اعلائی فراه، محمد حسین خان معاون لیسه استقلال، عبدالعظیم مهاجر، محمد عظیم مزاری، صفر علی خان امینی نویسنده، عبدالقدیر خان کوهدامنی، محمد عزیز خان کوهدامنی، صاحب زاده عطا الحق خان وزیر امور خارجه ی حبیب الله کلکانی، ملک قیس خوگیانی، صوفی هوتلی و محمد یونس مهندس. " (۱۶)

فهرست بالا، یقیناً بخش نامکملی از زندانی های دست هاشم خان را به نمایش میگذارد، نه همه ی آنها. با اطمینان گفته میتوانم که ده ها و یا صدها انسان بیگناه و بی تقصیر دیگر نیز در دوران حاکمیت مطلق برادران حاکم دستگیر، محبوس، شکنجه و یا کشته شده اند. همانطور که ده تن از زندانیان بی پناه و بی وسیله، در میان سلولهای خوفناک زندانها جان دادند و به گورستان های بینوایان اطراف زندانها دفن شدند.

در شیوه ی داوری، حکمروایی و صدور اوامر محمد هاشم خان صدراعظم، موجودیت سند، اثبات جرم، محاکمه (مخفی یا علنی)، پرونده (دوسیه)، رحم و مروت و مذارا سراغ نمیشد.

اکثر دستگیریه‌ها و حبس کردن‌ها، فقط در اثربیک اشاره به افسر زیر دست و یا گفتن "باز" و "باشه" صورت می‌گرفت. ("باز" یعنی بازنگری خواهد شد و "باشه" یعنی که برای همیشه در زندان باقی بماند)

حال که از واژه ی "باشه" (باشد) و "باز" در بالا یاد کردیم، بهتر است شرح مختصری در این مورد را از آقای نصیر مهرین بشنویم: "مشهور است که سردار محمد هاشم خان صدراعظم، پس از دریافت عرایض زندانیان و یا هنگام مواجه شدن به درخواست واسطه داران می‌گفت که "باشد" (باشد) و یا گاهی هم با استخدام کلمه ی "باز" بمعنای شاید باز کدام وقت طرف و ارسی قرار بگیرد، دف الوقت مینمود. این "باشه" گفتن‌ها پیشینه دارد. صورت نخستین آن حاکمی از قاطعیت رأی و تصمیم خلل نا پذیر حکام، سلاطین و شاهان مستبد الرأی و دارنده ی بار تاریخی است. در گونه های ساختارهای استبدادی عمر دیده است، اما "باشه" ی سردار محمد هاشم خان را علاوه بر نیازهای سرکوب گرانه و نگهداری تعدادی از بیگناهان در زندان، به ویژه در زندان دهمزنگ، منفعت طلبی اقتصادی، سودآوری و استثمار نیز همراهی نموده است. تا جاییکه این نگارنده مدارکی را باز نگریسته‌ام، شاد روان محمد هاشم زمانی نخستین کسی است که پرده از روی چنین رازی برداشته و عامل اقتصادی زندانی نمودن افراد بی شمار و نگهداشت آنان را توضیح کرده است" (رجوع شود به فصل پنجم - زراندهای هاشم خان در همین کتاب) (۱۷)

محمد ناصر رشاد، بخشی از سرگذشت "سید امیرخان" قوماندان امنیه‌ی ولایت مشرقی در سالهای صدارت هاشم خان و بیدادگری صدراعظم مذکور را چنین بیان میدارد:

"... سید امیرخان همچنان از نوازشهای صدراعظم برخوردار بوده و {حین قدم زدن با هاشم خان}، مورد سوالات پی درپی قرار میگرفت و معلومات جامعی از هرجانب به وی تقدیم میداشت. صدراعظم در باره‌ی اجراآت محمد داوود خان که بتازه‌گی بحیث نایب الحکومه وارد مشرقی شده و امور را در دست دارد، سوالاتی نمود و سید امیرخان که از باده‌ی نوازشها بازهم مست گردیده بود، گفت: "محمد داوود خان بکارها نا بلد است و رموز کار را نمیداند. قدر خدمتگاران نمی‌شناسد، بازیرستان خشونت میکند، آبروی زیردستان را در محضر عام از بین میبرد و موجب رنجش عامه میگردد." وی اضافه نمود که "درایام قبل، محمد داوود خان با خود من نیز رویه‌ی نامناسب کرد و کلماتیکه به یک خدمتگار موسپید مناسبت نداشته باشد، به من نسبت داد و این کار را در محضر عام انجام داد که در آن میان پسر کاکایم سید صالح خان لواشر نیز حاضر بود و آبروی مرا در محضر فامیل خودم ریخت..." صدراعظم پرسید که داوود خان هر وقت با خودت این چنین رویه دارد و یا تنها یکبار کرده؟ درایام گذشته وضع وی با خودت چگونه بوده؟ آیا کدام نوازش و التفاتی درایام گذشته با خودت بعمل آورده یا نه؟ سید امیرخان که بعد ها این سوال و جواب را خودش حکایه کرده، چنین گفته است: "درایام گذشته وضع محمد داوود خان با من بسیار مودبانه و مهربانانه بوده و همیشه از لطف و نوازش وی برخوردار بودم، ولی دفعته‌ای در حالیکه کدام جرمی هم در میان نبود، تغییر حالت داده

در حضور پسر کا کایم با سرزنش و خشونت پیش آمد نمود. هاشم خان با شنیدن این مطلب، خطاب به سید امیر خان میگوید: "من میدانم که تو یک آدم بد هستی و رنه داوود آنقدر بی سنجش نیست که شخصی را بدون موجب سرزنش کند. قرار بیان خودت، بارها بتو نوازش کرده، احسان کرده، گذشت کرده، مهربان بوده، از لطف وی همیشه در محضر عام بر خوردار بودی، چرا این اعمال نیک وی را یاد نمیکنی که تنها از یک توهین وی شکایت داری؟ بسیار آدم نا سپاس و احسان فراموش بودی و من تو را حالا بهتر شناختم..." (۱۸)

آقای رشاد باز هم از زبان سید امیر خان مذکور می افزاید: "...منصب داری نزدیک شد و مرا به روی زمین خواباند و امر لت و کوب داد و من از حال رفتم و دو باره به اتاق انداخته شدم و دروازه قفل گردید... نفر خدتم را که به اتاق من آورده بودند و میخواستند از او معلومات بگیرند، لکن موفق نشدند. او به تسمم غذایی گرفتار و به زودی هلاک گردید. به دوا و داکتر دسترسی نداشتم. مدت ده روز به یک حالت باقی ماندم و بعداً به محبس دهمزنگ فرستاده شدم. به هردو پازولانه داشتم، هردو دست من الچک شده بود و باین ترتیب، مدت چهارده سال در یک اتاق تنگ و تاریک (طولاً دونیم متر و عرضاً دو متر) گذشتاندم. وقتاً فوقتاً لت و کوب ادامه داشت. یک روشندان کوچک در قسمت فوقانی اتاق که با سیمهای قوی روپوش شده بود، وجود داشت و اصلاً داخل اتاق بجز روشنی برق، بحالت تاریک باقیمانده بود." (۱۹)

برای آنکه توانسته باشیم از عمق طینت کین توزانه ی صدر اعظم و شدت بیرحمی او آگاهی یابیم، بهتر خواهد بود

گوشه‌هایی از چند نبشته‌ی مؤرخان کشور را در اینجا نقل کنیم:

"خواجه محمد نعیم خان قوماندان بعدی کوتوالی که در ابتدا خود یکی از مامورین مکتب مظالم محمد هاشم خان صدراعظم بود، بعد ها بمن میگفت: در محابس کابل سه قسم محبوس افتاده بود، یکی متهمین حقوقی و جنایی، دیگری دسته‌ی سیاسی و سوم اشخاصی که متهم حقوقی و جنایی و سیاسی نبوده و هیچگونه دوسیه‌بی در دوایر دولت نداشتند. اینها فقط به گناه داشتن عقل و هوش محبوس شده بودند و دوسیه‌ی آنها عبارت از یک کلمه‌ی "باشه" بود که به قلم صدراعظم نوشته میشد. هرباری که فهرست محبوسین به صدراعظم تقدیم میشد، او در پهلوی نام اینها، همان کلمه‌ی "باشه" را مینوشت. باین سبب، کلمه‌ی "باشه" آنقدر عام شد که وقتی از محبوسی پرسیده میشد از کدام محبوسین هستی؟ جواب میداد از "باشه". دیگر راجع به او تحقیقی و بازپرسی لازم نبود. یکی از اینها غلام حضرت خان چهاریکاری، دوست دیرینه‌ی من بود که از سالها در محبس جا داشت. روزیکه به تقریب عیدی چند نفر محبوس میعاد بنام شاه‌رها و در رادیو و جراید تبلیغ میشد، فهرستی از محبوسین میعاد که مختصری از حبس‌شان مانده و یا چند روزی هم از میعادشان گذشته بود، ترتیب کردم و در ضمن، نام غلام حضرت خان را هم گنجانیدم. وقتیکه فهرست را به صدراعظم تقدیم کردم، بخواند و گفت این غلام حضرت کدام است؟ گفتم از مردم شمالی پیره مرد از کار افتاده و بدون دوسیه است. صدراعظم بخندید و گفت: فرزند! این شخص بسیار عمیق است، باید

در محبس بماند... خواجه گفت از آنروز به بعد دانستم که پروگرام دولت چیست؟ یعنی آدم هوشیار و چیز فهم ولو بیگناه، باید در بین جامعه آزاد نباشد... " (۲۰)

قبل از آنکه از سختگیری ها و "تأدیب" و شکنجه های جسمی و روحی زندانیان بیگناه توسط عمال هاشم خان، اسناد و حکایاتی را ارائه نماییم، قول زنده یاد میر محمد صدیق فرهنگ را در اینجا درج میکنیم که نوشت: "دردوران حاکمیت هفده ساله هاشم خان، هر شخصی که حیثیت و مقام داشت، حتی معاون و مامور یک موسسه ی خصوصی، میتوانست امر حبس اشخاص را صادر کند و آن امر اجرا میشد، اما رهایی از حبس، ولو بی گناهی یک شخص به اثبات میرسید، دشوار و در مورد زندانیان سیاسی تقریباً محال بود." (۲۱)

"بندی {محبوس} که "ببر" نام داشت، معمار باشی و باشنده ی سیاسنگ و نام اصلش گلاب بود. او قصه ی خود را چنین آغاز کرد: "توره بازخان {طره باز} که قوماندان کابل بود، تمام تعمیراتش را من آباد کردم و بعضی اوقات کسان دیگری را نیز به او معرفی میکردم. روز توره بازخان برایم احوال داد که باید به خانه اش بیایم، وقتی بخانه اش رفتم بعد از احوالپرسی برایم گت: نقشه ی تعمیر سردار محمد نعیم خان تکمیل شده، اینه بگیر و بکار شروع کن... فردا، قوماندان صاحب مرا با خود به خانه ی سردار صاحب برد، قرارداد کردیم... او چندین بار برایم تکرار کرد که هر قدر زود تر که امکان دارد، باید کار... خلاص شود. من به قوماندان گفتم که شما امر کنید که من به موتر شما به تعمیر سردار صاحب بروم و امروز کار را شروع کنم. قوماندان صاحب به ضابط امر کرد که معمار باشی را آنجا ببر و بزودی دو

باره بیا که من به قوماندانی میروم. قوماندان باردیگر تأکید کرد که "معمار باشی را زود ببرید". با ضابط به موترنشستم و او مرا به زندان دهمزنگ آورد. به مدیر انضباطی همینقدر گفت که قوماندان صاحب امر کرده که او را ببرید. من به ضابط گفتم که قوماندان صاحب به تعمیر سردار محمد نعیم خان گفت، {مگر} تو مرا به زندان دهمزنگ آوردی. هر قدر ناله و فریاد کردم، ضابط برایم گفت که "من از چند سال است که ضابط امر قوماندان صاحب هستم، این کلمات مخصوص قوماندان صاحب است که من آنرا بخوبی میدانم. او که بگوید "اورا ببرید"، مطلبش زندان دهمزنگ است... ضابط رفت و من اینجا ماندم... و امسال، سال یازدهم است که در زندان هستم..." (۲۲)

"نام مه [من] غلام است و از چهاردهی هستم. سه سال پیش یک روز بدیدن برادرم که بندی بود، بحیث پایواز آمدم. دیگر [عصر] شد با برادرم ایستاده بودم و از او رخصت گرفتم که خانه بروم. در این وقت ده باشی برای شمارش بندی ها آمد و به بسیار قهر گفت این بار چهارم است که بندیها را حساب میکنم، پوره نمیشه و {عدد} زده را به زبان تکرار میکرد که نزدیک مه رسید و گفت: "بیست"، من به شمار بیست حساب شدم. او گفت "حالا پوره شد"!، برادرم برایش گفت: ده باشی صاحب چه میکنی این برادرم و پایواز منست، او بندی نیست، اما او به حرفهای برادرم اصلا گوش نداد. ده باشی صدا کرد "او بندی است و بحساب بیست آمده". عریضه هایی بحضور اعلیحضرت، صدراعظم و وزیر داخله نمودم، اما هیچ فایده نداشت. زن و فرزندم جمعه ی گذشته به دیدنم آمده بودند، من با زن و فرزندم نشسته بودیم که ده باشی را دیدم که

بندی ها را حساب میکند، بزند و فرزندم گفتم {شما} را بخداوند میسپارم، خانه بروید که حساب آمد. من به حساب بیست آمدم که شما هم به حساب بیست نیایید. " (۲۳)

داستان دردناک دیگری از یک زندانی را بخوانید:

" مادرو پدرم مرا نامزد کردند، اما بعد از مدتی هردو فوت شدند. من پولی برای عروسی نداشتم، برای کار و مزدوری، روانه ی هندوستان شدم. شش سال در بمبئی در بندر کشتی ها کار بسیار جالب کردم و دو باره به وطن بازگشتم. در سرحد سپین بولدک، یک صاحب منصب چاق پرسید: تو کیستی؟ کجا رفته بودی؟ حالا کجا میری؟. برایش گفتم افغان هستم برای کار هندوستان رفته بودم و حالا دوباره خانه میروم به هلمند! او بمن گفت: به نظرم مثل جاسوس معلوم میشی!، من از این گپ او حیران شدم. او به قهربرایم گفت: درست گپ بزن! برایش گفتم من پیشتر گپ راست را برایت گفتم. چشمهایش را بطرفم کشیده گفت: خبر راست و درست همی قدر بود؟! از زبان من برآمد "جی هان"، وقتی کلمه ی جی هان را از زبانم شنید، به عسکر گفت: دستهایش را بسته کو که جاسوس است. بعد تحقیقات شروع شد و مرا با یک مکتوب به اینجا فرستادند که امسال سال هشتم می باشد. او وقتی قصه ی خود را برایم گفت، با صدای بلند شروع به گریه کردن کرد و گفت آخرم چه خواهد شد؟ و تا چه وقت این طعنه ی روزگار را بکشم؟! همینقدر برایش گفتم: ظلم آخر به پایان میرسد و ظالم به جزای اعمال خود. " (۲۴)

" این تنها نبود. سفارت انگلیس در دوران جنگ، موافقت صدراعظم را حاصل کرد که تا اختتام جنگ، برای کنترل تمام

افغانستان، دستگاه جاسوسی انگلیس تحت نظر سفارت برتانیه در کابل تأسیس گردد. این دستگاه به عجله و در نهایت ساده‌گی از افراد ساده و جاهل افغانستان درواحد های ده نفره تحت قیادت یک نفر "دهباشی" در مناطق عمده ی شهرها و جوار راه های عمومی و قصبات تشکیل گردید. دهباشی ها بایستی دارای سواد میبودند و معاش ماهانه ی خود و نفری متعلقه ی خود را از مامورین و نمایندگان سفارت برتانیه حاصل میکردند. دولت افغانستان این عمال را در فعالیت و وظیفه ی شان آزاد و مأمون میداشت. وظیفه ی اینها عبارت بود از دیدن و شنیدن واقعات در منطقه ی محوله و دادن راپور به دهباشی، رسانیدن این راپورها به مقامات انگلیس و وظیفه ی دهباشی بود. در اوایل، اینکار سهل و ساده بود. مثلاً جاسوس عبور یک طیاره، ورود یا عبور یک مسافر یا یک مامور، نظریه ی فرد یا منطقه را راجع به جنگ و دول متحارب و امثال آنرا به دهباشی روزمره اطلاع میداد و دهباشی آنرا به مرجع اصلی تقدیم میکرد. بعد ها این دستگاه انکشاف کرد و به شکل یک دایره ی منظم جاسوسی و ضد جاسوسی انگلیس درآمد که حتی در برابر افغانستان نیز بحیث یک دستگاه متخاصم مبدل گردید... " (۲۵)

زنده یاد غبار، نکته ی بسیار ارزنده و مهمی را در همین ارتباط متذکر میشود و آنکه اینک: " بعد از آنکه جنگ جهانی خاتمه یافت و سفارتخانه ی جرمنی در کابل مسدود شد (می ۱۹۳۵) و هم دو سال بعد، دولت انگلیس مجبور به تخلیه ی هندوستان گردید، باز هم دستگاه جاسوسی سابق الذکرا و در افغانستان باقی ماند و چون دیگر خزینه ی هندوستان در اختیار انگلیس نبود لهذا دستگاه مذکور سالم و دست نخورده بحیث میراث به

دولت پاکستان منقل گردید. من {غبار} در زندان سیاسی ولایت کابل در همان سال ۱۹۵۲، یکی از این جاسوسان محلی را بنام "میرزا حسین" دیدم که از آینده‌ی خود در بیم بود. این شخص، هنگام کشیده گی سیاسی افغانستان و پاکستان، هرشامی داخل پارک شهر نو شده پشت دیوار باغ مقابل سفارت خانه‌ی آنروزی پاکستان به بهانه‌ی جواب چای می نشست و بلافاصله سگی از دروازه‌ی سفارت پاکستان خارج شده داخل باغ میشد و بزودی برمیگشت. در گردن این سگ، طوق چرمی حلقه‌داری همیشه موجود می بود. چون سفارت پاکستان تحت مراقبت خفیه پلیسهای افغانی قرار داشت، رفت و آمد این سگ، نظر دقت آنانرا جلب نموده به زودی سگ را با میرزا حسین و راپوراو که در طوق گردن سگ جا داده شده بود، گرفتند و به محبس تحویل دادند. آنگاه معلوم شد که میرزا حسین یکی از مر بو طین همان دستگاه جاسوسی انگلیس است که قبلا در افغانستان تشکیل شده بود و اینک برای پاکستان خدمت مینمود... " (۲۲)

زنده یاد دکتر اکرم عثمان مینگارد: "... در این دوره، تعداد زیادی از امانیست ها و حتی سرکرده های قبایل به زندان رفتند... از آنرو، هدف اصلی هاشم خان در این دوره، تحکیم ثبات و امنیت بود و در چنان دورانی، تأمین امنیت نیازمند حضور گسترده‌ی پلیس مخفی یا ضبط احوالات بود. روی این ملاحظه، این دوره از نظر آزادی های اندیشه و فکر، دوران بسیار منضبط و سختگیر بود. " (۲۷)

زنده یاد "فرهنگ" مینگارد: " وقتی یکنفر از سرمایه داران درجه اول به اشتباه داشتن ارتباط با امان الله خان یا عمال او

زندانی شد، پس از چندی اقارب او دست و پا نموده خود را به دو نفر از همکاران نزدیک محمد هاشم خان رساندند که عبارت بودند از میرزا محمد شاه رییس ضبط احوالات و طره بازخان قوماندان کوتوالی کابل. اینها موفق شدند که با پیشنهاد رشوت گزاف، این دو نفر شخصیت متنفذ رژیم را طرفدار خود سازند و وعده‌ی رهایی محبوس بیگناه خود را از ایشان بگیرند، اما مشکل کار در این بود که در مورد زندانیان سیاسی احدی بجز از شخص صدراعظم صلاحیت دادن امر رهایی را نداشت و وی هم عادتاً چنین امری را صادر نمی‌کرد. معذالک چون مبلغ رشوه قابل توجه بود، این دو رفیق شفیق باهم تباری کردند تا با کمک یک دیگر، این امر را بدست آرند. لهذا یک روزی که یکجا نزد او {هاشم خان} کار برده بودند، رییس ضبط احوالات گزارش داد که به موجب اطلاعات سری که بدست آمده سرمایه‌دار مورد بحث که به جرم داشتن ارتباط با امان‌الله خان گرفتار شده بود، ازین جرم مبرا بوده و مجرم حقیقی یک نفر هم نام او بود که فعلاً در خارج است. هاشم خان به این گزارش به دقت گوش داد و بعضی سؤالات اضافی راجع به رویه‌ی محبوب مذکور در زندان بعمل آورد که طره بازخان بآن جواب مثبت داد، اما در پایان این صحبت، صدراعظم بدون آنکه درین باره اظهار نظر نماید و کدام امر صادر کند به موضوع دیگر مشغول شد. اقارب محبوس بازهم از تلاش دست نکشیدند و با افزودن رشوه‌ی موعود، این دو همکار را وادار ساختند تا بار دیگر مسأله را بعرض صدراعظم برسانند. چون در این بار آنها با صد ترس و لرز موضوع را مطرح ساختند، هاشم خان بایشان نگریسته و گفت: عجب احمق مردمانید، در هنگامیکه این مرد زندانی نشده بود و بنابراین دوست

حکومت بود، او را با گزارش غلط بالای من زندانی ساختید و اما حالا که به اثر سپری نمودن مدتی در محبس، دوستی او به دشمنی تبدیل شده، می‌خواهید او را رها سازم. من هرگز دشمن خود را از زندان رها نمی‌سازم، بگذارید که در همانجا بمیرد." (۲۸)

چند نمونه‌ی دیگر از زندانی ساختن‌های آسان و بی‌دلیل افراد و اشخاص توسط هاشم خان و عمال او را درج می‌کنیم:

زنده یاد میر محمد صدیق فرهنگ، چشم‌دید خودش را در صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹ خاطرات خویش چنین بیان می‌دارد: "یکروز چند نفر از مردم بدخشان با طوماری به بانک {بانک ملی افغان که آقای فرهنگ کارمند آن بود} مراجعه کردند که اساس آن عربضه‌ی ایشان راجع به حبس بدون موجب یک نفر از اقارب شان در کابل بود. از مطالعه‌ی طومار معلوم شد که شخص مورد بحث چند ماه پیش بغيرض ادای فريضه‌ی حج از بدخشان به کابل آمده بود. در کابل پاسپورت مسافرت را بدست آورده بود، اما بجای آنکه عازم عربستان شود، به زندان دهمزنگ گرفتار گردید. اقربای او هنگامی از مفقودی او آگاهی یافتند که سایر حاجیان بدخشان پس از ادای حج به قریه‌ی شان برگشتند و با اقارب او اطلاع دادند که شخص مذکور در مکه با آنها نبود. طبعا اینها در صدد تجسس برآمدند و پس از بالا و پایین دویدن زیاد، سراغ او را در محبس دهمزنگ بدست آوردند. چون با او از نزدیک تماس گرفتند، معلوم شد که او را پس از آنکه اسعار مورد احتیاج سفر حج را از بانک خریداری نمود، یک نفر سرباز توقیف نموده و پس از چند ساعت نگهداشت در داخل بانک، به زندان تسلیم داد و اینک وی این چند ماه را

در آنجا بسر برده است. چون هیچگونه دوسیه و اسنادی راجع به جرم و علت حبس او در زندان و قوماندانی موجود نبود، موضوع را از بانک ملی که بازداشت در آنجا صورت گرفته بود، سؤال کردند. در بدو امر دربانک هم ازین پیشآمد اظهار بی خبری کردند تا اینکه یکنفر صراف از اهل هنود بخاطر آورد که در موسم حج سال گذشته مبلغی اسعار بالای یک نفر اطرافی بفروش رسانیده بود. اما چون شخص مذکور به حساب قناعت نمیکرد و از مقابل کسه {غرفه یا کلکین} دور نمیشد، صراف برای آنکه بتواند بکار دیگر مشتریان رسیدن گی کند به سرباز پهره که دربانک موجود بود امر کرده بود تا او را ببرد؛ یعنی از مقابل کسه دور کند، سپس او، یعنی صراف در جریان کار، این مسأله را فراموش کرده و نمیدانست مرد مذکور چه شد؟ اما معلوم بود که چه واقع شد؟ سرباز که برای او همین یک جمله ی صراف بانک ملی برای توقیف یک انسان کافی بود. تا هنگام رخصتی عصر او را با خود نگهداشت، چون امر دیگری باو نرسید، بعد از رخصتی مامورین، او را به قوماندانی پولیس بُرد و گفت این شخص را بانک ملی توقیف نموده. مامورین پولیس هم که برای توقیف اشخاص کدام قید و شرطی قایل نبودند، محبوس بانک را به زندان فرستادند و زندان بان هم او را در بین گله بدبخت سایر زندانیان رها کرد. چون اقربای محبوس مردم فعال بودند و شاید توان مصرف پول را هم داشتند، قضیه را دنبال کردند. صراف را برای شناختن شخص به زندان بردند و او هویت او را تصدیق کرد، معذالک چند ماه را در بر گرفت تا آن بدبخت از زندان دهمزنگ رهایی یافت. باز، زنده یاد "فرهنگ" در صفحه ی ۱۳۹ خاطرات خویش راجع به خود سریهای زمان صدارت هاشم خان و جفا بحق مردم،

چنین مینگارد: "... در بین جامعه ی یهودی هرات دو برادر بود بنام نصیر گاو و موسای گاو. هردو قد بلند و تنومند، دارای ریش دراز ماش و برنج و بسیار به یکدیگر شبهه رییس شرکت کلیمیان که او هم یهود بود به خیر محمد خان معاون بانک شکایت کرد که این دو برادر حاضر نیستند که در شرکت {صادرات چشم در هرات} سهم بگیرند. خیر محمد خان یکی از آن دو برادر را که بخاطر ندارم کدام یک بود، نزد خود خواسته اصرار کرد که در شرکت سهیم شود. وی بی پولی خود را دلیل آورده معذرت میخواست، اما از وجناتش معلوم بود که پولدار است، لیکن بر ریسی که انتخاب شده است اعتماد ندارد و یا با او حسادت میورزد. به هر حال چون او حاضر نشد که خواهش معاون بانک را بپذیرد، این یک به قوماندان پولیس هرات تلیفون کرد که او را "بنشانید". مقصد او این بود که یک شبی او را توقیف نمایند تا مجبور شود در شرکت سهم بگیرد، شاید فردای روز مذکور خیر محمد خان به کابل بازگشت و من هم با او بودم. یکی دو ماه بعد، برادر دیگر با کاغذی در بانک نزد من آمد که در آن راجع به حبس بی موجب برادرش به صدارت عرض کرده بود. مدیریت عرایض صدارت موضوع را از نائب الحکومگی هرات جویا شده بود و مقام نایب الحکومه از قوماندانی کوتوالی. از آنجا جواب داده بودند که تاجر مذکور به امر تلفونی معاون بانک ملی محبوس شده و تاکنون در زندان میباشد. مقام صدارت هم بدون آنکه حتی تعجبی ازین اجراءات بنماید، از معاون بانک سوال کرده بود که نظریه اش راجع به دوام حبس و یا رهایی شخص مذکور چه میباشد؟" (۲۹)

دorzندانها چه میگذشت ؟

از تعداد زندانها در دوران حکومت سردار هاشم خان و شیوه ی زندانی ساختن انسانها توسط وی گفتیم. اکنون بهتر خواهد بود سری به داخل زندانها زده ببینیم عمال دست پرورده ی هاشم خان، چه مظالم غیر انسانی را بالای زندانیان بیگناه و بی پناه تحمیل مینمودند؟ پس اینک، گوشه هایی از خاطرات، حکایت ها و چشم دید های تعدادی از زندانیان آن دوران را در اینجا نقل میکنیم: زنده یاد محمد هاشم زمانی شاعر، نویسنده و مبارز آزادیخواه افغانستان که بخاطر ضدیت پدرش (غازی میرزمان خان کنری) در برابر استعمار هند برتانوی، با همه ی صغیر و کبیر خانواده به زندان افکنده شده و مدت سیزده سال تمام، مشقات قرون وسطایی هاشم خانی را سپری نمودند، در کتاب "خاطرات زندان" اش چنین مینویسد: " در زندان عمومی دهمزنگ، مدیر بخش صنعتی زندان، انضباط های بداخلاق، سرباشی ها و باشی ها با کارگران سلوک بسیار بدی داشتند. هر صبح ... کارگران را با قمچین میزدند، صبحا {صبح ها} وقت آنها را با قمچین از اتاق ها میکشیدند تا هر چه زودتر طرف کار بروند. وقتی شام ها از کار فارغ میشدند، باز هم زندانبانان آنها را با قمچین میزدند تا بخاطر سرشماری، هر چه زودتر بجا های خود برگردند... در منزل پایینی زندان عمومی یک درازخانه وجود داشت که در آن زندانیانی را انداخته بودند که از هفت تا دوازده سال عمر داشتند. این درازخانه به "کره خانه" مشهور بود و همه زندانیان آنرا به همین نام یاد میکردند. این طفلان هم در گارگاه های صنعتی بکار گماشته شده بودند. این کودکان خام سن، "بچه بی ریش" های ده باشی ها، انضباط ها و باشی ها بودند.

ده باشی ها و حتی ملا های زندانی هم دست به این عمل میزدند..." (۳۰)

زنده یاد هاشم زمانی در جای دیگری از خاطراتش چنین میگوید: "... در تمام شب و روز به خلیفه {یکی از زندانیان} فقط یک قرص نان خشک میدادند، اجازه نداشت بستر داشته باشد، روی زمین نمناک یک اتاق یکنیم متره شب و روزش میگذشت. زمستانها وقتی دامن سفید برق روی بامهای زندان دهمزنگ هموار میشد، باد های سرد زمستانی با صدای بلند برای زندانیان برهنه و بی لباس، پیام مرگ رازمزمه میکردند. بالاخره زمانی رسید که حالت صحنی زندانی کوتاه قفلی اتاق یکنیم متره {خلیفه} روز بروز خرابتر شد. در تمام وجودش جوقه های شبش پهلوی همدیگر چسبیده یبودند، بینی، گوشها و صورتش قابل روئیت نبود، دستها و پاهایش شل شده بودند... ما خلیفه را شل و شوت... روی زنبیل دیدیم. در اینجا کرامت انسانی به بی رحمی و وحشت تبدیل شده بود. چهره ی لاغرش از نم اتاق، نم زده به نظر میخورد، لباسهای گنده و بد بوییش از ازدیاد شبش ها اصلا دیده نمیشد... سکون و ناتوانی در داخل زنبیل خاک سایه افکنده و او بی حرکت افتاده بود..." (۳۱)

"... همراه ما در همین دهلیز، ملک قیس خویگانی و سه برادرش شیر محمد خان، عبدالرسول خان و یار محمد خان و دو برادرزاده اش غلام صدیق (علاقه دار) و محمد صدیق هم زندانی بودند. خانواده ی ملک قیس چهار ماه قبل از خانواده ی ما گرفتار و مانند ما کوتاه قفلی بودند. زنان و طفل های شان همراهی زنان و طفل های خانواده ی ما یکجا در زندان زنانه بسر

میبردند. خانواده ی ملک قیس هم بخاطر عقده ی شخصی صدر اعظم کبیر محمد هاشم خان بحیث زندانی سیاسی بندی شده بودند... " (۳۲)

فرزند زندانی در آغوش مادر زندانی

زنده یاد هاشم زمانی تحت عنوان " فرزند زندانی در آغوش مادر زندان " صحنه ی سوزناکی را چنین مینویسد: "... شیخ لالا در حالیکه دانه های تسبیح پنجصد دانه ای خود را با دست به عجله یکی پشت دیگر پایان و بالا می انداخت و بند زولانه های خود را بگردن انداخته بود، به قوماندان {خواجه نعیم خان} گفت: مهربانی شما خواهد بود اگر به یکی از پسران ما اجازه رفتن به زندان زنانه را بدهید... فردا ساعت ده بجه صبح محمد امین سر مبصر با قهر و غضب به اتاق پُرهیجان ما داخل شد... گفت یکی از بچه ها را به زندان زنانه میبرم. یار محمد که یک جوان هژده ساله ی بسیار خوش چهره بود، بند زولانه های خود را بگردن انداخت، ما هر کدام از او خواستیم که از حال و احوال مادران و خواهران و اولاد های ما معلوما ت بگیرد... وقتی آنها به زندان زنانه رسیدند، سر مبصر به خواجه محمد فلج و دهن کج، آمر زندان زنانه گفت: این بچه ی زندانی را دیشب قوماندان صاحب اجازه داده تا برای یک ساعت بندی های خود را ببیند... در چشمان این بچه گگ پایواز نوجوان و مقبول، حلقه های اشک بالا و پایین حرکت میکرد و پرده ی سیاهی از درد و غم روی سفیدش را احاطه کرده بود. لبهای نازک خود را از شدت غم و رنج روی هم میفشرد، پاهایش در قید زولانه ها، در حالیکه حیران حیران به هر طرف نگاه میکرد در میان آمر زندان زنانه و سر مبصر زندان مخصوص و کوتاه قفلی

دهمزننگ ایستاده بود. زندانیان زندان زنانه، همه با دوش و عجله و نفس های سوخته آمده و این طرف و آنطرف نگاه میکردند تا آنها زندانی کوچک کوته قفلی را که بند زولانه هیش را بگردن داشت... دیدند، کوته قفلی کوچک، معصوم و گمشده ی خود را به آغوش کشیدند. در همین حالت مملو از هیجان و احساسات، یک زن بلند قامت و قوی پیدا شد و آن بچه ی کوته قفلی را از آغوش سایر زنان خلاص کرده و او را سخت در آغوش کشیده و روی قلب خود میفشرد، در حالیکه به چهره ی او نگاه میکرد به او میگفت: آه تو کیستی؟ تو کجا بودی؟ از کجا آمدی؟ به مه گفته بودند که مُردی. تو کجا از مه پُت شده بودی؟ تو از دل مه خبر نداری؟ خود را بمن نشان بده که تو کیستی؟ نامت چیست؟ بعد او فکر کرد که خواب میبیند و هیچ چیزی نیست. اما وقتی به آغوشش نگاه کرد، دوباره شروع به حرف زدن کرد: کمی بطرف من نگاه کن! چرا چشمانت پُراشک است؟ چرا با مه گپ نمیزی؟ یکبار طرفم نگاه کن، چرا گریه میکنی؟ کسی بالایت قهر شده؟ کسی ترا زده؟ چرا بطرفم نگاه نمیکنی؟ از مه خفه هستی؟ از چه خاطر خفه هستی که کپ نمیزی؟ از مه آزرده شدی؟ چرا آزرده شدی؟... چند لحظه بعد مثلی که فکرش پریشان شده باشد، سرگردان در میان افکار درهم و برهم باردیگر شروع به حرف زدن میکند: چه گناه کرده بودی؟ ترا کی از من جدا کرده؟ چه گناه کرده بودی؟ نی نی گناهکار نیستی، تو یک گنجشک پاک و معصوم جنتی استی! بلی این راست است! اما وقتی او در پای بندی کوچک کوته قفلی زولانه ها را دید، بی اختیار فریاد زد: وای، وای این چیست؟ کدام ظالم اینها را دریای تو انداخته و چرا؟ برای اینکه نگریزی؟ بخاطری که تو مثل گنجشک کوچک و مقبول

از کلکین بیرون پرواز نکنی؟ مه حالا این حلقه های آهنی را با دندانه های خود تکه تکه میکنم، آنها را میشکنم، زیاد تر از این آنرا در پاهایت نمی مانم، من آنها را با دندانه هایم پارچه پارچه و میده میده میکنم... آمرزندان زنانه به این زن که بندی کوچک را در آغوش گرفته بود و دندانه های حلقه های زولانه را میجوید، گفت: دیوانه! اضافه تر از یک ساعت وقت گذشته، با او درست گپ بزن، چه دیوانه گی میکنی... او پس به زندان دهمزنگ میروید! نام زندان دهمزنگ بالای زن، تأثیر بسیاریدی کرده رنگش پرید: "ای مرد که چه میگوید؟"، بطرف فرزندش نگاه کرد و چشمانش را پُر از اشک دید، به هر دو طرف صورتش چندین بوسه زده برایش گفت: دیگر کسی ترا از من جدا کرده نمیتانه، با تو کپ های شیرین شیرین میزنم و تو برایم میخندی!... کمی طرف مه ببین، من مادرت استم، مادری که بسیار شبا {شبهه} بخاطرت بیدار مانده، تو چراغ زنده گی مرا روشن نگه میداری! یک لحظه طرف مه بالا ببین! چراغ زنده گی مره گلُ نکو، مرا در تاریکی غمهایم تنها نگذار! من مادرت استم، مادرت...! " در این وقت، سرمبصر زندان... به آمرزندان زنانه گفت: از یک ساعت چند دقیقه زیاد تر تیرشد، بندیهایت را بداخل زندان ببرت! مه هم بندی خود را ببرم! او مثل سگ دیوانه پسرک را از آغوش مادرش بیرون کشید. چشمان او پُر از اشک بود و اشکهایش مانند باران به سر و روی فرزندش می بارید. به آنها گفت: ظالما {ظالم ها}! با او چه میکنید؟ او را نزد مه بگذارین که به دلم جایش بتم، او اولادمس، مه مادرش استم! اما او بجز از جنون غم انگیز خودش، از کس دیگر جوابی نشنید. زندانی کوچک

(یار محمد) با سر مبصرزندان مخصوص دو باره به اتاق خود آمد... " (۳۳)

در جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" میخوانیم: "زمستان و ماه رمضان متعاقب هم رسیدند. غذای محبوس منحصر به نان خشک گندمی اما خام و پُرریگ شد که در محبس عمومی دهمزنگ طبخ میشد. ما مجبور بودیم که این نان را با آب خالص بخوریم؛ زیرا حتی آوردن مرچ و نمک هم ممنوع بود. ... در سراسر شب، هردو ساعت پهره دار محافظ تبدیل میشد و پهره دار جدید مکلف بود که محبوس اتاق را بیدار کرده و بپرسد هستین؟!، پس خواب آرام ممکن نمیشد. در سرمای شدید، محبوس اجازه نداشت که منقل زغال خود را در برنده تازه نماید، بلکه مکلف بود در درون اتاق زغال را آتش بسازد... بیت الخلالی محبوس منحصر بفرد بود. محبوس خوش طالع هم در یکشنبه روز بیشتر از دو بار نوبت گرفته نمیتوانست. مریض اسهال و پیچ ناچار بود در داخل اتاق ولو اتاق مشترک، رفع حاجت نماید. محبوسی که چانس نوبت بیت الخلا می یافت، باز هم مجبور بود که تفنگدار محافظ را در دروازه ی داخلی بیت الخلا بالای سر خود مشاهده نماید. " (۳۴)

"روزی محمد یوسف خان حقیقی {محبوس}، اتاق خود را از درون بیست و لب از خوردن و گفتن بازداشت. قوماندان {طره بازخان} شب هنگام بیامد و امر کرد تا دروازه را بشکستند و او را با سر و ریش ژولیده و انبوه که شکل انسانهای قبل التاريخ را گرفته بود، در صحن سرای {زندان سرای موتی} کشیدند. قوماندان بدون آنکه از او سبب این حرکت را بپرسد، امر کرد چهار نفر دست و پای او را گرفته در هوا معلق نگهداشتند و دو

نفر قمچین دار به زدن شروع کردند تا خسته شدند. حقیقی آخ نگفت و همینکه از زدن خلاص شد، فریاد کرد حکومتی که ار و بر را فرق کرده نمیتواند گه میخورد که امور یک مملکت را بدست میگیرد. او را در حجره با دستهای ریسمان پیچ انداختند. " (۳۵)

" کریم خان منشی زاده که مریض بود خواهش کرد تا برادرش محمد کبیر خان منشی زاده را در اتاق دیگری جا دهند، سپاهیان قدرت چنین کاری نداشتند. در شامی که طره باز خان قوماندان برای سرکشی محبس آمد، محمد کریم خان بیمار خواهش خود را تکرار نمود، مگر قوماندان با قمچین داران خود در برنده بایستاد و با آواز جهر که تمام محبوسین شنیده بتوانند فریاد کرد " سزای خاندانی که به سفارت برتانیه تجاوز کرده همین است. آیا شما نمیدانید که افغانستان مثل یک گنجشک است و دولت برتانیه مثل یک شهباز !! " (۳۶)

شریف فایض از قول زنده یاد غبار نقل میکند: " پس از آنکه زندانهای حکومت در داخل ارگ سلطنتی، قوماندانی کوتوالی، سراهای شهر و دهمزنگ برای فرو بردن مردان و زنان افغانستان دهن باز کرد و شکنجه های متنوع (چوب زدن، قین و فانه کردن، بیدار خوابی دادن، گرسنگی دادن، دشنام دادن و امثال آن) شروع شد، مردم یقین کردند که دوره ی امیر عبدالرحمن اعاده گردیده است، منتها با یک تفاوت آشکارا و آن این که خاندان نادر شاه از هندوستان آمده است. " (۳۷)

فکر میکنم ایجاب میکند در همینجا، حرکت اربابانه ی یکی از دیپلماتهای سفارت انگلستان در کابل را درج کنم که چگونه در برابر میزکار وزیر حریبه ی افغانستان (سردار شاه محمود

خان) ادا درمی آورد؟ این حرکت آتشه ی نظامی سفارت انگلستان در کابل، حقایق پشت پرده ی زیادی مبنی بر وابسته گی غلیظ سیاسی خاندان حاکم به مقام های هند برتانوی نمایش میگذارد:

"چون ایام جنگ بطول کشید و هنوز نتایج قطعی آن پیش بینی نمیشد، سلطه ی سیاسی دولت انگلیس در افغانستان توسط محمد هاشم خان صدراعظم بغرض حفظ ما تقدم از هرنوع اختلالی، تشدید میگردد و خانواده ی حکمران تحت تهدید همیشه گی دولت انگلیس فشرده میشد تا جاییکه روزی در زیر نقاب بیطرف کشور، در سینمای وزارت حربیه ی کابل فلمی از جنگ های فاتحانه ی جرمنی علیه دول متفق نشان داده شد. فردای آن، آتشه ی نظامی سفارت برتانیه سوار بایسکلی وارد محوطه ی وزارت حربیه شد و بدون اطلاع قبلی، داخل اتاق کار شاه محمود خان وزیر حربیه گردید. در مجلس وزیر حربیه، رئیس ارکان حرب عمومی محمد عمر خان ابوی (بعد ها سر منشی شاه، وزیر حربیه و آخراً سفیر کبیر در هند) نشسته و چند نفر افسران دوایر با دوسیه های کار رسمی خود حاضر بودند. آتاشه ی نظامی سفارت انگلیس مقابل میز شاه محمود خان بایستاد و گفت: شما بیطرف استید و فلمهای پروپاگندی دشمن برتانیه را نشان میدهید. این بگفت و برگشت. شاه محمود بدون آنکه تکلمی کرده باشد، ساکت ماند..." (۳۸)

اما، اعضای خاندان حکمران در برابر ملت مظلوم افغانستان، همچون امیر عبدالرحمن خان میگریزند، نازمی فروختند، زندانی میکردند و هرآنچه در جهت تهدید و تعذیب آنها از دست شان برمی آمد، دریغ نمیکردند. این گفته را اظهارات

زندانی دست حکمرانان (محمد هاشم زمانی) به اثبات میرساند:

"لباسهای ما پُر از شبش‌های بزرگ سیاه‌رنگ، حشرات پنجال دار و خسک‌های کلان بود که هر طرف حرکت میکردند ما از دیدن آنها بی نهایت وارخطا شدیم. در تمام اطاق شبش‌ها و خسک‌ها گزرمه میرفتند. در بالا و پائین و دیوارهای دراز خانه چنان لشکری از خزندگان مثل سیل در حرکت بودند که در عمر خود نه دیده و نه شنیده بودیم" (۳۹)

"نرس‌های شفاخانه‌ی ما عبارت از محبوسینی بودند که زنجیر دریا داشتند و بیچاره‌ها نام پرستاری را نیز نشنیده بودند. یک نفر اینها ملاجوره نام بود که در تنهایی صحبت مختصری با من مینمود. او روزی یک خانه‌ی دو منزله‌ی مدور نما را که در داخل محوطه‌ی بزرگ دهمزنگ واقع و برنده‌ی آن با بوریا پرده شده بود با انگشت به من نشان داد و گفت عبدالحکیم خان رستاقی آنجا تنها محبوس بود. برنده را قوماندان با بوریا پوشانده تا او از پنجره برون را دیده نتواند. او را گرسنگی هم میدادند و خوراکه‌ی او را از روزی به روز دیگر می انداختند. بالاخره شبی رییس ضبط احوالات و قوماندان کوتوالی بنام استنطاق نزد او رفتند. صبح مرده‌ی او را که با ریسمانی آویخته از سقف غرغره شده بود، کشیدند و در قبرستان محبس دفن کردند. و قتی که ملاجوره این حکایت را میکرد صدای خواندن ادعیه از اتاق همسایه‌ی من بلند شد. ملاجوره گفت: این صدا از محبوس مریضی بنام عبدالاول قریشی رستاقی است که در اتاق پهلوی کوفته قلفی شده و خوراکه‌ی او را نیز مثل عبدالحکیم رستاقی از وقتی به وقت دیگر می اندازند،

میتراستم او را نکشند... یکی از بستر شده گان شفاخانه ی دهمزنگ مرد مسلولی از مردم کاپیسا بود که ریش سیاه، چهره ی جذاب و چشمان درخشانده یی داشت. او در دهلیز چوبین شفاخانه میگشت و اتصالا سرفه میکرد و مواد دهن را پراکنده مینمود. او به سل شش گرفتار شده بود. باو گفتم این بی احتیاطی به ضرر دیگر برادران است. جواب داد اتاق ما تف دانی ندارد و مریضان دیگر نیز چنین میکنند. در همین اثنا بیمار دیگری رسید که مثل چوب خشکیده بود. نامش ملهم و ولایتش هرات بود. او گفت که من سخت مریض و محتاج بستره استم، ولی مرا امروز امر کردند که بستر را بگذارم و فردا به اتاق پنجاه نفره ی محبس عمومی برگردم. من فردا به مدیر صاحب عرض میکنم تا مرا چندی در شفاخانه بگذارند و اگر قبول نکرد تن به تقدیر. من گفتم شاید زندگی درین شفاخانه با اتاقهای محبس فرقی نداشته باشد؛ شما چرا اصرار به ماندن دارید؟ او بمن نگریست و گفت پنجاه نفر در یک اتاق استیم و شبانه هریک خود را در خریطه انداخته سر آنرا بسته میکنیم تا از کیک و خسک و شپش و حشرات دیگر محفوظ بمانیم. فردا صبحگاهی، من دم پنجره نشستم و به زیر نگریستم. درپته ی سنگی زینه ی شفاخانه، ملهم را دیدم با پیراهن دراز شفاخانه نشسته است، بعد از کمی، مدیر محبس با جمعیتی پیداشد، در حالیکه خودش با موزه و لباس نظامی کندک مشری پیشاپیش حرکت میکرد، ملهم ناگهان با تن لرزان و جسم ضعیف خود را جلو قدمهای مدیر قرارداد و با ناله ی حزینی گفت "برای خدا مرا از شفاخانه نکشید". آقای مدیر در جواب، لگد سختی حواله ی او نموده و دشنام پدر داد. بیمار بیفتاد و دو لگد دیگر بخورد. مدیر گذشت، سپاهیان ملهم را

برداشتند و بردند. فردا صبح باز بر سبیل عادت دم پنجره قرار گرفتم و دیدم که چهارپایی گذاشته و روی آنرا با پارچه‌ی چرگین و کثیفی پوشیده‌اند. اینوقت ملا جوهره داخل اتاق شد و گفت " این چهارپایی مرده‌ی ملهم است که دیروز مدیر صاحب او را زده بود و او در حالت بیهوشی شب جان‌داد، حال منتظرند که ملایی بیاید و نماز جنازه اش بخواند تا دفن شود " (۴۰)

سید امیرخان قوماندان امنیه‌ی مشرقی دردوران صدارت هاشم خان که بعداً مغضوب او شده و به زندان دهمزنگ می‌افتد، راجع به وضعیت سلولهای زندان چنین مینویسد: "... صحن اتاق نمناک و متعفن و دارای حشرات رنگارنگ دیده میشد. بزرگترین این حشرات، موش صحرايي بود. کيک و امثال آن فراوان بود، ولی کوچکتر از آنها نیز موجوداتی بود که برای آنها تا حال کدام نام نیافته‌ام... در داخل محبس، بیش از یکصد نفر دیوانه وجود داشت و همه را مانند گله‌ی حیوانات در یک اتاق جا داده بودند. محبوسین سیاسی همه کوله قلفی بودند، با یکدیگر اجازه‌ی دیدار و حرف زدن داده نمیشد. اگریکی را نسبت ضرورتی از اتاق بیرون میکردند، روپوش می‌انداختند تا که شناخته نشود. " (۴۱)

حکایت زیر نیز سخت شنیدنیست: " نماز عصر اضطراب عمومی و بدو بدو شروع شد. سپاهیان ریختند و تمام محبوسین را از صحن سرا و کارگاه‌ها کشیده با چوب و شلاق مانند گله‌ی حیوانات به داخل اتاقها راندند و دروازه‌ها و پنجره را بستند. من دم پنجره رفتم و دیدم که سپاهیان بحالت تیاری درآمده‌اند. بعد از کمی، جمعیت بزرگی و مامورین و

افسران در عقب صدر اعظم {سردار محمد هاشم خان} نمودار گردید که دورا دور محبس میگشت. صدر اعظم دریشی انگلیسی تیره رنگ و نکتایی سرخ خونین داشت و به عادت همیشه گی، شانه ی راستش نسبت به چپ افتاده تر بود. شام بود که اوضاع محبس بحال عادی برگشت و ملاجوره داخل شد. او گفت که امروز حادثه ی عجیبی پیش آمد، وقتیکه محبوسین را به سبب ورود صدر اعظم، خانه میکردند، تنها مردپیری در کناره ی جوی محبس با خویشاوند محبوس خود باقیمانده بود؛ زیرا این مرد روی جای نماز برای ادای نماز دیگر نشسته بود و خویشاوندش منتظر بود که نمازش تمام شود تا او را که از حرکت مانده است، مثل همیشه در پشت خویش به زندان نقل دهد. سپاهیان عجله داشتند که او نماز را کوتاه کند. همینکه نماز پیره مرد تمام و در شانه ی خویشاوند خود سوار شد، موکب صدر اعظم رسیده پیره مرد فریاد کرد که "من بی گناهم و نزدیک به مرگ. رحم کنید!"، صدر اعظم نزدیک آمد و گفت "بابه! من ترا بندی نکرده ام، خدا ترا بندی کرده است. بعوض من بخدا عرض کنید که خدا ترا خلاص کند. اینطور در گردن من میزند (این بگفت و با مشت در پشت گردن خود نواخت) تا ترا خلاص کنم" پیره مرد ساکت شد و همراهان شریر و چالوس صدر اعظم مکار سربه تصدیق شوراندند و یک به دیگر نگر بسته تأثر شدید خود را از این "آیات بینات و جملات حکمت آمیز" که اذهان ملیونها نفوس کشور را در زنجیر اوهام و خرافات نگهداشتن میخواست، نشان دادند. "(۴۲)

"... شیر محمد خان جوان در حجره ی محبس زیر فشار و حشیانه ی حکومت در بستر بیماری افتاد. او داکتر و دوا و آفتاب

میخواست؛ ولی هیچکدام برایش میسر نبود. روزی او به قصد بیت الخلا برآمد (اتاقش در ضلع جنوبی و سایه رُخ و بیت المخلا در ضلع شمالی و آفتاب رُخ بود)، همینکه مقابل دروازه ی بیت الخلا آفتاب را بدید، مثل ماری خودش را درپایه ی چوبین و آفتاب دار برنده پیچید. البته عسکر محافظ، او را با خشونت از ستون آفتابی جدا و به داخل بیت الخلا پرتاب کرد. این آخرین دیدار او از آفتاب بود و به زودی بین سلول تاریک جان داد. .. فردا مُرده ی او را روی چهارپایی چوبین دربرنده نهادند. مرده هنوز زولانه درپا داشت. بالاخره از مقامات حکومتی امر شد که داکتر طب نعش او را معاینه کند تا خودش را مرده نینداخته باشد، آنگاه زنجیر او را بشکنند مرده اش را به خانواده اش بسپارند. " (۴۳)

این حکایت دردناک دیگر را نیز بخوانید: " سالها بعد ازین تاریخ، محمد معصوم خان مجددی که خانه اش در مرادخانی و نزدیک توقیف خانه های کوتوالی بود، بمن گفت: " شبی سرما مورپلیس ولایت کابل میر عبدالعزیز خان با حالت آشفته بی وارد منزل من شد (این شخص تحصیل کرده ی لندن و نخست مدیر ضبط احوالات ارگ شاهی و باز رییس ضبط احوالات افغانستان و در اواخر، والی کابل گردید) من سبب این آشفته گی را پرسیدم، او گفت " الساعه از حویلی توقیف خانه عبور نمودم و صدای شکستن استخوانها {را} شنیدم و قتیکه چراغ دستی خود را متوجه ساختم، دیدم که چند نفر محبوس در گوشه ی تاریکتر حویلی، استخوانها را جمع کرده با دندان می شکنند و از فرط گرسنگی میخورند. این منظره، حالت مرا برهم زد " مجددی بمن گفت " آنشب نتوانستیم نان بخوریم، فردا اسپ لاغری را که می فروختند ذبح کرده

شوربایی پختم و با صد نان، شب هنگام در توقیف خانه به اجازه‌ی محافظین به محبوسین نادر بدادم و از آن بعد هر شبی پنجاه نان خشک و چند کاسه شوربا شبانه میفرستادم. هفته‌ی نگذشته بود که شب هنگام میرزا محمد شاه رییس ضبط احوالات وارد منزل من شد و گفت "والاحضرت صدراعظم صاحب (محمد هاشم خان) میگویند که شنیده‌ام شما برای محبوسین کوتوالی شبانه نان میفرستید، باید آینده اینکا را نکنید؛ چرا که حکومت میخواهد آنها را تأدیب نماید تا اصلاح شوند." (۴۴)

"... چون قطع کردن موی و ناخن درین زندان {زندان سرای موتی} ممنوع بود، پس قیافت محبوسین به زودی تغییر فاحش کرد تا جاییکه درعید رمضان، کودکان خورد سال محبوسین را که برای یکساعت دیدن پدران شان اجازه‌ی ورود در محبس دادند، همینکه اطفال، پدران خویش را با موهای ژولیده تا شانه و ریشهای انبوه تا سینه، بروتهای غلو و ناخنهای دراز مثل حیوانات درنده دیدند، نشناختند و فغان و گریه سردادند و از ترس بنای فرار گذاشتند..." (۴۵)

و بالاخره زنده یاد غبار در همین اثر خویش تحت عنوان "زندان ارگ شاهی" چنین مینویسد: "در نیمه‌ی اضلاع شرقی و جنوبی محوطه‌ی ارگ، بعلاوه‌ی اتاقهای قبلی گارد، اتاقهای جدیدی بساختند که آفتاب نمیگرفت و کوته‌ها تنگ و دهلیزها خفه کننده بود. درین محبس شاهی تقریباً صد نفر محبوس سیاسی افتاده بود که در سه دسته تقسیم شده بودند: اشراف، متوسطین، دسته‌ی پایینی. قسمت اشرافی زولانه نداشتند و از برنج تغذیه میشدند. متوسطین با زولانه سالن میخوردند و

قشر پایین فقط نان خشک از دولت می یافتند. معه‌ها عموماً شش سال کوتاه قلفی بماندند. گرچه اینان را بعد‌ها اجازه دادند که روزانه ساعتی از حجره کشیده معروض آفتاب بدارند، اما زدن و دشنام دادن در مورد آنها معمول بود. کار اینان بجایی کشید که مثلاً عبدالهادی خان داوی قبل از خارج شدن از اتاق، نخست سرش را کشیده بهر سو مینگریست و گر مامور زندان سراج الدین چرسی گردیزی را در جایی میدید، فوراً به حجره برمیگشت؛ زیرا سراج الدین چندین بار او را به بهانه بی دشنام داده و سخنان مستهجنی گفته بود. چنین روشی بود که داوی را به تحلیل برد. قسمتی از محبوسین ارگ که برای استنطاق برده میشدند، مجبور بودند که به علاوه ی دشنام، چوب خوردن، تیل داغ، قین و فانه را هم تحمل کنند. باینصورت، این مردان سیاسی از سیزده تا هفده سال در زندان شاهی بماندند، جز آنانی که کشته شده و یا در محبس بمرده بودند. با چنین فجایی بود که روشنفکران کابل، نادرشاه را نادر قصاب و صدراعظم محمد هاشم را جانی اعظم نام نهادند. " (۴۲)

بخشی از خاطرات سید امیرخان قوماندان امنیه ی مشرقی و سپس زندانی در محبس دهمزنگ را از قلم ناصر رشاد چنین میخوانیم: "از این محبوسین سیاسی تحقیقاتی بعمل نیامده بود و مدت حبس هیچکدام مشخص نبود و همه به امر شفاهی زندانی بودند... برای محبوسین سیاسی کوتاه قلفی، آفتاب، آب مشروب صحی، غذای کافی، داکتر، دوا، حمام، دلاک، وسایل ضد عفونی اتاقها و غیره وجود نداشت. در داخل اتاق یک سطل خاک و یک آفتابه آب را می گذاشتند که در ۲۴ ساعت یکبار تبدیل میشد. تعداد محبوسین سیاسی به صدها نفر میرسید و اینها عبارت بودند از منورین، دانشمندان،

نویسنده گان، فارغان تحصیل خارج و امثال آن... هر که از زندان دهمزنگ رها شود، حتماً معیوب و یا مجذوب (دیوانه) یا به امراض گوناگون دیگری مبتلا خواهد بود. مامورین زندان، محبوسین سیاسی و غیر سیاسی رالت و کوب میکردند، رشوه ستانی مامورین به اوج خود رسیده بود که بدان وسیله، اتاقتها تغییر و تبدیل میشد یا زولانه ها کمتر میگردید یا الحُک از دست ها بیرون میگردید. قمار بازی، دزدی، اعمال شنیعه، جنگ و جدال، جرح و قتل از مسایل عادی زنده گی زندان بود. مامورین همه بیرحم، بی عاطفه، بی وجدان و از آداب و اخلاق و شرافت افغانی و انسانی بی بهره بودند... " (۴۷)

زنده یاد عبدالصبور غفوری یکتن از زندانیان قلعه ی ارگ شاهی که مدت بیشتر از ده سال عمرش را در حبس سپری نمود، خاطرات و چشم دید هایش از وضعیت زندانها را طی کتابی بنام "سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ی ارگ" بچاپ رسانیده است که مطالعه ی آن، همانند کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ"، انسان را به واقعیت های تلخ و استبداد سیاه هاشم خانی آشنا میسازد. وی درجایی از این کتاب چنین مینویسد: "توقیف خانه به نسبت کثافت و شپش زیاد، مرض همای لکه دار شیوع یافته در نتیجه، چند نفر از زندانیان مردم قطغن به همین مرض هلاک شده اند، ادویه وجود ندارد... در توقیف خانه، اگر محبوس مریض میشود، بغیر از مرگ، دیگر راه نجات نیست، حتماً باید بمیرد. مرض خطرناک همای لکه دار روز به روز در پیشرفت است و هر روز یک یا دو نفر فوت میکند و به حضیره ی مخصوص محبوسین فرستاده میشود. محبوسین بیچاره همه در خوف و هراس اند. وقایع و جلوگیری از این مرض درین محل ناممکن است؛ زیرا کثافت

آنقدر زیاد است که چاره جویی شده نمیتواند... درموی های ژولیده ی محبوسین بیچاره، به هزاران شپش تا و بالا میشود. این بیچاره ها قدرت سر تراشیدن خود را ندارند. بی خوراکی و نا امیدی و پریشانی، فشار و زولانه و زنجیر به بیچاره ها آنقدر طاقت فرسا شده که اکثرا به وضع دیوانه گان با خود حرف میزنند، با آوازهای متأثرکننده بیت ها و چاربیتی ها میخوانند. وقتیکه به مرض همای لکه دار مصاب میشوند، مانند وبائیان، گنگس و از خود غافل در هر گوشه و کنار بخاک می غلتند تا آنکه تسلیم پنجه ی مرگ گردیده به وضع خیلی فجع می میرند و دهن ها و چشم ها باز، اندام برهنه و باجل های ژنده ی شان به نجاست آغشته و از تعفن جرأت شدن به اجساد آنها نیست. " (۴۸)

"از مرگ خود چندان نگرانی ندارم، مگر دلم بحال عبدالاحد جان میسوزد که بیچاره هنوز از مکتب فارغ نشده و تازه خط دور لبش نمایان گردیده است. به زیبایی و جوانی و مظلومیت او تأسف میکنم. گاهگاه در حال تب آه میکشد و در گوشه ی چشم او دانه ی اشک مشاهده میشود. وقتیکه بطرف من می بیند، تبسم میکند و آهسته میگوید خیر است، انشا الله جور میشویم. " (۴۹)

"یکنفر پیر مرد دیگر که ریش نسبتاً زیاد و ماش و برنج و رخت های کرباس پاره و لنگوته ی نهایت چرک و پاره پوشیده و کفش تکه تکه در پای و زولانه بند خود را با تکه ریسمان درگردن خود بسته بود، در گوشه یی نشسته و یک پوچاق تربوز را از زمین برداشته با لباس کثیف خود پاک کرده با حرص عجیب آن را میخورد، دیده میشد... من گفتم {خطاب به بابۀ

غازی یکی از زندانیان مؤظف؛ بابہ! شما آن ریش سفید را می شناسید؟ گفت آن {هان} آغا. او جلمبرُ بابہ گل محمد نام دارد و از سنجد دره می باشد، به امر ناحق بندی شده، بیچاره بسیار غریب است..." (۵۰)

از لابه لای چشمدیدها و خاطره های زندانیان زنده مانده، چنین برمی آید که در هر شب و روز، گروه هایی از اسیران را از کابل، ولایات، مناطق قبایلی و حتا از سرحدات کشور، (آن تعداد از جوانانی را که در پایان تحصیلات، به وطن برمیگشتند)، به ظن آنکه طرفدار امان الله خان اند، راساً به زندان ارگ شاهی و یا سایر زندانها انتقال میدادند و اکثریت آنان را شبانه به دستور حاکم جلاد به مقتل میبردند.

در خاطرات زنده یاد غفوری میخوانیم: "روز هفتم محبوسیتِ عبدالرحمن است و یکنفر محمد علی خان محبوس که از مردم شمالی است، گفت ساعت سه بجہ ی شب به بسیار احتیاط شخص مذکور را از اتاقش کشیدند، در حالیکه مامور زندان و خیال محمد سرحواله دار و دو نفر محافظ برچه دار با او بودند، از زندان خارجش کردند، اما معلوم نشد که او را کجا بُردند... امین جان از من پرسید که درباره ی محبوسیکه ساعت سه بجہ ی شب از اتاقش کشیده شد، چه فکر میکنی؟ گفتم خداوند عالم الغیب است... امین جان اظهار داشت که او را در همان وقت شب کشته اند و نعش او را در کدام قبر کهنه دفن نموده اند. گفتم شما از کجا فهمیدید؟

اظهار داشت که یکی از سپاهی ها بیان کرد که یکنفر محبوس ساعت ۴ صبح اعدام شد. گفتم کدام محبوس دیگر از توقیف خانه و یا کدام محبس دیگر کشته شده باشد؟ امین جان گفت

نی، لنگوته ی خاکی او را در کمر سپاهی مذکور دیدم و شناختم..." (۵۱)

"امروز هفت روز شد که گلزار مریض شده تب او روز به روز بالا میرود، حلق او خشکی میکند و قطعاً چیزی نخورده... بیچاره بابه گلزار زحمت زیاد دیده است. میرزا عبدالحکیم {یکی از گماشته گان رژیم برای سرکوب اهالی شمالی} او را محبوس و خانه ی او را در داده {آتش زده} و از طالع نا سازگار، در جمله ی محبوسین سیاسی در زندان ارگ شاهی محبوس شده. یک پسر و دو دختر کوچک و یک خانم دارد. سن او در حدود سی و پنج و یا سی و شش ساله است مگر ریش خود را مانده و او را بابه گلزار میگویند. مریضی گلزار قرار بیان داکتر، شدید و چانس نجات او ازین مریضی بسیار کم است... شیرملنگ گفت: مامور صاحب {مامور زندان}! زولانه ی بیچاره که بحال مرگ است باید کشیده شود. مامور گفت: با دار! کشیدن زولانه به اختیار قلعه بیگی است... من گفتم: مامور صاحب کشیدن زولانه از پای مرده خالی از تکلیف نیست و از مرگ گلزار چیزی نمانده... به بسیار زحمت زولانه را شکستاده و از پایش کشیدیم، هیچ نفهمید... رنگ زرد، وجود نحیف و قلب مایوس او هر بیننده را به گریه می انداخت... گلزار مظلوم شهید و ما به خواندن قرآن شریف و ترتیب تکفین او پرداختیم و روز جمعه قبل از صلوات جمعه در حضیره ی بیچاره گان گمنام توسط چهار نفر سپاهی های قطه ی ارگ بخاک سپاریده شد، زن و فرزند او تا ابد از ملاقات او مایوس شدند..." (۵۲)

"امروز، ساعت دوی بعد از چاشت... غلام عنبر وردک در حالیکه آفتابه ی وضو را در مقابل اتاق ما از کوزه پُر میکرد،

با وار خطایی زیاد در حالیکه رنگش پریده و لبهایش خشک شده بود با آواز گرفته و لرزان بمن گفت که قرار امر قلعه بیگی، همراه دوران خان و یوسف جان به دربار صدر اعظم در صدارت عظمی میروند. من اگر چه در دل یک تکان شدید حس کردم، اما برای تسلی غلام عنبر گفتم: خیر باشد... با خون سردی تمام در حالیکه دوران خان بلاپوش سیاه رنگ و لنگوته ی سیاه در سر کرده بود و یوسف خان با همان لباس ساده و چهره ی مقبول و قد رسا آماده ی حرکت دیده میشد. غلام عنبر با آنها پیوست و از طرف مامور بندی خانه الچک و شانه بند شدند و یک پهره عسکر قطعه ی ارگ با برچه های برهنه که در تفنگ های آنها نصب بود و از دو جانب این سه نفر بیچاره صف کشیدند و غوث الدین بلو کمشر با اسلحه ی کمری، پیشاپیش حرکت نمود، به طرف دروازه ی خروجی زندان روان گردیدند... دانه های اشک از چشمان سیاه و مقبول یوسف خان قندهاری جاری بود هر دقیقه لب های قشنگ خود را با دندان میگزید... آنها را بردند و آواز زولانه های شان بگوش میرسید. دروازه بسته شد و ما به اتاقهای خود آمدیم... نزدیک شام میخواستیم میخواستیم که به حویلی بروم، دیدم که محمد عمر {از جمله ی مؤظفین زندان ارگ} در حالیکه لنگوته ی ابریشمی و چین راهدار یوسف جان را در دست دارد، به طرف اتاق غازی خان روان است... از محمد عمر پرسیدم که کالای یوسف جان را کجا میبری؟! گفت: با دار! یوسف خان بیچاره همراهی دو نفر رفیق های شان کشته شد و این چین و لنگوته ی خود را وقتیکه غرغره میشد، به مامور صاحب داد که برای بابۀ غازی که خدمت او را کرده بود، برساند... گفتم: آنها را به کجا غرغره کردند؟ گفت در حد گدام های دهمزنگ. گفتم: مرده های شان را

بردند؟ گفت: نی بیچاره ها مسافر بودند، مرده های هرسه نفر را در یک قبر دفن کردیم..." (۵۳)

"گفتم: باباه غازی چه حال داری، پگاهی چطور بود؟ گفت: بادر بسیار خمار هستم، امشب تا صبح خواب نکرده ایم. گفتم: چرا؟ خیرت بود؟ گفت: مامور صاحب بسیار سرگردان بود. امشب در حدود سی و یا چهل نفر بندی شده و همگی را زولانه کردیم. گفتم: باباه به کجا زولانه کردید؟ گفت: بادر! اتاقهای سابق ما از بندی پُر شده، همگی معتبر، همگی فیشنی. من و محمد عمر، پنجاه حلقه زولانه همراهی چکش و سندان در آنجا برده از یکسر همگی را زولانه کردیم. چه جوانها؟ چه آدمهای لایق که از چشم ما خون پرید. بادر! چه بگویم که تاتا و امین جان غند مشر را هم زولانه کردیم..." (۵۴)

"چند وقت پیشتر، سه نفر از مردم سمت جنوبی را برای دو شب در کاسه برج ارگ آورده محبوس کرده بودند و بعد از زجر و قین و فانه، هر سه نفر مذکور را که یکی شان "تورملنگ" نامیده میشد، در دهمزننگ به دار آویختند. جرم و گناه شان هیچ معلوم نشد و قصه ی کشته شدن آنها را یکی از سپاهی های وردکی برای امین جان غند مشر آورده و همچنان مامور سراج الدین هم در اتاق باباه غازی قصه کرده بود. در زندان ارگ، یکنوع پریشانی زیاد است و همگی زندانیان به آینده ی خود اعتماد و اعتبار ندارند." (۵۵)

زنده یاد غفوری، صحنه ی بیرون کشیدن یکی از زندانیان اعدام را چنین شرح میدهد:

"مراد خان خندید و گفت: من میدانم که مرا کجا میبرید. از مرگ ترس ندارم، تنها از ناکامی نامزد خود پریشان میباشم

که در عین جوانی بیوه میشود و مادرم که از کشته شدن بی موجب من دیوانه خواهد شد و سربه کو و بیابان خواهد زد و بحال خواهرانم که مثل یک نامرد کشته میشوم و انتقام خود را گرفته نمیتوانم... مراد خان دستهای خود را پیش کرد و گفت: صاحب! یک امید دارم که همین دستمال را برای نامزد من و کلاه سرم را برای مادرم برسانی... مراد خان بیچاره را در حالیکه زولانه هایش شرنگس میکرد، از اتاق کشیدند... " (۵۲)

همین مؤلف مستند نویس، گزارشی از بردن مهدی جان، یک تن دیگر از عزیزان جامعه و بی گناهان مظلوم را چنین می آورد:

" پوره ساعت شش بجه بود که خیال محمد حواله دار وردکی دروازه ی اتاق را باز کرد، ازدیدن او خیلی پریشان شده پرسیدم که چه خبر است؟ گفت: مهدی جان را به دایره ی قلعه خواسته اند {مهدی چناولی جنرال کونسل رژیم امانی در دهلی}، از شنیدن این خبر دلم بهم خورد. از مذاکره ی ما مهدی جان بیدار شد. خیال محمد سلام داده گفت: پسر شما به دایره ی قلعه آمده شمارا خواسته اند. رنگ مهدی جان پرید و بسیار تکان شدید خورد. .. مهدی جان در حالیکه لنگوته ی خود را بسته کرده و چین خود را می پوشید، گفت: نی عزیزم! چنین که خودت فکر میکنی نیست. البته مثل خواجه، روز آخر زندگانی من میباشد. درین مدت {هفته های حبس}، پسر من را اجازه ندادند که مرا ببیند، حالا هم پسر من نیامده است. صبور جان! من می فهمم که این آخرین دقایق زنده گانی من است. با تو وداع میکنم، مرا از دعا فراموش مکن و اگر از زندان نجات یافتی، از یونس و آصف پسران یتیم من خبر گیرا باش. عزیزم! البته این دقیقه، سخت ترین دقیقه ی حیات است. من از جهان، ناکام و

نامراد و در حالیکه اولاد هایم صغیر و عیالم جوان میباشد،
کشته میشوم..." (۵۷)

جناب خالد صدیق چرخى هموطن زندان دیده‌ی دیگر که مدت
یکنیم دهه از عمر عزیزش را با صغیر و کبیر خانواده در زندان
مخوف حکومت هاشم خان سپری نموده، کتابی دارد تحت
عنوانی "از خاطراتم" که اینک بخشهایی از آنرا در اینجا درج
میکم تا شدت استبداد صدراعظم خاندانی برای خواننده
بیشتر روشن شود:

"... نظربه اینکه اکثر سپاهیان نگهبان، جهت انجام رسم گذشت
از "حضور ملوکانه" در روزهای جشن و عید ها در چمن
حضورى باید به حُکم وظیفه جمع میشدند و قوه‌ی امنیتی
کمتر میشد و به منظور جلوگیری از فرار نمودن زندانیان
از زندان و غیره، هر محبوسى که در اثر مریضی زیاد و تصدیق
داکتر شفاخانه، بصورت مؤقت برای یکی دو هفته از داشتن
زولانه معاف میبود، در شب عید و شب جشن استقلال، بدون
این که تکلیف او در نظر گرفته شود، دوباره زولانه میگردد و
زندانیان سیاسى کمتر از سلولهای شان برآمده میتوانستند.
یک شب از همین شبها بود که به ساعت یازده، درحالی که من و
برادرانم همه در خواب بودیم، دروازه‌ی اتاق ما به شدت کوبیده
شد. وقتی در را گشودیم، دیدیم یک نفر ده باشى با دو نفر
سپاهی داخل اتاق گردیدند و به جهر گفتند کنترل زولانه
است. باید کسانی که زولانه ندارند، همراه ما بیایند. در جمله،
فقط من که تب داشتم و به بیماری سینه و بغل مبتلا شده بودم،
دراثر تصدیق داکتر، برای دو هفته از یک پای زولانه معاف
بودم، همراه ایشان رفتم و در عقب دروازه‌ی بزرگ و ضخیم

آهنین زندان چند نفر محبوسینی که خودشان هم زولانه به پا داشتند با سندان و چکش و زولانه ها نشسته بودند و داشتند به پایهای محبوسین دیگر زولانه می انداختند. من هم به نوبه ی خود جلو رفتم و به پایهای خود بحیث شیرینی عید و جشن، یکجوره زولانه حاصل نمودم. وقتی که پس به جانب اتاق خود روان بودم، دیدم که یکنفر زندانی دیگر از عقب من می آید، ولی بسیار برآشفته و اعصاب خراب با صدای بلند از این حرکت ظالمانه شکایت میکرد. در همین اثنا یک مرتبه به جهر بلند صدا زد که خداوندا! نمیدانم این مملکت اسلامی است و یا مملکت کفر است؟! او فکر میکرد نزدیک اتاق خود رسیده و صدای او را که بحضور خداوند خود عرض میکرد، شاید مامورین ظالم زندان، شنیده نخواهند توانست، ولی بدبختانه آواز او به گوش یکی از مامورین زندان رسید و به محافظین دیگر امر کرد که این زندانی را پس نزد من بیاورید. محافظین این کار را انجام دادند و آن بیچاره را کشان کشان نزد مامور زندان بردند. ساعت یک شب بود، من هم کنجاو شده از عقب آن بدبخت که داشت پیش خداوند خود ناله و زاری میکرد و مورد غضب مامور زندان قرار گرفت، روان شدم تا این صحنه را از نزدیک ببینم که به کجا می انجامد؟ وقتی این بیچاره نزدیک مامور زندان که فرعونانه بالای یک کرسی نشسته بود و صحنه ی بازی زولانه را تماشا میکرد، رسید. مأمور موصوف از او پرسید: در راه که روان بودی چه میگفتی؟ آن محبوس بیچاره که تنش از عصبانیت می لرزید، با عجز تمام گفت: چیزی نمی گفتم، تنها پیش خدای خود عذر وزاری میکردم. مأمور گفت نخیر، من شنیدم ما را کافر گفتی. زندانی به نام خداوند قسم یاد کرد که نگفته ام. مأمور گفت اگر راستی

را بگویی، ممکن است ترا عفو کنم و الا، آنقدر ترا فمچین کاری کنم که از الله گفتن بیفتی! بالاخره محبوس بیچاره اظهار کرد که من شما را استغفرالله کافر نگفته‌ام، من فقط به خدای خود گفتم که خدایا این مملکت اسلامی است یا کفر؟ آن مأمور از شنیدن این کلمه به غضب آمده امر کرد تا دو نفر از دو دست او و دو نفر از دو پای او را از زمین بلند بگیرند و به دو نفر دیگر امر کرد که او را قمچین کاری کنند... آن بخت برگشته را به اندازه‌ی با آن تازیانه‌های بافته‌گی ضخیم تازیانه کاری کردند که از توبه کردن افتید و مدتی غش کرد. مأمور زندان وقتی متوجه شد که صدای او برای مدتی نمی‌براید، امر توقف را داد. زندانی مذکور وقتی از تازیانه کاری خلاص شد و بعد از این که به حال آمد، از زمین بلند شده نمیتوانست تا به اتاق خود برود. بالاخره دو نفر سپاهی به زیر قول‌ها او درآمده او را کشان کشان با تن خون آلود و زولانه، به اتاق او که پانزده بیست نفر زندانی دیگر هم در آن افتیده بودند، رسانیدند. " (۵۸)

عرایض زندانیان و عکس العمل هاشم خان

در این بخش می‌خواهم دو موضوع را به نقل از اسناد منتشر شده درج این صفحه نمایم:

۱- یکی نگارش عرایض و التجا‌های کتبی و متواتر زندانیان عنوانی هاشم خان صدراعظم مبنی بر توجه بحال زار این محکومان و پاسخ صدراعظم به آنها

۲- دیگری ناله‌های دردمندانه‌ی یک زندانی در حال اسارت سنگین و در عمق بیداد حکومت هاشم خان:

" زندانیان سیاسی هر کدام توسط مربوطین خود که در خارج زندان هم وضع فلاکت باری داشتند، گه گاهی و آنهم به تقریب روزهای عید و جشن استقلال، عریضه‌یی از بی گناهی شان و بی سرپرستی عائله‌ی شان و محرومیت اولاد صغیر شان] " به حضور ج.ع.ج.ا. الف نشان والا حضرت سردار محمد هاشم خان صدراعظم " { تقدیم نموده و تمنای رحم و الطاف می‌کردند که به مناسبت این روزهای مبارک و مقدس، بعد از گذشتاندن سالهای طولانی در زندان و رنج زنجیر و زولانه‌ی تجرید و کویه قفلی ها، بالاخره در حق آنها از عدالت و بزرگواری کار گرفته از قید زندان رها گردند تا عائله بی پناه و اولاد معصوم و صغیرشان را سرپرستی و تأمین معیشت نمایند. جوابی که از هاشم خان قسی القلب توسط میرزا محمد شاه خان استخبارات او به دست می‌آوردند این بود که: " بندی گری و آزاد شدن از بندی خانه کار من نیست؛ کار خدای پاک است. شما در عوض این که به من عریضه مینویسید، بهتر است به دربار او تعالی دعا و التجا کنید تا خداوند در دل من رحم بیندازد که شما را از زندان رها سازم. " (۵۹)

ناله‌های باب‌ه گلزار در زندان ارگ

" باب‌ه گلزار داماد گل محمد که از مردم سنج‌د دره‌ی پروان و یک شخص نهایت غریب و بیچاره می‌باشد، به قهر و غضب عبدالحکیم خان معاون رییس تنظیمیه‌ی شمالی در انقلاب دوم مبتلا شده است... تقریباً دو سال میشود که در زندان ارگ محبوس است. از طرف زمستان یک تشناب را به او میدهند که از یک طرف گرم باشد و از جانب دیگر محبوسینی که برای غسل و یا وضو به تشناب می‌روند، با آن بیچاره یک شاهی و

سنار معاونت کنند. بابه گلزار تشناب را گرم میکند و آفتابه های وضو را که همه آنها گلی میباشند، آب انداخته و برای اشخاص توزیع میکند... بابه گلزار شب و روز در تشناب نشسته و مناجات میخواند. دیشب ساعت دوی شب که برای وضو رفتم و از پشت دروازه گوش کردم، چنین میگفت: خداوندا! تو دانای حال بنده گان خود میباشی و میدانی که گلزار بیچاره در گوشه گک خانه ی غریبی و بیچاره گی با عیال و اولاد خود مصروف غریبی و در حال نا مرادی مشغول عبادت ذات پاک تو بود. پروردگارا! تو خوب میدانی که گلزار به جز دربار تو خدای مهربان، دیگر شخص را نمی شناخت. نه پادشاه را دیده و نه وزیر را و نه نوکر داشت. گذاره ی شباروزی خود را به دهقانی و چوپانی گذرانیده به عیال خود خوشحال و به دو طفل صغیر مشغول بود. خداوندا! تو دانا و بینا هستی که گلزار بیچاره از پنج رویه بالا ندیده است، بجز یک کار کند که بواسطه ی آن پیاز را پوست میکردم، دیگر اسلحه و تفنگ و تفنگچه را ندیده ام. خداوندا! تو واقف حال من میباشی! خودت دیدی که خانه گک غریبی مرا در دادند {آتش زدند}، زن غریب و بیچاره ام را در بدر ساختند، دو طفل صغیر و نادان به میدان و خودم در زندان خداوندا! تو میدانی که از وقتی که درین گوشه ی زندان افتاده ام، از حال آنها هیچ خبر ندارم که چه شدند؟ مُردند و یا زنده هستند؟ گدایی میکنند و یا از گشنگی هلاک شدند؟ خداوندا! من آنها را به تو سپرده صبر میکنم. یارب! تو مهربانی، وعده داده ای که برای بنده های مسلمان، حور و غلمان، بهشت و قصرها در جنت داده میشود. چه میشود که عوض آن حور، عیالم و عوض غلمان، پسرک ریزه و مقبولم

و عوض باغ بهشت، گوشه‌ی باغچه خرابه و عوض قصر، خانه گک سوخته‌ی مرا به من عنایت کنی یارب!" (۲۰)

"بابه غازی رفت و من با افکار خود مشغول گردیدم. فکر کردم که امروز در کابل یک محشر است. از هر خانه که نفریندی شده، مادرها، پدرها، زن‌ها و اوادهای سفیر {از خانواده‌ی چرخ‌ی، آنها چه حال خواهند داشت؟ چه مصیبت است؟ چه تکلیف است؟ ملت بیچاره‌ی افغانستان چندی قبل گرفتار خانه جنگی و انقلاب بی نتیجه بود، چه خونها ریخته شد و چه جوان‌ها بخون غلتیدند و چه خانه‌ها خراب و ویران گشت که هنوز سلسله‌ی آن تباهی قطع نگشته، زندانها از محبوسین پُر است و دلها از وهم مرگ و بربادی در هراس میباشند. پریشانی، گرانی نرخ‌ها، سفاکی و بیرحمی حکام و کارداران، بیچاره‌گی و ناتوانی مردم، ناامیدی، جهل، مریضی، عدم موجودیت دوا و غذا، بی امنی. اینها همه به مردم افغانستان بلای مهیب زنده گانی است. در این گیر و گرفت معلوم نیست که چه تعداد مردم بی گناه محبوس و چه بلا بر خانواده‌های شان نازل خواهد گشت؟ محبوسیت چه مصیبت جان گداز است که مرگ بارها ازان بهتر میباشد. اتاقهای نمناک، زولانه‌های درشت که هر گوشه‌ی آن مانند نیشتن پای انسان را پاره میکند، در وقت پوشیدن لباس، چه مشکلات است و هر بندی باید ترتیب پوشیدن و کشیدن زیرجامه را از محبوسین آموده بیاموزد، در وقت خواب، زولانه‌چه‌آله‌ی عذاب کننده است که خواب را از چشم محبوس بیچاره می رباید، چهره‌های عبوس محافظین و حواله دارها و زندان بان چقدر اسباب ناراحتی است؟ به هر حال، این افکار و اندیشه‌های عجیب و غریب آنقدر مرا به هیجان آورد که ناچار دست بدمان گریه زدم و ساعتها در گوشه

ی اتاق از نظر رفیقان پنهان به های های گریستم. آنقدر گریستم که دامن پیراهنم از اشک ترشد و چشمانم مانند دو مشعله ی آتش افروخته گردید... " (۲۱)

در جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" راجع به کین توزی های جنون آمیز سردار هاشم خان چنین میخوانیم: "... روزیکه نادرشاه فرمان اعدام محمد ولیخان و چند نفر دیگر را به صدارت ارسال نمود، نام فقیر احمد خان جز فهرست اعدام شونده گان نبود. محمد هاشم خان همینکه فهرست را بخواند و امر اجرای فرمان بداد، مجدداً فهرست را بخواست و گفت "نام یک نفر فراموش شده"، آنگاه به قلم خود نام فقیر احمد خان را بنوشت و بفرستاد... فقیر احمد خان بایستاد و لباس و دستارش را واری نمود، آنگاه با بی اعتنایی و زهر خند مستهزیه برآمد و در حلقه ی کشنده گان و کشته شونده گان داخل شد و الحاصل، این پنج نفر یکی پی دیگری بدار آویخته شدند..." (۲۲)

بعد دیگری از شکنجه های هاشم خانی

"یکی از وسایل شکنجه ی روحی محبوسین این بود که هیچ محبوسی از سرنوشت آینده ی خود نمیدانست. آیا از او تحقیقاتی بعمل خواهد آمد؟ آیا مدت حبس او تا کی خواهد بود؟ آیا با خانواده و مربوطین او چه رفتاری شده است؟ همچنین ده ها سؤال دیگر. البته از چنین ابهام، ولو برای مدت کوتاهی باشد، به مراتبی شنیدن محکومیت به حبس عمری آسانتر و راحت بخشتر بود؛ ولی حکومت، محبوس را تا زمان مرگ یا اعدام یا تبعید، بیخبر و بمویی آویزان نگه میداشت. پس محبوس، شب و روز با خوف و حزن و اندیشه ی دایمی

سائیده می‌شد، خصوصاً در حبس مجردی که محبوس نتواند دیگری را ببیند و با انسانی تکلم نماید. این تنها نبود. دولت به صفت یک دشمن خارجی، خانواده‌های بیگانه و اطفال معصوم این محبوسین را نیز تحت مجازات قرار میداد. بطور مثال؛ عبدالغفار خان کند کمشر مدیر پلان و پروژه‌ی وزارت حربیه، وقتیکه در سرای موتی محبوس شد، حکومت، برادر و خواهرزاده‌های او (عبدالغفور خان کند کمشر، محمد ابراهیم خان و عبدالله خان) را هم با زولانه در پهلوی‌شان تا سالها سپری شد و اینان با موی سپید از زندان خارج شدند. " (۲۳)

سردار محمد هاشم خان در سرکوبگری و حبس و شکنجه‌ی مردم افغانستان، توگویی جنون داشت و همانند شاگرد پرو پا قرص امیر عبدالرحمن قهار عمل میکرد. وی علاوه از آنکه از زندانی ساختن زنان و دوشیزه‌گان دریغ نداشت، حتا کودکان معصوم و بیماران روانی را نیز بجای معالجه و نوازش و پرورش، به سلولهای زندان می‌افکند. در اینجا من حیث نمونه، تبصره‌ی مؤلف کتاب " زندان دهمزنگ " را که زیر عنوان " دیوانه‌ها در زندان دهمزنگ " ارائه نموده است، نقل میکنیم: " از وضعیت دشوار، طاقت سوز و طاقت فرسا که بر زنده‌گی زندانی‌ها حاکم بوده است، شنیده و یا خوانده‌ایم، اما اگر هیچ‌گاه انسان دشواری نادیده، نمیتواند روزگار شخصی را درک نماید که در معرض دشواری قرار دارد. زندان نا دیده‌گان نیز نتواند جهان شکنجه‌آمیز زندانی عذاب و شکنجه دیده را دریابند، به ویژه از آنانی را که ادیب و شاعر و نویسنده و مسلکی امور مختلف بوده اند، اما بدون جرم و گناهی، زیر پاشنه‌های شکنجه افتادند، توهین و تحقیر شب و روز را شنیدند و دیدند... زندانی‌های حکومت سلطنتی افغانستان در

واقع، دستگاه شکنجه گری بودند که بدون وقفه به اذیت و آزار پرداختند، آن وضعیت گونه های مختلف بیماری جسمی و روحی را بر زندانیان تحمیل مینمود. در نتیجه، تعدادی از بیگناهان، اداره ی اعصاب را از دست داده و دچار نوعی اختلالات عصبی میشدند. این زندانیان را در اتاق درازی انداخته بودند که "درازخانه ی دیوانگان" نام گرفته بود... برای بیماران مظلوم "درازخانه"، هنگامی توان کار در بخش صنعتی زندان را داشتند، دو نان خشک توزیع میشد، ولی پس از بیشتر شدن بیماری، همان نان خشک نیز برای آنها داده نمیشد. تعدادی از آنها به خوردن پوست کچالو و یا بقایای سبزیجات دور انداخته شده از طرف زندانیانی موفق میشدند که توان پخت و پز را داشتند و بر بنیاد گواهی جناب هاشم زمانی، بعضی از آنها در باغچه ی حویلی قلعه ی جدید زندان دهمزنگ، برگهای درختان را میخوردند... شایان یاد آوری است که بیمار روانی را نیز بعنوان زندانی سیاسی در "درازخانه" انداخته بودند. در "درازخانه" شخصی با نام جهان گل، شش سال بعنوان زندانی سیاسی بود، در حالیکه او پیشتر تکلیف روان داشت و از منزل خارج شده بود. تلاش های برادرانش برای اثبات بیماری و رهایی او شش سال را دربرگرفت. (۶۴)

برخورد هاشم خان با استاد خلیل الله خلیلی و قصه های

وی

صدراعظم موصوف چنان دچار شک و تردید ذهنی و جنون عذاب دهی به دیگران بود که حتا استاد خلیل الله خلیلی شاعر توانای کشور را که مدت سیزده سال را وفادارانه

در خدمت او (منشی مجلس وزرای هاشم خان) سپری نموده بود، با اندک بهانه‌ی سیاسی (متعلق بودن به یک قوم بزرگ شمال کابل) و بمنظور آنکه "باید دیوانه شود"، روانه‌ی زندان مخوف ارگ شاهی میکند. اینک داستان مربوط به آن که به قلم خالد صدیق نگاشته شده است:

"وقتی به دروازه‌ی شرقی ارگ رسیدم، دیدم از درب جنوبی ارگ، خدا بیامرز نایب سالار {عبدالرحیم خان} را آوردند. اول او را به یکطرف بردند و گم شد و بعدا مرا بردند... با عاداتی که سردار محمد هاشم دارد، حالا دیگر سپاهیان رفته است در منزل من و آن دختر جوان بیمار مرا با خانم جوان من با خانم پسر من صفی الله که او هم جوان است، با پسر من، با تو ماری گگ زیبایی من که یک سال عمر داشتی، مثل گل نو به زبان آمده بودی، این همه‌ی شما را کشان کشان برده اند و در یکی از زندانها افگنده اند و در زندان بر شما چه احوال آورده اند، شاید شکنجه هم کرده باشند... چهل و چهار نفر از خانواده‌ی ما را زندانی کردند. این برادرهای بی گناه مرا زندانی کردند، پسر مرا هم زندانی کردند، حتی از خانواده‌ی نایب سالار، دوردست ترین خویشاوندانش را از کوهستان آورده بودند و زندان کردند. هم در منزل نایب سالار و هم در منزل من به در، پهره مقرر بود که هیچ کس نه کسی برود و نه کسی بیاید..." (۲۵)

استاد خلیل الله خلیلی در سالهای بعد، در کتاب "یادداشها" یا خاطراتش نوشت که: "... در منزل خودم بودم، محمد انس خان {داکتر محمد انس عضو کابینه‌ی وقت} آمد و گفت: "... بسیار حرف کلان است. امروز صدراعظم صاحب کلان

والاحضرت سردار محمد هاشم خان وفات کردند. "گفتم: خوب، انا لله و انا اليه راجعون، نگفتم که خدایش بیامرزد. " (۲۲)

میر عبد العزیز خان و یک دهقان جوان چنین مینویسد: "... رییس ضبط احوالات {میرزا محمد شاه خان} شخصاً می آید و میر عبد العزیز بیچاره را با آن جوانک دهقان زندان می برند و زنجیر و قین و فانه و زدن و کندن، و او را هم در همین اتاقی که من بد بختانه زندتن بودم، در همین اتاق زندان کرده بودند. این مامور حکایت کرد و آن آدم دیگر هم که سی رویه گرفته بود و از مرگ خود خبر نبود، او را هم در کنار اتاق ما در یک اتاق محبوس میکنند. میر عبد العزیز تا چند وقتی بحال خود بوده است و بعد یک حالت جنون برایش پیش شده است. بمن گفت: تو نمی بینی درین دیوارها که داغ های پنجه و دست معلوم میشود؟ من گفتم: نی چه است؟ متوجه شدم واقعاً کف دست رنجه معلوم میشود. پرسیدم: این کف دست چیست؟ گفت: دلت بد خواهد شد، این نجاست خود را بدست خود میکرد و به دیوارها میزد و با اینها حرف میزد. های دلم بسیار سوخت بحال بیچاره. گفتم: خوب، سرنوشتش چه شد؟ گفت: سرنوشت میر عبد العزیز؛ مرد و با زولانه بردند و در قول چکان دفنش کردند. (گفتم) های های جوان و جوان بود و آن آدم دیگر چه شد؟ گفت: این تو هر شبها بیدار باش، طرفهای نیمه شب یک آواز میاید. من گفتم: بلی یک آواز میشنوم، کسی است که میگوید اژن لا الله الا الله، اژدن لا الله الا الله، این کیست؟ گفت: این همو آدم است که در اونجه محبوس است و هیچکس اجازه نداره که این آدم را ببینه. گفتم: خوب منهم نمیتوانم ببینم؟ گفت: نی، حالی که ابداً دیده نمیتوانی. تو در همین اتاق باید باشی، همین اتاقت است. من به این اتاق ماندم. یک نفرت و دهشتی به من

پیدا شد. اندک اندک بیمار شدم. داکتر نور محمد خان آمد و از داکتر نور محمد خان پرسیدم گفتم: من بیمار هستم اگر کاری کنی که ازین اتاق خارج شوم.. " (۲۷)

باز استاد در همین صفحه علاوه میکند: " در نزدیک اتاق من یک اتاق دیگر بود، پرسیدم این کیست؟ گفت که: عبدالعلیم پسر وزیر صاحب {وزیر عبدالرحیم خان کوهستانی} را آورده اند. گفتم: همورا هم همینجا آوردند؟ گفت: هان بیچاره جوان را هم اینجا آورده اند و محبوس کرده اند در یک اتاق و زندانی است... این کاکای ریش سفید من میرزا محمد یوسف خان گفت هژده سال است که درین زندان است. قین ها دیده است، شکنجه ها دیده است و مصیبتها دیده است. گفتم: این خواجه میرنجم الدین خان از چاریکار بود. گفت: بلی در همین زندان بود و بسیار مریض سخت شد و هر قدر کوشش شد که به شفاخانه بفرستند، اجازه نشد، در همین بندی خانه مُرد و ازین زندان بردند. گفتم: خواجه میر علم خان؟ گفت: در همین زندان مُرد و از همین زندان بردند. گفتم: این میر محمد صاحب خان چاریکاری از بزرگان سمت شمال بود و بسیار خدمت به این خاندان کرده بود. گفت: بلی او در همین زندان جان داد. گفتم: خوب ازین کسان دیگری که درین زندان بودند؟ گفت: بلی یک سید غلام حیدر پاچا بود، او را می شناختم از سادات کُتر بود و جوان منور و لایق و دانشمند و بسیار زیبا جوانی بود. گفت: او هم در همین زندان بود و بسیار مصیبت شدید دید و خانم خود را نهایت دوست داشت. خانمش فوت شده بود، مرگ خانمش را از او پنهان می کردند. یکروز پسران کوچکش آمدند و درعین حکایت گفتند که مادر ما مُرد. الله این سید غلام حیدر به کلی بحال غش افتاد. با اینکه به سردار محمد هاشم در سمت مشرقی

خدمت کرده بود بسیار، اما هیچ جایی را نگرفت و رحم نکرد. او داد زد که اجازه بدهید این کودکان من با من باشند که در منزل من کسی نیست، گفتند اجازه نیست. بعد از آن رشید الدین خان عرض کرد که اجازه بدهید که اینرا به شفاخانه ببرند، گفتند: اجازه نیست. دو روز زنده بود و جان داد... " (۲۸)

استاد می افزاید: " این جانباز خان نایب سالار که خدمتها به اعلیحضرت شهید {نادر خان} کرده بود، پسر عم غلام نبی خان سفیر بود. او هم در زندان جان داد و بحال بسیار بد که از او حکایت میکردند. گفتند: هنوز عبدالهادی خان داوی در زندان زنده هست و اینجاست و در حدود دو صد آدم دیگر در زندان بنام های مختلف زندگانی میکردند... " (۲۹)

استاد موصوف ضمن آنکه از وحشت زندان میگوید، سروده ی سوزناک و طولانی یی هم در همان سلول زندان میسراید و با استفاده از ذغال، آنرا به دیوارهای سلول مینگارد که چند بند آن چنین است:

آهی که نیمه شب زند از سینه سرهمی
از طارم سپهر نماید گذر همی
جریان سیل خون نبود افتخار مرد
مرد آن بود که خشک کند چشم ترهمی
...

شد پنج ماه، خسته به زندان فتاده ام
قفل است روز و شب سرم این شوم درهمی
....

استاد وقتی از زندان ولایت میگوید، چنین یادآوری میکند: "ماندیم در بندیخانه ی ولایت... در ضمن یک آواز آشنا آمد.

از برادرم پرسیدم که این کی است پایان {منزل تحتانی}؟ گفت: کریم جان آغا. گفتیم: کدام کریم جان آغا؟ گفت: صاحبزاده کریم جان که برادرش شیرجان خان و عطا الحق خان صاحبزاده. گفتیم: او را کی آورده؟ "گفت: شبی که شما را بندی کردند او را هم بندی کردند که دوست و رفیق خلیل الله است، باید بندی باشد..." (۷۰)

استاد خلیل الله خلیلی در مورد اعمار زندان دهمزنگ به امر هاشم خان و شرایط خوفناک آن نیز سخنانی دارد که لازم می افتد بخشی از آن سخنان را در اینجا نقل کنیم: "هاشم خان فیصله کرد که در دهمزنگ یعنی در غرب کابل نزدیک منار علم و جهل که امان الله خان ساخته بود، اینجا زمین ها را گرفت و مهندسان را مقرر کردند و یک نقشه ی عظیم برای زندان کردند و این زندان را سه، چهار قسمت کردند: مجرمین حقوقی و مجرمین سیاسی و زندان زنانه و زندان برای اطفال! هیچکس نمی فهمید برای اطفال چرا باشد؟ و یک گوشه هم زندان برای "زنهای دیوانه". اما این زندان سیاسی اش سخت مخوف و نهایت دهشت آورو نمناک بود و حتی در تموز، زندانی از مار و گزدم نمیتوانست آرام باشد و در زمستان از نم و خنک و سرمای سخت خودش {هاشم خان} علاقه داشت و این نقشه ها را میدید تا این زندان دهمزنگ را درست کرد، ولی هر جا این اظهار را میکرد که من اینکار را میکنم تا بندی ها آرام باشند. زندان درست شد و چه مصیبت بار شد. هر روز چهارشنبه باید شخص صدرا عظم به هوسی که داشت که بندی ها را ببیند، میرفت به زندان، بعد از ساعت یک تا ساعت چار و پنج عصر می نشست و این احوال بندی ها را می دید و کارها را شخصاً تقسیم میکرد. به بندی ها در یک قسمت کارهای دشوار را

میداد. مثلاً آنها باید سنگ بشکنند و از سنگ چهلستون خشت‌های بزرگ بزرگ برای عمارت بسازند ... هرچه از دستش میامد در حق بندها میکرد. این بندی‌ها بعضی زنجیر و زولانه بودند و بعضی‌ها تنها زولانه بودند و این زنجیرها از دیدن نبودند و بعضی هم زنجیر بودند، هم زولانه بودند و هم کُنده بودند و والا حضرت همه را به چشم خود میدید و گویا یک نوع حساب میگرفت که آیا اینها هستند و یا نیستند، آیا واقعاً زنجیر و زولانه و کُنده هستند یا نیستند. " (۷۱)

محترم خالد صدیق به نقل از خاطرات استاد خلیلی چنین مینویسد: " فردا عصر آن، آقای اسماعیل خان والی کابل و حاجی امین الله خان، گمان میکنم کسی دیگر هم از طرف سردار محمد هاشم خان آمدند برای پرس و جوی از من که چرا انتحار کرده‌ام؟ این نفهمیده بود که یک زندانی چرا خودکشی میکند؟ من سیزده سال با او (مطلوب محمد هاشم خان است - مؤلف) همکاری کرده بودم، پدر من به آنها احسان‌ها کرده بود، گناهی هم نکرده بودم، فقط برای این که اعتبار قومی داشتم در افغانستان.. " (۷۲)

ظاهر طنین در کتاب "افغانستان در قرن بیستم" از قول یکی از شاهدان عینی بنام "رحیم الله اعظم" مینویسد: "در پکتیا [احتمالاً در کنر] عصمت الله خان، ملک قیس و میرزمان خان از متنفذین آن منطقه بودند. هاشم خان سفری به پکتیا کرده بود، قدرت اینها را که دید، اینها را بندی {زندانی} کرد. البته فامیلی بندی شدند {از خورد تا بزرگ خانواده زندانی شدند}. من زندانهای اینها را به چشم خود دیدم. در بندی خانه {زندان} زنها و اطفال آنها را دیدم که {در چه وضعی بودند} " (۷۳)

چون در لابه لای اوراق این اثر گفته شد که سردار هاشم خان، غالباً با نسل روشنفکر، آگاه و دانشمند افغانستان خصومت میورزید و آنها را به گناه دانش و وطن دوستی شان، قصداً و بدون هیچ نوع تقصیر یا گناهی به زندان می افکند. برای اثبات بیشتر این گفته، اینک حکایت جالبی را نقل میکنیم: " در زندان دهمزنگ، تعداد زیادی از زندانیان جهت دریافت قوت و لایموت دردستگاه های صنعتی زندان به کار میپرداختند و به آن وسیله از یکطرف پولی و لو ناچیز عاید شان میشد و از جانبی هم، گونه یی از مصروفیت بود... در یکی از روزها قوماندان زندان، مرحوم صفا { ابراهیم صفا یکی از شاعران، نویسنده گان و دانشمندان کشور } را احضار و از وی خواسته است تا در مورد تولیدات صنایع محبس به یکتن از نماینده گان دولت یا سفارت برتانیه که جهت دیدن از آن قسمت محبس، آمده بود، { به زبان انگلیسی } توضیحات بدهد. این زندانی دانشمند بر علاوه تسلط به زبان های فارسی دری و پشتو، به چهار زبان انگلیسی، فرانسوی، عربی و اردو نیز تسلط کامل داشت. به منظور ترجمانی به وسیله ی شاد روان صفا، زنجیر و زولانه ها را از تن و پا های او دور کردند. ایشان حکایت کردند زمانیکه به صحبت به زبان انگلیسی آغاز نمودم، مردک انگلیس با تعجب لباسها و سرپایم را که حقیر ارنه بود، و راند از کرد. شاید هم جسم ضعیف و ناتوانم او را به تعجب انداخته بود و باورش نمیشد که مردی با چنین ظاهر حقیر، زبان او را با چنین فصاحت صحبت مینماید. به هر حال، کار به پایان رسید و صفا مرحوم با مردک انگریز به قوماندانی محبس برگشتند. شاد روان صفا بیان داشت که حین بازگشت و عبور از کنار جوی داخل محبس، چشم نماینده ی انگریز به

یکتن از زندانیان افتاد که با استفاده از آب جوی مشغول وضو کردن بود، اما سرتا پای او پیچیده در زنجیر. مرد انگریزی با انزجار تمام رویش را به جانب دیگر گشتاند تا او را بیشتر نبیند. صفای مرحوم که متوجه این حرکت انگریز شد، فوراً در مقابل نماینده ی سفارت انگلیس ایستاد و به لحن تمسخرآمیز به وی گفت: آیا از دیدن چیزی خجالت میکشید که خود آنرا به وجود آورده اید؟ مرد انگریزی به مقامات از موضوع شکایت برد و در نتیجه، صفای مرحوم دوباره در غل و زنجیر غلتید. " (۷۴)

"در افغانستان که در همه زندانها از زولانه استفاده میشد، زمان صدارت هاشم خان، بخش قابل ملاحظه ی زندانیان سیاسی و جنایی را به اصطلاح زولانه میکردند، در حالیکه اکثریت زندانیان سیاسی دست به اقدام علیه حکومت نیازیده بودند و در واقع، گنه کار نبودند. اما انسانهایی بودند که حکومت از آنها «می هراسید و یا تسلیم خود کامگی نشده بودند. زندانیان سیاسی که مدتی را در کوته قفلی زندان به سر میبردند، معلوم بود که هیچ راهی برای گریز نداشتند. نمونه هایی هم از فرار زندانی سیاسی در دست نبود که بقیه زندانیان را در زولانه ببندند. پس حکومت، دارنده ی خشم و نفرت و فرهنگ آزار رسانی و بی حرمتی به انسانها بود و با چنان ماهیتی به زندان و زولانه و زنجیر توسل می جست. " (۷۵)

به منظور آنکه خواننده بتواند باز هم به عمق دردهای مردم افغانستان، بخصوص به حال زار و رقت انگیز زندانیان دوران سردار هاشم خان پی برد، اینک قسمتی از متن نامه ی را

در اینجا نقل میکنیم که به حال زار زندانیان دست هاشم خانی مصداق می یابد:

"من، درین اوقیانوس بد بختی محکوم به فناستم. فریاد و ناله، دشنام یا التماس، بغض یا محبت، کوشش یا سستی هیچ کدام مانع غرق شدن من نخواهد بود. من محکوم به عذاب هستم. درین باتلاق متعفن لحظه به لحظه فروتر میروم. شیون من بجایی نمیرسد و ناله ام دلی را متأثر نمی گرداند. هرکسی در اطراف من درین منجلاب پُر از تیغه های زهرآگین و گزنده های کشنده، غوطه و راست و همه همدرد و هم بند منست. هریک بانحوه ی خاصی باین عذاب دست و گریبان است. همه با ناله و ضجه آرزوی مرگ مینمایند و درعین حال، همه از مرگ هراسانند. با آنکه حتی برای لحظه ای طعام شیرین زنده گی نچشیده اند. درین جهنم که من می زیم، نور و هوا وجود ندارد، نعره و فریاد از نزدیکترین مسافتی شنیده نمیشود، تشنجاتی که روح ما را شکنجه مینماید، از کوتاه ترین فاصله یی دیده نمیشود. سکوت و ظلمت لایتناهی به قدری وحشت آوراست که آلام دیگری در برابرش ناچیز است. ترس و وحشت سراپای ما را فرا گرفته، بدگمانی و بد بینی بالای سرما خیمه افراشته، دیگر از سایه ی خود بیم ناک و از برادر خود بد گمانیم. همه از هم و باهم رنج میبریم، همه از هم و باهم می ترسیم، همه از هم و باهم فریاد میکشیم، همه از هم و باهم ناراضیم، همه گی از هم متنفر و بیزاریم، ولی همگی باهم این جهنم واقعی را بوجود آورده ایم. راستی و درستی، وطنخواهی و نوع پروری، کلمات متداوله ی ماست، ولی در عمل جز ترس و کینه، رنج و بد بختی حاصلی نداریم. آنچه در محیط ما وجود دارد، برای تشدید شکنجه و افزایش رنجهای ماست. علمای علام (؟) از عمل نیک محروم

است، پاس بان دزد است، قاضی راشی است، دولت هم دشمن جان ماست، فرهنگ کانون جهل و فساد گشته و عدلیه مرکز ظلم و قساوت! همه میدانیم و همه آهسته این قضایا را صحبت مینماییم. با وجود آنکه به متعلمان و ملا نمایان احترام میگذاریم، از پاس بانان به قاضی التماس میکنیم، از دولت انتظار شفقت و مساعدت داریم و برای دفع ظلم به حکومت پناه میبریم! اما؛ احترام ما به عالم نمایان، ترس ما از پلیس، التماس ما از قاضی، دادخواهی ما به حکومت و عدلیه همه ریاکاری و دروغ است و دعای علما، تحفظ پلیس، علت قاضی از آن دروغ تراست. دروغ آتش هیزم جهنم ماست، دروغ مایه ی اولیه ی این کارخانه ی رنج و عذاب است، دروغ محصول تمام نشدنی این مزرعه ی آفت و الم است. آری! دروغ تخم پُر حاصلی ست که لاینقطع در سرزمین بلا کاشته شده و میوه ی آن بر خرمن کینه و عداوت، تنفر و بدبینی افزوده میرود. دروغ کانسرت شیاطین و آهنگ عزاییست که در سرتا سر این قبرستان نواخته میشود. دروغ سرود جهنمیان است. زنده گی ما چیست؟ در میان شعله های جهنم میخندیم، گریه میکنیم، میترسیم، مایوسیم، امید داریم، میرویم و نمو میکنیم، گل میدهیم و پژمرده میشویم، لیکن لهیب این آتش سوزنده ابدیست، مگر نسلهای آینده ی ما نیز درین جهنم برای ابد خواهد سوخت؟ اصلاً زنده گی ما به معنی حال وجود ندارد، زنده گی ما به فردا احاله میگردد و ما به فردا علاقه مندیم که امروز نمیشود و در خود فردای دیگری دارد. با وجود آن، این فردا مرجع امید ماست. فردا آهنگ یک نواخت و تنها آهنگ امید بخشی است که در سراسر جهنم ما طنین میندازد. فردا سرور دایمی ماست، فردا نان خواهیم خورد، فردا دفع ظلم

خواهد شد، فردا آلام و مصایب ما کمتر خواهد شد، فردا دژ خیمان ما دست از شکنجه و تعذیب ما خواهند کشید، فردا صدای شلاقی که استخوان مارا خورد میکند، شنیده نخواهد شد، ما منتظر این فردا هستیم ... " (۷۶)

منابع فصل دوم

- (۱) استبداد و استبدادستیزان به قلم شریف فیض - استاد
ناظمی و سرور مولایی - صفحه ی ۵۴
افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم - صفحه ۱۷۴ چاپ
امریکا (۲)
- (۳) همان منبع - صفحه ی ۵۷
- (۴) گوشه ای از قتل‌های سیاسی در تاریخ افغانستان معاصر -
به قلم نصیر مهرین - چاپ پشاور
- (۵) کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ی ارگ به قلم
عبدالصبور غفوری - چاپ امریکا
- (۶) همان اثر - صفحه ی ۱۱۷
- (۷) درنگی بر برخی رویدادها و دریافتها - داکتر سید هاشم
صاعد - صفحات ۹۵۹۲-۹۴
- (۸) زندانیان نا آشنای کابل به قلم شاه محمود محمود -
منتشره ی وبسایت فردا
- (۹) خاطرات زندانی - محمد هاشم زمانی، با استفاده
از ترجمه ی فارسی دری، منتشره ی وبسایت گفتمان
دموکراسی افغانستان
- (۱۰) همان اثر
- (۱۱) همان اثر
- (۱۲) خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ - صفحه ی ۱۳۷
- (۱۳) ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد بقلم سید مسعود
پوهنیار - صفحه ۴۴

- (۱۴) خاطرات زندانی به قلم هاشم زمانی - ترجمه ی فارسی
منتشره ی گفتمان دموکراسی افغانستان
(۱۵) همان اثر
- (۱۶) افغانستان در قرن بیست به قلم دکتر محمد حیدر -
صفحات ۱۸۹-۱۹۰
- (۱۷) زندان دهمزنگ به قلم نصیر مهرین - صفحه ی ۵
- (۱۸) مقاله ی ناصر رشاد - مجله ی آیینی افغانستان - شماره
ی مسلسل ۲۵ - سال ۱۹۹۲ م
- (۱۹) همان اثر
(۲۰)
- (۲۱) خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ - صفحه ی ۱۴۰
(۲۲) همان اثر
(۲۳) همان اثر
(۲۴) ...
- (۲۵) افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم - صفحه ی ۱۵۲
منتشره ی امریکا
(۲۶) همان اثر
(۲۷)
- (۲۸) خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ - صفحات ۱۳۷ و ۱۳۸
(۲۹) همان اثر
- (۳۰) خاطرات زندانی به قلم محمد هاشم زمانی - ترجمه ی
فارسی
(۳۱) همان اثر
(۳۲) همان اثر
(۳۳) همان اثر
(۳۴) افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم

- (۳۵) همان اثر
- (۳۶) همان اثر
- (۳۷) استبداد و استبداد ستیزان - صفحه ۵۲
- (۳۸) افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم
- (۳۹) خاطرات زندانی به قلم محمد هاشم زمانی
- (۴۰) همان اثر
- (۴۱) مجله ی آیینی افغانستان - شماره ی مسلسل ۲۵ سال ۱۹۹۲
- (۴۲) ...
- (۴۳) افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم
- (۴۴) همان اثر
- (۴۵) همان اثر
- (۴۶) همان اثر
- (۴۷) مجله ی آیینی افغانستان - سال ۱۹۹۲ - چاپ امریکا
- (۴۸) سرنشینان کشتی مرگ ... به قلم عبدالصبور غفوری
- (۴۹) همان اثر
- (۵۰) همان اثر
- (۵۱) همان اثر - صفحه ۱۲۱
- (۵۲) همان اثر
- (۵۳) همان اثر
- (۵۴) همان اثر
- (۵۵) همان اثر
- (۵۶) همان اثر
- (۵۷) همان اثر
- (۵۸) از خاطراتم به قلم خالد صدیق چرخي
- (۵۹) ...

- (۲۰) سر نشینان کشتی مرگ... صفحات ۱۳۵ و ۱۳۲
(۲۱)
- (۲۲) افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم
(۲۳) همان اثر - صفحه ی ۱۴۷
- (۲۴) زندان دهمزنگ به قلم نصیر مهرین - صفحات ۷۰ و ۸۰
(۲۵) یادداشت های استاد خلیل الله خلیلی - چاپ امریکا
(۲۶) همان اثر
(۲۷) همان اثر - صفحه ی ۲۲۹
(۲۸) همان اثر
(۲۹) همان اثر
(۷۰) همان اثر
(۷۱) همان اثر - صفحات ۲۰ و ۲۱
- (۷۲) برگی از نهفته های تاریخ در افغانستان به قلم خالد صدیق چرخ
- (۷۳) افغانستان در قرن بیستم به قلم ظاهر طنین - صفحه ۷۸
(۷۴) زندان دهمزنگ به قلم نصیر مهرین - صفحات ۷ و ۸
(۷۵) همان اثر - صفحه ی ۱۴
(۷۶) گل هایی که در جهنم میروید - به قلم محمد مسعود

فصل سوم

سرکوبی مردم شمالی و زندانیان آن

گرفتاریها، تاراجها، حبس و کشتار ساکنان کوهدامن، کوهستان و کاپیسا پس از تصرف سلطنت توسط محمد نادر و برادرانش، داستان غمناک دیگری است که هرگاه در اینجابدان نپردازم، نمیتوانم دین ملی و وجدانی خویش را آنطور که باید، انجام دهم.

طی این بحث، نیاز آنرا نمی بینم که در اطراف خوب و بد حبیب الله کلکانی، انگیزه های قیام و چگونه گی پادشاهی او تبصره نمایم؛ زیرا پرداختن به حق و باطل در این راستا، موضوع دیگریست و اما، لازم می افتد در رابطه با استبداد مفرط برادران حکمران (نادرخان، محمد هاشم خان و شاه محمودخان)، بیدادگریهای سنگدلانه ی آنها بالای مردم عذاب کشیده ی افغانستان و بخصوص اهالی شمالی نکاتی بعرض خواننده های عزیز رسانیده شود.

قبل از این، کین توزی و سختگیری های شدید محمد هاشم خان در برابر روشنفکران آزادیخواه و شخصیت های آگاه و دانا و نیز علیه اعلیحضرت امان الله خان و طرفداران وی گفتیم و از وضع و حال رقت انگیز درون زندانهای حکومت، شکنجه ها و تعذیب زندانیان شرح و تفسیری داشتیم.

اکنون بی مورد نخواهد بود هرگاه کارنامه های خشونت آمیز و تفرقه افکنانه ی برادران حکمران علیه اهالی بیدفاع و بی تقصیر شمالی را نیز براساس اسناد تاریخی مختصراً شرح دهیم که سالهای درازتحت نام "سقوی ها" و "اشرار شمالی" صورت گرفت:

خواننده گان ارجمند، از اقدامات سلطنت نادرشاه علیه حبیب الله کلکانی و از درج سوگند کتبی شاه جدید (نادرشاه) در حاشیه قرآن مبنی بر صیانت جان وی و یارانش و بالاخره از "چنواری" یا کشتار دستجمعی حبیب الله و همکارانش در پای دیوار ارگ شاهی اطلاع دارند و در اینجا صرفاً گفتاری از جناب نصیر مهرین پژوهشگر فعال افغانستان را درج میکنم و دیگر آرزو ندارم در این باره، بیشتر بپردازم:

"... براساس همان لزوم دید شاه و برادران او بود که حبیب الله کلکانی و همکارانش را در حالی اعدام کردند که دعوت به صلح را با شفاعت قرآن پذیرفته بود. اما دلیل اعدام آنها را آرزومندی قبایل جنوب کشور اعلام داشتند. به این طریق، با دادن دلخوشی به مردم بخشی از کشور، بخش دیگر را در بی اطمینانی و بی اعتمادی، آزرده گی فرو بردند. بسا از چهره های مستعد در حوزه ی اداری، فرهنگی و سیاسی، بدون داشتن حد اقل گناه و اشتباهی به این دلیل که محصول زمانه ی امانی و یا همکاران هستند، اعدام شدند و یا به زندان فرستاده شدند. آزار و اذیتی که مردمان بیشمار و خانواده های مغضوبین در آن سالها دیدند، بسیار اند." (۱)

ولی آنچه در اینجا قابل تذکر است اینست که کین توزی، تبلیغات سوء، دستگیریها، کشتارها، آتش زدن ها و تاراج

ساکنان خطه ی شمالی با قتل حبیب الله و همکاران اداری او پایان نیافت؛ بلکه حس بدبینی، تبلیغات خصمانه، نفرت پراگنی قومی، زندانی کردن‌ها و سرکوب دایمی اهالی مذکور توسط برادران حاکم، بخصوص توسط هاشم خان و شاه محمود خان ادامه یافت.

دستگاه حاکم، نفرت پراگنی علیه مردمان شمالی را تا آنجا ادامه داد که حتا "سراج الدین" زندان بان ارگ دریک مورد برای سایر زندانیان گفته بود: "... بسیار خوش هستم که از شرِ دزدان و آدم کشان مردمِ سقوی خلاص شدیم و یک تعداد جوانهای تعلیم یافته و خان زاده و شریف عوض یکدسته سارق و قاتل اینجا {به زندان ارگ} آمدند... این کوچه ی حضرت یوسف است، لایق مردم آدم کش و دزد نمیشد..." (۲)

موضوعات مربوط به ستمگری دولت علیه اهالی شمالی، آتش زدن خانه و کاشانه ی مردم توسط عمال حکومت، به دهن توپ گذاشتن‌ها، از برج و باره به پایین پرتاب کردن‌ها، جمع آوری زر و مال و سلاح و حتا تجاوز به ناموس مردم را جاودان یاد میرغلام محمد غبار با قلم رسا و منطق بلند طی جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" نگاشته است که خواننده های گرامی میتوانند به کتاب مذکور مراجع فرمایند.

در پاراگرافی از افغانستان در مسیر تاریخ میخوانیم: "جریده ی اصلاح در شماره ی دهم جدی سال ۱۳۰۸ شمسی خود در این موضوع نوشت که تا حال ۱۹۲ نفر از مردم شمالی محبوس، شش هزار تفنگ جمع آوری شد و تفتیش خانه ها هنوز دوام دارد. اصلاح در شماره ی ۱۱ جدی ۱۳۰۸ خود خبر داد که سه صد نفر اسیر و عده ی مقتول گردیدند و عده یی فرار کردند و هم پنجاه

نفر در یکروز به کابل اعدام گردیدند. عنوان این خبر آخری در صفحه ی اول جریده ی مذکور " اعدام اشرار" بود، در حالیکه شاه در کابل هر روز از ده تا پنجاه نفر مردم شمالی را گلوله باران مینمود و تعداد مجموع این کشتارهای دسته جمعی و بدون تحقیقات و بدون محاکمه در حدود هفتصد نفر میرسد... " (۳)

در همین اثرباز هم چنین میخوانیم: "... در خانه هایی که تلاشی میشد و اسلحه و پول بدست نمی آمد، زنان خانواده تهدید به فرو بردن سوزن در پستانشان میشد. با این روش، تا زمستان ۱۳۰۹ شمسی (طبق اطلاع شماره ۵۸ مؤرخ دلو روزنامه ی دولتی اصلاح) محمد گلخان {مومند} از مردم کاپیسا و پروان، ۲۳۷۸ تفنگ و ۱۷۰ تفنگچه و ۳۹۳۸۴ دانه طلا و ۱۴۹۲۰۲ سکه ی نقره بیرون کشید و بکابل تقدیم کرد. این تنها نبود. محمد گلخان (طبق خبر شماره ی سابق الذکر اصلاح)، پانزده نفر را در این ولایت به حکم شخص خود اعدام نمود. ۲۱۷ نفر را زنجیر پیچ بکابل فرستاد، ۳۲۰۰ نفر را محکوم به اعمال شاقه نموده... گلخان بر طبق اطلاع همین شماره ی اصلاح، قسمتی از شهر چهار یکار را که مرکز اداری و تجارتی ولایت بود، حریق و خراب ساخت. همچنین او سرای خواجه مرکز کوه دامن را تماماً محترق و ویران نمود، در حالیکه او قبلاً از مردم، ششصد نفر گروگان گرفته و بکابل فرستاده بود. در هر قسمتی از این ولایت چند چند خانوار پاکتیایی را جبراً اسکان و بهترین اراضی مردم را به ایشان اعطا نمود تا آشتی را بین این دو ولایت ممتنع سازد. این روش محمد گلخان، مخصوص حالت صلح بود و اما در حالت جنگ: طوریکه شماره های جریده ی دولتی اصلاح مؤرخ سال ۱۳۰۹ شمسی منتشر

میساخت، محمد گلخان نه تنها خانه های قیام کننده گان و مغلوب شده گان فراری را آتش میزد، بلکه دهات معمور را نیز محترق میساخت، چنانیکه چهار قریه ی کلکان را آتش زد و قلعه ها را به گلوله ی توپ بست. جراید اخیر هندی (مثلاً جریده ی همت) با رضائیت خاطر از آتش زده شدن قریه های چهارگانه ی کلکان تذکر میدادند... بُریدن سرهای کشته شده گان یاغی و فرستادن به دربار کابل (مثل عهد خلفای بنی امیه)، از همین وقت مروج و معمول گردید. محمد گلخان مقرر نمود که برای کشته گان و یا دستگیر کننده گان هر فردی از فرار کرده گان مردم شمالی، فی نفر یک هزار افغانی جایزه داده شود... (۴)

تا آنجا که صفحات تاریخ آنزمان شهادت میدهند، دولت حتا برای آنانی که "اشرار شمالی" را به کثرت میکشتند، جایزه ی نقدی و مدال "شجاعت" اعطا میکرد.

مؤلف این اثر علاوه میکند: "... بعد از آنکه محمد گلخان {مهمند} وظیفه ی خودش را در کوهدامن و کوهستان انجام داد، بکابل برگشت و به نزد شاه پیش شد. جریده ی دولتی اصلاح عرض شفاهی محمد گلخان را به شاه چنین نقل میکند: "... به عموم نقاط سمت شمالی اعم از مناطق اغتشاشی کوهدامن، امن و سکوت کامل رو داده است... اهالی سمت شمالی ازین عملیات مسالمت کارانه ی حکومت و مخصوصاً مراحم اعلیحضرت یقین و قناعت کلی حاصل نمودند که اعلیحضرت نه تنها پادشاه و حکمدار عادل افغانستان هستند، بلکه سمت یک پدر بزرگوار و مهربان را بر قاطبه ی ملت عزیز خود دارند. "این خطابه را آقای محمد گل در زمانی ایراد میکرد که صد ها نفر یرغمل و محبوس کوهدامن و

کوهستان در کابل نفس می‌شمرند و ده‌ها نفر از این مردم، یکی پی دیگری در کابل به امر شاه اعدام می‌شدند... " (۵)

یک نبشته‌ی تحقیقی پیرامون این سرکوبگریهای بی‌مانند، چندی قبل بصورت فشرده تحت عنوان "تاریخ، حقایق پشت پرده را بازگو میکند" در یکی از نشریه‌های اینترنتی افغانها بچاپ رسید که من اینک، بُریده‌هایی از آنرا در اینجا نقل میکنم: "... مردی چون محمد گل مهمند که نه به فرهنگ کوهدامن می‌ساخت و نه به رسوم سمت شمال احترام می‌گذاشت، به کوهدامن روان شد تا کوهدامنی‌ها را از کمر زین و از پا نعل و از کله سرزند. نادرگذاشت که دست قبایلی‌های درون و بیرون مرز کشور به دامان دختران و زنان کوهدامن رسد و زن و فرزند کوهدامن به نام غنیمت حتی به آنسوی مرز جنوبی رسد، مگر شامگاه {ظلمت} در کوهدامن به پایان نرسید. به قول رشتیا "قتل دستجمعی" مردمان کوهدامن بدست نیروهای قبایلی در شمال کشور انجام گرفت و در انبان نفرت کوهدانیان چکیده شدند. با چنین قتلها و به غنیمت گیریهای دختران و زنان، نادر تخم نفاق و بدبینی را در میان باشنده‌گان میهن، آگاهانه کشت نمود... " (۶)...

قابل ذکر میدانم که تفنگداران قبایلی و حامی نظامی نادرخان، فقط به تعقیب اشغال ارگ شاهی، نه تنها اسباب، اموال و دارایی‌های داخل ارگ را به غارت بردند، بلکه هرآنچه از قبیل عمل غصب و تاراج توانستند در شهر کابل نیز انجام دادند و سپس از طرف نادرخان و برادرانش بالای اهالی بی‌تقصیر شمالی فرستاده شدند تا سرهای "اشرار شمالی"

از دولت باشد و مال و دارایی های شان " از تنگداران تاراجگر قبایلی.

لودیک آدمک نویسنده و محقق امریکایی، در کتاب خویش تحت عنوان " افغانستان در نیمه ی قرن بیستم " که توسط پروفیسور محمد فاضل صاحبزاده به فارسی دری ترجمه شده است، وضعیت را در آن شب و روز چنین به تصویر میکشد: " قبایل جنوبی بشمول قبایل وزیری ماورای سرحدات افغانستان، کمک و مدد گار بزرگی در فتح نادر خان و اشغال پایتخت بشمار میرفتند، مگر به صورت آنی وفاداری خود را به پادشاه جدید ابراز داشتند. سوال عمده درین بود که چگونه این مردم قبایل نوازش شوند و برای ایشان امکانات شایسته داده شود تا تشویق به بازگشت به اوطان خود گردند. بنابر رسیدن سرما، مردم قبایل به تدریج ترک کابل گفتند، مگر پیش از تاراج کردن قریه های دشمن کوهستانی و پایتخت کابل به شمول ارگ سلطنتی، ادارات عامه، خانه های مردم و سفارتخانه ها، رهسپار دیار خود نشدند. بعد از بدست آوردن غنایم و اولجه، به قریه های خود برگشتند. " (۷)

در همین صفحه ی این کتاب میخوانیم: "... مردمان قبایل ارارگ سلطنتی با بوجیهای نوت پول بانکی به پشت که با یک دست سربوجی را قایم گرفته و در دست دیگر تنگش را محکم نگاه داشته و کارد یا چاقوی بزرگ و برهنه به دندان داشت، بیرون میشدند. " (۸)

آدمک در کتاب خویش از قول "اتو ابر" یک تاجر آلمانی که در سراسر زمان شورش و تصرف کابل در شهر کابل زنده گی میکرد، از روزهای هرج و مرج، بعد از اشغال پایتخت، چنین

مینگارد: "هیچگونه انضباطی برای تسخیر این مردم وحشی قبایل وجود نداشت. آنها به کمال خونسردی، زنان و اطفال را می ربودند و میکشتند. آنها خودسر و خود مختار بودند. سفارت فرانسه را کاملاً تاراج کردند و همچنان سفارت روسیه را به یغما بردند و ترکها توانستند به دادن پول از غارتگری آنها در امان باشند... فقط سفارت جرمنی بدون تاراج باقی ماند و بس." (۹)

زنده یاد غبارنوشته که: "یکی از وظایف دستگاه استبدادی نادر {و بالتبع سردار هاشم} این بود که سقا { "بچه ی سقاو" } و حرکتش را چهره ای قومی و سمتی بدهد و از این طریق، جنوب را علیه شمال و پشتون را علیه تاجیک تحریک نماید. شدت این تبعیض و دشمنی علیه مردم شمال به حدی بود که نظام با آنها منحیث یک نیروی بیگانه معامله میکرد" (۱۰)

همچنان از قول غبار در کتاب "استبداد و استبداد ستیزان" میخوانیم: "محمد گل خان {مهمند} در ۴ اسد... بریاست آن ولایت {ولایت پروان} گماشته شد. او با اتکا به قوه ی بیست و پنج هزار نفری حشری و یک فرقه عسکری منظم و توپخانه ی دولتی در پروان و کاپیسا دست به عملیاتی زد که در یک کشور فتح شده ی خارجی هم مجاز نیست. محمد گلخان در این ولایت، قیافت یک مارشال فاتحی بخود گرفته بود. در کمال تکبر و بیگانگی با مردم پیشآمد و روش دشمنانه و وحشیانه نمود. او قوای حشری و نظامی را در تاراج خانه ها، انهدام دیوار باغها، احتراق قلعه ها بگماشت و خود از شکنجه و لت و کوب و اهانت مردم (اعم از قیام کننده و مطیع دولت) فرو گذار نکرد... در خانه هایی که تلاشی میشد و اسلحه و پول به

دست نمی آمد، زنان خانواده تهدید به فرو بردن سوزن در پستانشان میشدند. " (۱۱)

خواننده ی عزیز تصور کرده میتواند که وقتی چنین حالت تکان دهنده ی غیر انسانی از طرف تفنگداران قبایلی در شهر کابل و در زیر نظر مستقیم نادر خان و برادرانش صورت گرفت، جریان تاراج، کشتار و به آتش کشیدن اهالی شمالی، آنهم دور از نظارت شاه جدید و نماینده های کشورها مقیم کابل، چقدر بیباکانه و خونین بوده است؟

حال، میخوام اسمای آنعده از زندانیان یا بقول دولت نادر- هاشم "اشرار شمالی" را که تنها درسلولهای زندان ارگ باقی ماندند، درج نمایم، "اشراری" که برای بُریدن سر آنها هم جایزه ی نقدی از سوی دولت خاندانی تعیین شد و هم به سینه ی قاتلان آنها، مدال "شهامت" و "شجاعت" آویخته گردید:

"درلین اول بارک اول که برای ما تخصیص داده شده چنین تقسیمات گردیده است:

- اتاق اول: من و عبدالاحد جان
- اتاق دوم: داکتر عبدالغنی خان
- اتاق سوم: میربابه صاحب خان چهاریکاری نائب الحکومه ی دوره ی سقاو
- اتاق چهارم: خواجه عطا محمد خان کوهستانی و محمد عمرپسراو خواجه عطا محمد نائب الحکومه ی مزارشریف سقاو
- اتاق پنجم: خواجه غلام سرور خان کوهستانی حاکم اندخوی
- اتاق ششم: محمد عمرخان تاتا

- اتاق هفتم: محمد امین جان غند مشر برادر تاتا.
- درلین دوم - بارک اول اشخاص ذیل میباشند:
- اتاق اول: عبدالقدیر خان پسر میر افغان نائب الحکومه ی سقاو در قندهار
- اتاق دوم: برادر عبدالقدیر خان و پسراو
- اتاق سوم: محمد یوسف خان برادر محمد حسین خان مستوفی مرحوم
- اتاق چهارم: محمد عمر خان برادر محمد سرور خان کوهستانی
- اتاق ششم: کرنیل محمد جان خان و محمد عمر خان کوهستانی
- اتاق هفم: بابہ غازی چرسی چهاریکاری رفیق مامور سراج الدین.
- در اتاق کلان این اشخاص میباشند:
- عبدالجان غند مشر سقاو، محمد سرور خان و ملک محمد خسر بره های حبیب الله خان سقاو، آدم خان کوه دامن، نور محمد خان، فقیر محمد چهاریکاری و چند نفر دیگر که اسمای شان را پوره نمیشناسم.
- در بارک دوم، لین (سمت) اول:
- اتاق اول: ملک محمد علم چهاریکاری
- اتاق دوم: خواجه نجم الدین چهاریکاری
- اتاق سوم: میرزا رستم خان چهاریکاری
- اتاق چهارم: میرزا محمد جان خان چهاریکاری
- اتاق پنجم: ایشان سید عباس خان هوفیانی
- اتاق ششم: ایشان سید امیر خان هوفیانی

- اتاق هفتم: خواجه بابو خان و خواجه میر علم خان سرا
 - خواجه ای که خواجه بابو وزیر داخله ی حبیب الله و خواجه میر علم و کیل سید حسین بود.
 - درلین دوم - بارک دوم:
 - اتاق اول: گدای احمد خان حضرت از چهاریکار
 - اتاق دوم: زین العابدین و نورالدین که پدر او برادر عمر ا خان میباشد
 - اتاق سوم: قاضی غلام حضرت خان خزانه دار
 - اتاق چهارم: میرزا محمد نبی خان از قلعه ی بایزید چهاریکار
 - اتاق پنجم: سه نفر از جنرالهای خود مختار سقاو
 - اتاق ششم: لاله ابو خان رفیق سید حسین و دو نفر دیگر
 - اتاق هفتم: یار محمد و فقیر محمد از جمله ی حاضر باش های سید حسین.
 - در اتاق کلان که در بارک دوم واقع است، چند نفر اشخاص مختلف از کوه دامن و کوهستان میباشند. (۱۲)
- "بابه گلزار داماد گل محمد که از مردم سنجد دره ی پروان و یک شخص نهایت غریب و بیچاره میباشد، به قهر و غضب عبد الحکیم خان معاون رییس تنظیمه ی شمالی در انقلاب دوم {قیام مردم شمالی} مبتلا شده است... تقریباً دو سال میشود که در زندان ارگ محبوس است. (۱۳)
- "محبوسین مردم شمالی کیفیت آنها صرف ارتباط با حبیب الله بچه ی سقاو میباشد که آنها مردمان صاحب رسوخ یا وزیر او یا جنرالها و مردان جنگی دوره ی سکوی هستند که از کشتار مانده اند و به حبس ابد محکوم شده اند و به اتاقهای تاریک زندان

ارگ بسر میبرند. این اشخاص، مثل خواجه بابو و خواجه میرعلم و عبدالقدیر پسر میرافغان و مانند آنها چندین نفر دیگر میباشند که یکتعداد زیاد در توقیف خانه‌ی دهمزنگ هم زندان هستند. " (۱۴)

قربانیان مردم شمالی، تنها همکاران و طرفداران حبیب الله کلکانی نبودند، بلکه بصورت کل و بدون تفکیک، مغضوب دولت خاندانی نادرخان شدند.

چنانکه پدرم (زنده یاد حبیب الله فرزند رحیم الله، زاده‌ی شهر چهاریکار مرکز ولایت پروان) که در زمان حاکمیت حبیب الله کلکانی و پادشاهی محمد نادرخان، جوان تقریباً بیست ساله و یکی از دکانداران شهر چهاریکار بوده و مانند هزاران تن دیگر، هیچ رابطه‌ی با تحولات سیاسی - نظامی ویا (با سیاسیون و نظامی‌های) آن روزگار نداشت، حکایت کرد که: " اهالی چهاریکار که اکثراً دکاندار، پیشه‌ور و دهقان کار بودند، نه درگروپ حبیب الله کلکانی شامل بودند و نه در قیام و شورش ضد دولت نادرشاه سهم گرفته بودند، تفنگداران قبایل جنوب به امر نادرخان که برایشان گفته شده بود " سرارشار شمالی از دولت و مال و دارایی‌شان از شما باشد "، به شهر و حومه‌ی آن ریختند و چندین شبانه‌روز به کشتار و تاراج و آتش سوزی مشغول شدند و حتا تعداد زیادی از زنان و دوشیزه‌گان جوان را نیز با خود به "غنیمت" بردند. " (پدرم یکی از کسانی بود که به تنهایی و با استفاده از یک میل تفنگ دست داشته‌ی خویش، مدت پانزده شبانه‌روز از داخل منزل پدری خویش در برابر مهاجمان و غارتگران مسلح مذکور دلیرانه مقاومت نمود که داستان جالب و جداگانه‌ی دارد)

زنده یاد هاشم زمانی از قول مادرش که موصوفه نیز با تمام اعضای خورد و بزرگ خانواده زندانی بود، چنین نقل میکند:

زنان شمالی در زندان هاشم خان

(این معلومات را هم مادرم برایم داده است- هاشم زمانی) در این زندان زنانه یک تعداد زنان دیگر هم زندانی سیاسی بودند که نامهای شان قرار ذیل است: بیو گل زن حبیب الله بچه سقا مشهور به (سنگری). حبیب الله او را سنگری میگفت. سنگری دو دختر داشت که دختر کلانش سلطان جان و دختر خوردش سلطانه نام داشت که در زندان زنانه بدنیآ آمده، هفده سال را در زندان گذرانده بود. خانم وزیر جنگ حبیب الله، مزاری نیز در این جمله بود... خانواده عبدالرحمن ازبک که هشتاد نفر بودند و فقط یک زن از آنها زنده مانده بود. عبدالرحمن یک مهاجر ازبک از پاردریا که از ترس روسها به افغانستان پناه آورده بود... "(۱۵)

زنده یاد غبار در مورد اعمال سیاست های خصمانه و تفرقه افکنانه ی رژیم چنین مینویسد: "و اما مقدرات ولایات شمال مملکت در همین جا متوقف نماند و به زودی محمد گلخان مهمند در اوایل سال ۱۳۱۱ شمسی بحیث رییس تنظیمه ی ولایات شمال معین و اعزام شد. این شخص که در ولایات ننگرهار و کاپیسا و پروان و قندهار علناً و رسماً تبعیض و ترجیح را از نظر زبان و نژاد بین مردم افغانستان به منصفه عمل گذاشته بود، اینک در تمام ولایات قطن و بدخشان و مزار و میمنه، در تطبیق این مشی شوم جد و جهد ورزید و تخم کینه و خصومت و تبعیض را در اذهان بکاشت و کشور را معناً به پرتگاه تجزیه و تقسیم و انفلاق و انفجار کشاند. در اثر این

سیاست تبعیضی، قضیه ی اقلیت و اکثریت و تفرقه های زبانی، نژادی و مذهبی درکشور پدیدار و تشدید گردید و زمینه ی رضائیت و استفاده ی سیاست استعمار ا جانب را فراهم کرد. البته دولت نادری چون منفور مردم افغانستان بود، شعار تفرقه انداز و حکومت کن را سرمشق قرار داده و وسیله ی دوام خود میپنداشت... "(۱۲)

چرا اهالی شمالی قیام کردند؟

باید صراحتاً گفت که سیاست تبعیض طلبانه و تفرقه افکنانه ی نادرو برادرانش از یکسو و سختگیریهای اختناق آور و جنون آمیز آنها علیه مردم افغانستان و بخصوص علیه باشندة های شمالی از سوی دیگر، موجب گردید تا در مرحله ی نخست، خوانین، زمینداران و متنفذین و در مرحله ی دوم بخشهایی از دهقانان و پیشه وران این خطه به ستوه آمده دست به قیام مسلحانه علیه دولت بزنند.

عزیز آریانفر در "به وبلاگ مقاومت خوش آمدید؟" در مورد قیام شمالی چنین مینویسد: "... دلیل اصلی و درعین حال بهانه برای کشاکش های جدید {در آن زمان}، تمایل حکومت مبنی بر ضبط بخشی از زمین های خان نشین کوهدامن برای اسکان برخی از قبایل افغان (پشتون) و همچنان خلع سلاح باشنده گان بومی، اقلیتهای تباری بی که در ۱۹۲۹ فعالانه به هواداری از بچه سقاو برخاسته بودند، گردید. برنامه ی پشتونی سازی منطقه ی کابل، درگام نخست کوهدامن و کوهستان، نشانگری بود برای روشن ساختن سیاست های اجتماعی و قومی عصرنادریه ی اول. این مشی دارای بار معین نظامی - سیاسی هم بود، مگر ناروا خواهد بود هرگاه بپنداریم که این

طرح بس خطرناک هم برای شمال ها [شمالی ها] و هم برای حکومت، تنها شگرد اراده‌ی سیاسی دولت و شخص نادر بوده باشد. عمده ترین عامل در اینجا، اوضاع اقتصادی بود که باشندگان جنوب افغانستان با آن روبرو شده بودند: کمبود زمین، نبود تولیدات صنعتی و مانند آن... اسکان پشتون‌ها در منطقه‌ی کابل و سپس در افغانستان مرکزی و در آتیه در دیگر مناطق (در ادامه‌ی سیاست امیر عبدالرحمان خان و تغییر ساختار تباری ترکستان افغانی) زمینه ساز کشیده‌گی‌ها بود. اینگونه قربانیان واقعی و بالقوه‌ی مستعمره ساختن (کالونیزاسیون) آغاز به مقاومت نمودند، فعالیت‌های آنها با پوتنسیال اعتراضی دیگر گروه‌های اپوزیسیون گره خورده و دارای خصوصیات یک دسیسه‌ی سراسر ملی گردید... کوهدامنی‌ها، پیوندها با مهاجران بخارایی را که بیشتر در شمال افغانستان متمرکز شده بودند، احیا نمودند. قرار بود رهبران ابراهیم بیگ لقی پس از پیروزی‌های نخستین توطئه گران در مرکز، در قطفن شورش برپا نمایند... کلیه کارهای آماده‌گیری قیام در برابر حکومت، از طریق محمد یوسف خان پیش‌برده میشد. هسته‌ی رهبری شورشیان مشتمل بود بر عمرخان معاون وی {معاون محمد یوسف خان} از کوهدامن... میربابا چهاریکاری... عبدالقادرخان، عبدالقیوم و... بیشتر، زمینداران بزرگ کوهدامن... دولت تنها مقارن با بامداد ۲۲ جولای در باره‌ی وضعیت راستین امر در کوهدامن آگاهی یافت. نادر بکابل رسید {از پغمان} و بسیج قبایل پشتون اعلام گردید و به گردیز و میدان فراخوانی فرستاده شد که در آن آمده بود: "حکومت

آرزومند است تنها سرهای شورشیان را به دست بیاورد، همه دارایی های شان از آن پیروزمندان می باشد." (۱۷)

"نادر خان بتاريخ ۲۴ جولای سال ۱۹۳۰ در طی سخنرانی در مسجد جامع کابل چنین بیان داشت: من امروز فرمان داده ام که خانواده و اطفال آنان (شورشیان) را محو و نابود کنند و قشلاق ساکنان آنان را بمباردمان نمایند و به آتش بکشند." (۱۸)

برای آنکه اقدامات خشن نظامی خاندان حاکم در برابر اهالی شمالی واضحت‌تر گردد، اینک یک بخش دیگری از کتاب "از عیاری تا امارت" را در اینجا درج مینماییم: قطعات نظامی اردوی شاهی نسبت سرکوبی شورش نا امید گشت و سرافکنده با تلفات چند نایب سالار و چند جنرال و عده ی زیادی از سپاهیان‌ش بنابر اظهار نظر سردار محمد رحیم خان، نادر {قوای عسکری وحشری} به قوماندانی نایب سالار عبدالوکیل خان، شاه جی و عده ی دیگری از قوماندانها و نایب سالاران علیه قیام کننده گان ارسال نمود. عبدالوکیل قوماندان قوای نورستان و چند جنرال دیگر در برخورد با قیام کننده گان، با عساکر معیتی شان کشته شدند و قوای اعزامی به شکست مواجه گردیدند. ناگزیر {به} طلب همکاری و جلب کمک قبایل وزیر و مسعود همچنان ولایات جنوبی و ولایات مشرقی توسل جُست و از راه تحریک نا سیونالیزم آنها در ماه اگست ۱۹۳۰ در کابل ملیشای بیست و پنج هزار نفری وزیر، مسعود، توتاخیل، احمد زایی، منگل، جدران و غیره را تشکیل کرد و به آنان وعده داده شد که در صورتیکه جهت حفظ تاج و تخت به پیکاری امان خود دست یازند به تخفیف و

معافیت عمومی از پرداخت مالیات دست خواهند یافت، در حالیکه قبایل سمت جنوبی با بعضی از قبایل سمت مشرقی و قندهار از خدمت نظام [سربازی] معاف ساخته خدمت عسکری را بالای سایر مردم از طریق قرعه به شدت تطبیق نمود... در ماه آگست سال ۱۹۳۰ قیام کوهدامن با بی رحمی سنگین سرکوب شد و جان و مال و ناموس شان بدست مزدوران افتاد و رهبران قیام، بعضی فرار، برخی اعدام و تعدادی محبوس شدند... ملک سلطان محمد خان، شهدار را بعد از ادای نماز جنازه بخاک سپرد. سلطان محمد به این گناه که مرده ی باغیان دولت را دفن کرده بود، تعقیب و خانه ی او آتش زده شد. آنگاه مردگان را از قبرها کشیدند و به حضور رییس تنظیمیه آوردند. وی فرمان داد که سرهای کشتگان را از بدن جدا کرده بکابل فرستاد... آنان عده ی زیادی از زنان و دختران مردم را به اسارت گرفتند و این غارت ناموس، لکه ی ننگ را بر خود کمایی نمودند... بنابر نوشته ی مایر حسین در کتاب افغانستان در گذرگاه آتش و خون، در صفحه ی ۱۷۰، ارقام کشته شده گان را تنها در اردوگاه امیر حبیب الله {کلکانی} در یک روز از سه هزار نفر {بیشتر و انمود} کرده است... وحشیان، زنها را می ربودند و هر زنی که مقاومت میکرد کشته میشد. بعضی که تحمل روایی حرم خود را نمیکردند، از جان گذشته به مزدوران حمله میکردند و بخاک و خون می غلتیدند. اینها {مهاجان دولتی و حشری} مناطق را ویران و خانه ها را غارت و به آتش کشیدند... این جنگ در نظر پیروان نادر، شبیه شکار جانوران بود. (۱۹)

"...فراخوان آشکار به کشتار و تاراج، بیرون از توجه نماند...
 بامداد روز دیگر، سرازیر شدن دسته های جنگجویان پشتون

به پایتخت آغاز گردید که به دستیابی به " غنائیم " در مناطق شورش زده سنجش داشتند... با اینکه بسیاری از باشندگان کوهستان، ریزه کوهستان، پنجشیر، گلبهار و تگاب ترجیح دادند خود را از درگیریها کنار بکشند، به رغم همه ی اینها، شمار کل شورشیان به ۲۵۰۰۰ نفر رسید، با آنکه کمتر از یک سوم آنان مسلح بودند... در این حال، نیروهای تقویتی یی ازوردک، گردیز، تگاب، ریزه کوهستان و دیگر جاها به پایتخت سرازیر میشدند. مقارن با ۲۲ جولای، شمار آنان به ۴۰۰۰ نفر رسید. در همین روز، سپاهیان دولتی همراه با جنگاوران قبیلہ یی در برابر شورشیان دست به ضد حمله زدند ... قبایل افغان (پشتون) که در آن لحظه، خدمت بس ارزشمندی را به رژیم انجام داده بودند، بی باکانه به تاراج روستاها و دهکده های حومه کابل پرداختند. حکومت از ترس گسترش بیشتر تاراج و قیام سراسری در استان های شمالی، دسته ی ویژه ی مغول ها " هزاره ها " {به فرماندهی شاه نور هزاره} را متشکل از دوهزار نفر مجهز و مسلح ساخت، مگر طرفه اینکه خود منتظران، دست به یغما بردند. حکومت نیز بر مخالفان خود رحم نکرد، نه به مخالفان راستین خود و نه به کسانی که تنها نام شان قلمداد شده بود... برپایه ی فهرست ویژه، کسانی که حسن اعتمادشان زیر سوال بود، محکوم به تبعید به شهر دیره دون، جاییکه خود نادر خان زمانی در تبعید به سر میبرد، شدند... (۲۰)

"میر عبد الرحمن خان پسر میر عبد الکريم خان از زبان پدر شان روايت ميكند كه نادر خان اعلان نموده بود كه در مقابل سر هر كوه دامنې و كلكانی كه به دولت آورده شود، فی سر، پنجصد روپيه انعام داده شود، چنانچه روزی در كلكان استاده

بودم که محمد گلخان مهمند حاضر بود که یکی از قبایلی ها سر بُریده ی پنج نفر را در یک کیش آورده بود که در نزد محمد گل مهمند گذاشت و این جانی از دیدن سرهای بریده ی خون آلود احساس لذت نموده به ناظر خود گفت " ده ته پنجه سوه رویه ور کری " یعنی وی را پنجصد افغانی بدهید. "(۲۱)

نظامیان نادر خان در شمالی چه کردند؟

" تابستان ۱۹۳۰ میلادی (۱۳۰۹ شمسی) مردم کلکان در برابر فشار حکومت نظامی قیام و تقریباً ششصد نفر مسلح بالای عساکر ساخلو و حکومت محلی کوه دامن حمله کردند. از کابل سید عبدالله شاجی نایب سالار و عبدالوکیل خان نایب سالار با یک دسته ی زیادی عساکر سوق گردید و در جنگی که واقع شد، نایب سالار {عبدالوکیل خان} کشته شد و شاجی فراری گردید. متعاقباً جنرال محمد غوث خان با قوه ی تازه دم رسید و در عرض راه ها، قلعه های مردم را آتش زد و اسرا را از برج های بلند پرتاب کرد. تا این وقت، محمد گل مهمند وزیر داخله بعنوان رئیس تنظیمیه ی شمال رسیده بود (اسد ۱۳۰۹) و نسبت امیر عبدالرحمن خان لشکرهای حشری، مخصوصاً از ولایت پکتیا رسیدن گرفت. این عساکر از طرف شاجی در پکتیا تنظیم و به شمالی سوق شده بود. طوریکه جریده ی اصلاح در شماره های اسد ۱۳۰۹ خویش نوشت: تعداد لشکر حشری از مردمان احمد زایی، کروخیل، جاجی، منگل، طوطی خیل، وزیری، وردک، میدان و تگاب به بیست و پنجهزار تفنگدار بالغ میشد و این غیر از قوای منظم دولتی بود... او {محمد گل خان مهمند} به اتکا به قویه بیست و پنجهزار نفری حشری و یک فرقه عسکری منظم و توپ خانه ی دولتی در پروان،

کاپیسا و کوه دامن دست به عملیات ها زد که در یک کشور فتح شده ی خارجی هم مجاز نیست... محمد گل مهمند (طبق خیرشماره ی سابق الذکر اصلاح)، یکصد و پنجاه نفر را در این ولایت به حکم شخص خود اعدام نمود و شش صد و هفده نفر را زنجیر پیچ به کابل فرستاد که همه سر به نیست شدند و سه هزار و ششصد نفر را محکوم به اعمال شاقه نمود... " (۲۲)

دولت خاندانی به جوانان عاشق هم رحمی نکرد

خاندان حاکم و بخصوص، سردار محمد هاشم خان صدراعظم، تمایل زیادی به قوم پرستی و تبارگرایی داشت. مثلاً افراد و اشخاصی را که به نحوی از انحا، متعلق به خانواده ی " سرداران " بودند، نه تنها دوست داشت، بلکه به آنان اعتماد و احترام نیز میکرد و آنها را به کرسی های بلند دولتی می نشانید. این سازش و گرایش قومگرایانه در حالی دیده و شنیده میشد که خاندان حاکم در برابر سایر اقوام و ملیت های ساکن کشور اعتماد نداشته آنها را به نظردیگری می دیدند. یا بعباره ی دیگر، هیچ فردی از اقوام دیگر افغانستان به استثنای اشخاص شدیداً وفادار به خود و خاندان حاکم را، به مقام های بلند دولتی مقرر نمیکردند. حتا از ازدواج دختران مربوط به خانواده ی "سرداران" با جوانان "غیر سردار" و یا "غیر محمد زایی"، جداً جلوگیری مینمودند.

بی مورد نخواهد بود هرگاه پاراگرافی از کتاب "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان" تألیف زنده یاد سید مسعود پوهنیار را در اینجا درج نماییم:

"...خواننده های شوقی و شهیر... فن خواندن و موسیقی را از خلیفه محمد صابر {استاد صابر} می آموختند. لذا صابر

همیشه به منزل شان در کارته ی چار رفت و آمد داشت و یک همشیره ی آنها {یکی از فامیل های متعلق به سرداران} دلباخته ی خلیفه صابر شد. اخیرالذکر نیز شیفته ی آن دختر گردید. آن دو دلباخته تصمیم گرفتند که با هم ازدواج نمایند، اما مقامات سلطنتی مخالفت ورزید که یک سازنده ی خراباتی چگونه دختر سردار عبدالحمید خان را که از محمد زایی های سرشناس باغ علیمردان و سالها معین وزارت فواید عامه بود، به عقد نکاح خویش در آورد. از آن جهت، خلیفه صابر را محبوس کردند و تقریباً مدت سه سال در محبس دهمزنگ زندانی شد. اما آن بیچاره را مشقات محبس با رنج ناکامی های عشق، طوری ضعیف و رنجور ساخته بود که بکلی از پا افتاد و چندی بعد از رهایی، در حالیکه چشم از جهان می پوشید، این بیت را در زیر لب زمزمه میکرد:

میمیرم و داغت ز جهان می برم امروز

ای کاش که آید به برم دلبرم امروز " (۲۳)

حکایت دیگر نیز در مورد چنین تبعیض و حساسیت سرداران حاکم در برابر سایر اقوام افغانستان شنیدنیست:

" میرمن، دختر سردار محمد سرور خان از خانواده ی محمد زایی و نزدیک با دربار، در وقت پادشاهی امیر عبدالرحمن خان " ضیا المله و الدین"، با کاکایم که ابراهیم نام داشت، عاشق و معشوق بودند. آنها که همدیگر را دوست داشتند، یگان دید و باز دید مخفی هم میکردند. چون او دختر سردار بود و پدر کلان من احمد خان نجار باشی، امکان طلبگاری و ازدواج مشکل شده بود، رابطه همانطور ماند. این رابطه افشا شده و سبب قهر درباریان گردید. یکی از روزها در وقت

پادشاهی امیر حبیب الله خان؛ ابراهیم را دستگیر کرده و بعد از دادن جور و آزار، به دار آویختند. میرمن را هم جزا داده چشم هایش را کور کردند. او هم خودکشی کرد. قصه‌ی آن دو دل‌داده و جفا در حق دو عاشق، در بین تعدادی از مردم در کابل مشهور شده بود... " (۲۴)

منابع فصل سوم

- (۱) تارنمای صدای آلمان - نصیر مهرین - بیستم فبروری ۲۰۱۱م
- (۲) سرنشینان کشتی مرگ به قلم عبدالصبور غفوری
- (۳) افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم - چاپ امریکا
- (۴) همان اثر - صفحه ی ۷۱
- (۵) همان اثر
- (۶) ...
- (۷) روابط خارجی افغانستان در نیمه ی اول قرن بیست -
لودیگ آدمک - صفحات ۲۵۲ و ۲۵۷ ترجمه ی پروفیسور
فاضل صاحبزاده
- (۸) همان اثر
- (۹) همان اثر
- (۱۰) همان اثر
- (۱۱) استبداد و استبداد ستیزان - صفحات ۳۲ و ۳۳
- (۱۲) سرنشینان کشتی مرگ - به قلم عبدالصبور غفوری
- (۱۳) همان اثر
- (۱۴) همان اثر
- (۱۵) خاطرات زندانی به قلم هاشم زمانی
- (۱۶) افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم
- (۱۷) به وبلاگ مقاومت خوش آمدید؟ عزیز آریانفر
- (۱۸) از عیاری تا امارت - تألیف عبدالشکور حکم،
صفحه ۵۰۷
- (۱۹) همان اثر

- (۲۰) روابط خارجی افغانستان در نیمه ی اول قرن بیست-
لودیک آدمک
- (۲۱) از عیاری تا امارت - تالیف عبدالشکور حکم - صفحه ی
۵۱۳
- (۲۲) همان منبع - صفحات ۴۵۹ و ۴۶۰
- (۲۳) ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد به قلم سید مسعود
پوهنیار
- (۲۴) خاطرات هنری محمد حسین ارمان - چاپ هالند

فصل چهارم

توطئه های سردار هاشم خان علیه امان الله خان و سرکوب دوستداران او در افغانستان

استعمار انگلیس پس از پیروزی مردم افغانستان و حصول استقلال سیاسی کشور که در سال (۱۹۱۹م) تحت زعامت شاه جوان (اعلی حضرت امان الله) صورت گرفت و مشاهده ی ریفورم ها و تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در داخل افغانستان و لطمه ی بزرگی که پرستیژ جهانی استعمار کهنه کار بخود دیده بود، نه تنها هرگز با امان الله خان جوان آشتی و مدارا نکرد، بلکه با تمام قوت علیه وی و برنامه های انکشافی وی بصورت آشکار و پنهان داخل اقدامات گسترده و همه جانبه گردید.

اما قبل از آن (پایان حاکمیت استبدادی امیر عبدالرحمن خان و آغاز امارت فرزندش (حبیب الله خان) در اواخر قرن نوزدهم، استعمار انگلیس با درک تمایلات آزادیخواهانه در افغانستان و اثرات فکری جنگ اول جهانی در منطقه و به منظور پیشبرد برنامه های دور مدت استعماری خویش، تصمیم اتخاذ نمود تا با حیل و ذرایع مختلف، خانواده ی نزدیک بخودش (سرداریحیی خان و اولاده ی او) را از دیره دون هندوستان به

افغانستان برگرداند که شرح چگونه گی برگشت آنها طی فصل اول تذکره داده شد.

گفته شده که امیر عبدالرحمن با شناخت دقیقی که از آل یحیی داشت، فرزندش حبیب الله خان را از مضرات آنها بر حذر داشته بود و اما عاقبت، نفوذ و حاکمیت انگلیس بالای امیر مؤثر واقع شده او را راضی نمودند تا عریضه و سوگند سرداریحیی خان را بپذیرد و از آنها در کابل استقبال کند.

استعمار انگلیس با تجربه ی طولانی سیاسی، روانی و استخباراتی که در منطقه و افغانستان در اختیار داشت، حدس میزد که اوضاع و افکار ناشی از اسارت پذیری های امیر عبدالرحمن خان یکسان باقی نخواهد ماند و بالاخره، تحولات اسارت زدایی و جنبش های آزادیخواهی در جامعه ی افغانستان رونما خواهد شد. به همین دلیل، با فرستادن خاندان سرداریحیی خان به کابل، گویا از همان اوایل، در صدد رفع چنین معضله ی سیاسی برآمد.

مقام های استعمار انگلیس با فرستادن این خاندان به کابل اکتفا نکرد، بلکه بزرگان و فرزندان آنان را با زهم با بکارگیری تاکتیکهای ظریف استعماری، در دل امیر جدید (حبیب الله سراج الملت والدین) جا داد و آنها را در درون ساختار ادارات ملکی و نظامی و حتا در نفس تشکیلات سلطنتی جابجا نمود. همین تلاشها و جابجایی های ماهرانه بود که از یکطرف اسباب ضعف و سقوط سلطنت امان الله خان را از درون مهیا ساخت و از سوی دیگر، ریشه های هر نوع جنبش و حرکت ترقیخواهانه و احیای راه و رسم پیشرونده ی او را توسط گماشته گان خویش در افغانستان خشکانید.

تعداد زیادی از هموطنان گرامی ما، جریانهای فکری-سیاسی دوران امارت هجده ساله ی حبیب الله "سراج الملت"، جنبش مشروطه خواهی، دسایس و سرکوبگریهای آن دوران را در اوراق تاریخ معاصر کشور مطالعه نموده اند و رویداد مربوط به قتل امیر مذکور، پادشاهی امان الله خان، جنگ آزادیخواهی و تحولات همه جانبه ی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ده سال سلطنت شاه جوان و بالاخره شورشهای ارتجاعی و خروج امان الله خان از کشور را میدانند. به همین ملحوظ، نمیخواهم طی این اثر، بگونه ی مکرر روی موضوعات متذکره بحث کنم. چون اصل مسأله ی مورد نظر ما در اینجا، پرداختن به ماهیت، سیاست و کارنامه های سردار محمد هاشم خان، نواسه ی سرداریحیی خان و دشمنی های عمیق او در برابر امان الله خان و دستگیری و سرکوب دوست داران وی است، بنابراین، سعی بعمل می آید تا بصورت اختصاصی، همین گوشه از مسایل و حوادث، آنهم تحت حاکمیت هفده ساله ی هاشم خان در افغانستان مورد بررسی قرارگیرد:

عرض کرده بودم که سیاست داخلی نادر و هاشم عملاً بر محور اهداف آتی میچرخید:

- سرکوب خونین اهالی شمالی تحت نام "سقوی ها"
- سرکوب ترقیخواهان، آزاده گان و نسل مبارز ضد استعمار انگلیس
- تعقیب و سرکوب طرفداران اعلیحضرت امان الله خان (در داخل و خارج)

- تحمیل رنج و فقر و بیسوادی مردم افغانستان و عقب نگه داشتن کشور.
- تمرکز دادن قدرت سیاسی و اداره‌ی مملکت در کف خانواده‌ی حاکم
- اتکا کامل سیاسی و استخباراتی به مقام‌های هند برتانوی و پیروی از دستورات آنها.

طی فصل دوم، در مورد دستگیری‌های پیهم و به زندان افگندن‌های نسل مبارز، ترقی‌خواه و ضد استعمار توسط نادر خان و سپس بوسیله‌ی هاشم خان و شرح چگونه‌گی وضعیت زندانها و زندانیان، تاحدی پرداختیم و اینک طی فصل چهارم، می‌پردازیم به تلاشها و سختکوشی‌های هاشم خان و عمال وی در راه شناسایی، دستگیری، حبس و کشتار هر آنکس که بنام طرفدار و یا دوستدار امان الله خان شناخته میشد:

با آنکه رژیم حبیب الله کلکانی در سال ۱۹۲۹م توسط قوای حشری ماورای خط "دیورند" به رهبری محمد نادر شاه و برادرانش سقوط داده شد و بساط زنده‌گی وی و همکاران نزدیکش با شلیک دستجمعی گلوله‌های سربی قوم وزیری آنسوی سرحد جمع گردید، با آنهم رژیم نادر-هاشم به تعداد صدها تن از اهالی شمالی را در کابل، کوه‌دامن، کوهستان و کاپیسا تحت تعقیب قرارداد، دستگیر نمود و به زندانهای مخوف افگند و "غرغره" کرد. (که تفسیر آن تا حدودی در صفحات قبلی آمد و بعد تر هم خواهد آمد)

به همین ترتیب، علی رغم آنکه اعلیحضرت امان الله خان رهسپار اروپا گردید و دیگر در افغانستان حضور نداشت، ولی

نادرخان و هاشم خان، به تعداد زیادی از شخصیت های سیاسی، روشنفکران جوان، عناصر ضد استعمارانگلیس و آنانی را که هنوز تحت تأثیر تحولات جنبش های آزادیخواهانه ی منطقه و جهان و بخصوص، خوشبینان جنب و جوش ده ساله ی دوران سلطنت امانی قرار داشتند، شناسایی، دستگیر، حبس و کشتار نمودند.

پس برای آنکه خواننده ی عزیز بداند که خاندان حاکم، بخصوص سردار محمد هاشم خان چه اقداماتی علیه امان الله خان و امانیست ها انجام داد، اینک، اسناد و مطالبی را در این بخش ارائه مینماییم:

گفته بودیم که سردار محمد هاشم خان صدراعظم، عین سیاست و پالیسی از قبل تعیین شده ی برادرش (محمد نادرخان) را در امور داخلی و خارجی مملکت تعقیب مینمود و آن سیاست و پالیسی، سه نکته ی برجسته را احتوا مینمود و این سه نکته ی مهم در تلگرام " مکوناچی " سفیرانگلیس در کابل عنوانی وزارت امور خارجه ی دولت متبوعش چنین درج گردیده است:

"برخورد شاه با من بسیار دوستانه بود. مخصوصا هنگام تذکر مناسبات شخصی قبلی ما، او یکبار دیگر از فیصله اش برای دوام مناسبات بسیار نزدیک با بریتانیا یاد آوری نموده و گفت که اساس آن بر سه دلیل دلچسبی شخصی اش استوار میباشد که نمیخواهد آنرا بصورت علنی اعلام کند:

- اتحاد شوروی که وی هیچوقت به آن اعتماد نخواهد کرد
- امان الله { مبارزه علیه امان الله و طرفدارانش }

- و اینکه اتکای خیر و سعادت افغانستان بر حسن نیت و مصلحت حکومت بریتانیا و هند بریتانوی میباشد. " (۱)
- چنانکه ملاحظه گردید هردو برادر (نادر خان و هاشم خان) تا توانستند به این تعهد و پیمان شان با مقام های برتانوی ادامه دادند.

طرح قتل امان الله خان

نخستین بخش اقدامات آنها، سوؤ قصد نا فرجام به جان امان الله خان در ایتالیا بود که طی چند مرحله ازسوی سردار محمد هاشم خان طراحی شد، ولی به ناکامی انجامید:

هاشم خان صدراعظم، مبارزه ی دوجانبه ی خونین علیه امان الله خان را به منصفه ی عمل قرارداد: اقدامات قاتلانه علیه شخص امان الله خان در اروپا (وحتا تقاضای رسمی حکومت افغانستان مبنی بر دستگیری وی توسط دولت ایتالیا و مسموم کردن او توسط غذا) و سرکوب جدی طرفداران او در داخل کشور. حال، لازم خواهد بود چند سند مربوط به اقدامات فوق را در اینجا درج نماییم:

سردار هاشم خان بر بنیاد طینت خودش و احتمالا در اثر مشوره های مقام های بریتانیایی، در بخش نخست مبارزه اش علیه امان الله خان، تلاش نمود تا او را در اقامتگاهش (ایتالیا) به وسیله عمال خویش ترور کند. به همین سلسله، در کتاب "بازنگری دوره ی امانی و توطئه های انگلیس" میخوانیم: "دولت بریتانیا حتی بعد از آنکه غازی امان الله خان کشور را ترک کرد، از نظارت و تعقیب و تلاش های مسموم کردن و کشتن وی دست برنداشت. مامورین استخبارات انگلیس وی را هم در ایتالیا و هم خارج از ایتالیا مثل سایه تعقیب میکردند.

در یکی از اسناد محرمانه ی استخبارات انگلیس از سفر ماه
فبرور سال ۱۹۳۱ غازی امان الله خان به قسطنطنیه و انگوره که
بعداً به نام های استانبول و انقره مسمی شدند، گزارش داده
شده است. مامورین انگلیسی درین گزارش اعتراف نموده اند
که در پیدا کردن هدف این سفر ناکام مانده و حدس زده اند که
ممکن هدف وی جمع آوری پول و یا تصمیم بود و باش در ترکیه
بوده باشد. این گزارش حاکیست که وی در آرمراه، دو باره به
ایتالیا برگشته است... " (۲)

مؤلف اثر مذکور چنین می افزاید: " در رابطه با اقدامات
انگلیس ها در دوران شرکت غازی امان الله خان در مراسم حج،
انگلیسها غازی امان الله خان و گروهش را که " امانیست "
خوانده میشدند، تحت نظارت شدید داشتند و ازدیاد
فعالیتها و تلاشهای شانرا به آگاهی سردار محمد هاشم خان
رساندند. هاشم خان هم برای انتقام خون برادرش و هم برای
زدایش تهدید خاندان حاکم، دو گروه را برای از بین بردن غازی
امان الله خان و چهره های سرشناس حواریون او سازمان
داد. " (۳)

در همین اثر میخوانیم: " یک سند دفتر استخبارات وزارت
داخله هند بریتانوی نشان میدهد که الله نواز خان بتاریخ بیست
دسمبر ۱۹۳۳م به مقصد سفر به اروپا، ویزه ی ترانزیت هند را
بدست آورده است... وقتی سازمان استخبارات شوروی به
سرعت ازین طرح اطلاع یافتند، دولت روسیه که در رقابت
شدید با انگلیسها قرارداد داشت، تصمیم گرفت تا از غازی امان
الله خان حمایت نموده و برای حفظ جان وی تدابیر لازم را روی
دست گیرد. در ماه جنوری ۱۹۳۴م سفارت شوروی از

کمیساریای خلق در امور خارجی رهنمود گرفت تا شاه سابق را از تهدیدی که متوجه اوست، آگاه سازد. قره خان معاون کمیساریای خلق در امور خارجی به آگاهی پوتومکین سفیر شوروی در روم رساند که الله نواز خان یا ورخاص محمد نادرشاه با گرفتن وظیفه‌ی سازماندهی کشتن امان الله خان به اروپا گسیل گردیده است... هاشم خان برای اطمینان بیشتر در نابود ساختن حتمی دشمن خونی خود، فرمان داد تا در پهلوی گسیل افراد خاص به اروپا، گروه دیگری را به مکه بفرستند. چون امان الله خان تصمیم گرفته بود برای انجام فریضه‌ی حج برود " (۴)

"اما این ناکامی الله نواز خان مانع انتقام جویی خانواده‌ی شاه مقتول نگردیده و یکبار دیگر در ماه می ۱۹۳۴م احمد علی خان را بحیث سکرتر سفارت افغانستان به روم فرستادند تا به هر قیمتی که شده وظیفه‌ی سپرده شده به الله نواز خان را به سر برساند. هاشم خان اینبار محافظ خاص خود، حکیم را نیز برای انجام این اقدام به روم فرستاد. " (۴) کتاب چگونه گی پیدایش و رشد بورژوازی در افغانستان، چاپ هالند، چنین میخوانیم: "روشنفکرانی که حکومت ملی و مترقی امان الله خان را تجربه کرده بودند، زمینه‌ی خوبی برای مقایسه و قضاوت حکومت ضد خلقی و ارتجاعی نادرشاه و برادران او داشتند. لذا در برابر او مقاومت های مبارزه جویانه ای ابراز میباشند که شکل روشنفکرانه و غیر قومی داشت. " (۵)

این نوع اقدامات خصمانه و سرکوبگرانه ی حکومت محمد هاشم خان علیه امان الله خان و "امانیست ها" خیلی وسیع و

گسترده و پُرخرج بود. مثلاً، شبکه‌های استخباراتی ذیل در این مورد، بصورت شب‌اروزی مصروف فعالیت‌های بلا وقفه بودند:

- شبکه‌ی جاسوسی شخص محمد هاشم خان در چارچوب تشکیلات صدارت

- شبکه جاسوسی وزارت امور داخله تحت نظارت محمد گلخان مومند و سایر وزرای قابل اعتماد دولت

- شبکه‌ی جاسوسی وزارت حربیه تحت نظارت شاه محمود خان

- شبکه‌ی جاسوسی وزارت امور خارجه‌ی دولت در پوشش سفارت خانه‌های افغانستان و مدیریت های اطلاعاتی در سرحدات کشور

مطالب بالا را صرفاً بمثابه‌ی "مشت نمونه‌ی خروار" از کین توزیها و دشمنی‌های هاشم خان علیه امان‌الله خان و دوستان او در داخل و خارج کشور نقل کردم، ورنه اسناد و گفتنیهای بیشتری در این زمینه وجود دارد.

آشنایی بیشتر با شبکه‌ی مخوف هاشم خانی

هاشم خان که در داخل افغانستان دست درازتر و حاکمیت مطلق داشت، تا توانست افراد و شخصیت‌های زیادی را به اتهام دوستی و یا ارتباط داشتن با امان‌الله خان نیز محبوس و سربزه‌نیست نمود.

زنده یاد سید مسعود پوهنیار فرزند میرسید قاسم خان مشروطه خواه، در کتاب "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان"، در بخش فعالیت‌های استخباراتی

دستگاه حاکم (حکومت سردار محمد هاشم خان)، چنین مینویسد: " از سال ۱۹۳۳م به بعد، بطرف ریاست ضبط احوالات توجه شدید بعمل آمده شبکه های آنرا در همه ادارات پخش نمودند. در سال ۱۹۳۹م مطابق ۱۳۱۸ش یکروز هنگامیکه مرحوم رحیم الله خان وزیر فواید عامه با اینجانب و چند نفر از مامورین جوان و تعلیم یافته بیانیه های نصیحت آمیز مینمود، اظهار داشت که شما گمان میکنید که من مفت و رایگان وزیر شده ام. حالانکه هزارها پستی و رذالت را پذیرفتم تا باین مقام رسیدم. چون مخبری یکی از وسایل پیشرفت بود، بعضی از جاه طلبان حتی از مخبری مربوطین و وابستگان خویش نیز دریغ نمیکردند. یک مامور نقلیات، هنگامیکه گیر و گرفت حکومت به شدت جریان داشت، سالهای ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ش (۱۹۳۴-۱۹۳۳م) به مکافات اینکه مخبری ماما و چند نفر از منسوبین خود را نموده آن بیچاره ها را به دستگاه حکومت معرفی کرده بود، به حیث مدیر عمومی نقلیات ارتقا یافت. از آن بعد، مدیریت عمومی نقلیات مانند ریاست ضبط احوالات توسعه یافته در تمام ولایات یک ماموریت نقلیه بوجود آمد که در پهلوی امور مربوطه، وظیفه ی جاسوسی را نیز اجرا میکردند. همچنان ماموریت های مخابرات که در هر ولایت دستگاه تلفون و دیگر امور پُستی را انجام میدادند، عضویت اداره ی استخبارات را نیز داشتند. به همان قسم، مدیریت هوتلها و مامورین منسوبه ی آن هم در هر ولایت به همان شکل وظیفه ی جاسوسی را اجرا مینمودند. در نتیجه، انحطاط اخلاقی طوری گسترش یافت که در هر وزارت، یکتعداد مامورین محض برای خشنودی وزیر، جاسوسی میکردند. آنها هنگامیکه دوسیه ی کار را نزد او میبردند، یک

ورقه‌ی مخبری نیز در بین آن می بود. یکی از مامورین وزارت خارجه، روزی آنچنان ورقه را در بین دوسیه گذاشته دوسیه را به ملاحظه‌ی وزیر پیش کرد (۱۹۴۴م). مرحوم علی محمد خان وزیر خارجه در حین ملاحظه‌ی اوراق، چشمش به ورقه‌ی راپورت افتاده به مامور مذکور گفت: آغا این ورقه‌ی تان مربوط به ریاست ضبط احوالات است، به آنجا ببرید و برای من هیچگاه نیاورید. " (۶)

در همین اثر همچنان میخوانیم که: "این دانه‌ی خبیثه چون سرطان به عمق بنیه‌ی معارف جا گرفت بطوریکه شنیده شد یکتان از وزرای معارف در محفلی به مباحثات اظهار داشته بود که او به تعداد هزارها مخبر از اهل معارف بصورت رایگان بدسترس ریاست ضبط احوالات گذاشته است. " (۷)

این جریان دردناک، یکبار دیگر ثابت میسازد که رژیم سلطنتی (نادر- هاشم) اوضاع اختناق آمیز توأم با ترس و تهدید شدید را در سراسر کشور مسلط ساختند تا مغز و روان فرزندان مملکت رشد نکند، مخالفی در برابر قدرت مطلقه‌ی شان به چشم نخورد و کمترین حرکت عدالتخواهی و آزادی ستانی و ... صورت نگیرد.

شخصیت هایی که به زودی اعدام شدند

به سلسله‌ی بگیر و ببند های استبدادی، اینک، در اینجا، آننده از شخصیت های آزادیخواه و طرفداران امان الله خان را نام میبریم که در همان وهله‌ی نخست اشغال اورنگ شاهی توسط نادرخان و برادرانش، به عجله وبدون دلیل و محاکمه کشته شدند: " جنرال پینن بیگ خان، میرزا محمد اکبرخان، امیر الدین خان، عبداللطیف خان کوهاتی، محمد نعیم خان

کوهاتی، عیسی خان قلعه ی سفیدی، تازه گل خان لوگری، سلطان محمد خان مرادخانی، محمد حکیم خان چهاردهی و ال، احمد شاه خان کند کمشر احتیاط، دوست محمد خان غند مشر پیغمانی و سید محمد خان کند کمشر قندهاری. " (۸)

زنده یاد داکتر سید هاشم صاعد در کتاب " درنگی بر برخی رویدادها و دریافتهای افغانستان " مینویسد: " محمد هاشم خان صدراعظم بین سالهای ۱۹۴۴-۱۹۴۵م اکثر خانواده های طرفدار شاه امان الله و آزادیخواهان شهر و روستایی را گرفتار نمود. تمام زندانیهای محمد هاشم خان کوته قلفی بودند... هکذا در زندان محمد هاشم خان چند سرباز فرغانه ای، خانواده ی ملک قیس و خانواده ی زمان خان از کنرها به شمول میرسلام خان صافی، میرباز خان صافی، ملک امیر صافی، الله خان صافی، حیدرخان صافی (از بادیل، دیوه گل) محبوس بودند... افراد آتی نیز به جرم ناسیونالیستی و آزادیخواهی و رابطه با گروه امانیست ها در زندان بودند: امین هراتی، عبدالغفار محمد زایی رییس هوتلها، عبدالغفور خان برادرش، سید امیرخان قومندان ننگرهار، خالد و دستگیر مربوط خانواده ی غلام نبی خان چرخ، عبدالوکیل ناظر صفر، ابراهیم اوف، احمد چینی از واخان، غلام عمر شاکر که علیه محمد هاشم به نوشتن کتابی پرداخته بود یک تعداد دیگر.. همچنان خانم حبیب الله (بچه سقو) ملقب به سنگری بی بی در زندان به سر میبرد. وی حامله بود و دخترش به نام سلطانه در زندان به دنیا آمد. از کابل، بر علاوه ی یک تعداد افراد ناشناس، صالح محمد پرونتا، محمد شریف محمد زایی در این زندان به سر میبردند. " (۹)

وی در همین کتاب همچنان می افزاید: "بر علاوه اشخاص فوق الذکر، افراد آتی نیز به جرم ناسیونالیستی و آزادیخواهی و رابطه با گروه امانیست ها در زندان بودند:

"نادرشاه یکعهده ی دیگر را چون آقا سید احمد خان، میراحمد شاه خان، احمد جانخان و پسرش، نیک محمد خان، عبدالرحیم خان محمد آغه یی، شیردلخان و نوردل خان لوگری و عبدالرحیم خان پیاروخیل تبعید و محبوس کرد... متعاقبا مردی چون محمد ولیخان وکیل شاه امان الله خان را که برای تحکیم استقلال کشور خدمات سیاسی زیادی انجام داده بود، حکومت در زمستان ۱۹۲۹ محبوس... و به محاکمه کشید...

بعد از کشته شدن نادرشاه، گرفتاری روشنفکران و خصوصا اهل فکر به شدت ازدیاد یافت. پانزده نفر را اعدام کردند و یک تعداد از مردمی را که اهل قلم بودند، آنها را هم در زندان انداختند که از آن جمله یکی هم میر قاسم خان بود. او اولین رییس مطبوعات افغانستان در دوره امانی و درعین حال مسئول نشریه ی امان افغان بود... کسانی که به زندان انداخته شده بودند، اولاد هایشان از مکتب و مدرسه محروم شدند. به این ترتیب، آغاز دوره ی سلطنت چهل ساله ی ظاهرشاه که در واقع، همه امور در دست هاشم خان عمومی او بود، یک دوره ی اختناق بود که روشنفکران نمی توانستند در آن دوره فعالیت کنند و اکثرشان در زندان بودند " (۱۰)

باز هم بخوانید: "... شیر احمد خان فرقه مشرهم در حالیکه یک قطیفه {قدیفه} سفید را به شانه داشت، رسید. ازدیدن او، ناله ها بیشتر و بیشتر شد. راستی که جوانی او خیلی قابل تأثر و تأسف بود. فقیر جان در حالیکه تسبیح در دست داشت، همرا

من خدا حافظ کرد. من دست های سفیر صاحب و روی فقیر جان و مهدی جان و شیر احمد جان را بوسیدم و دیگر رفقا هم به همین ترتیب با آن چهار نفر محکومین وداع آخرین خود را نمودند. ربانی جان و مصطفی جان پسران سفیر صاحب به قدم های پدرافتادند و سرهای خود را به پای پدر مالیده از هوش رفتند. مصطفی جان و جانباز خان هم بیهوش شدند. در همین وقت یک دسته عسکریا تفنگها و سر نیزه ها داخل شدند و محکومین را از زندان خارج ساختند..." (۱۱)

گیر و گرفت و حبس و شکنجه و کشتار "امانیست" ها در تحت حاکمیت خاندان نادرشاه، بخصوص در دوران صدارت هاشم خان، داستان دردناک و طولانی است که قسماً در لابه لای این اثر از آن ذکر بعمل آمده است و اما خصومت حکمرانان جدید در برابر امان الله خان و "امانیست" ها بحدی بود که شخصیت های آتی را نیز در قطار دیگران به سرعت از دم تیغ گذرانیدند: جنرال پینی بیگ خان، دوست محمد خان غند مشر توپچی، احمد شاه خان کند کمشر، سید احمد خان کند کمشر فرقه ی شاهی، جنرال غلام جیلانی خان چرخی، جنرال شیر محمد خان چرخی، امیرالدین خان، عبداللطیف خان، محمد نعیم خان، عبدالرحمن خان لودی، فیض محمد خان باروت ساز، تاج محمد خان پغمانی، غلام نبی خان چرخی، غلام ربانی خان چرخی، غلام مصطفی خان چرخی، محمد ولی خان معاون امان الله خان، خان هزاره، میرزا محمد مهدی خان قزلباش، فقیر احمد خان، علی اکبر خان غند مشر، خواجه هدایت الله خان، مولاداد خان هزاره، خداداد خان هزاره، محمد عظیم خان منشی زاده، دوران خان، زمان خان متعلم، محمد ایوب خان معاون مکتب نجات، عبداللطیف خان چرخی، قربان خان

هزاره، محمود خان، محمد زمان خان کاتب شرکت برق، میرعزیزخان، میرمسجدی خان، عبدالحکیم خان رستاقی، میرزا محمد خان، امیر محمد خان، میر عبدالعزیزخان... (۱۲)

در کتاب؛ بازنگری دوره ی امانی و توطئه های انگلیس تحت عنوان "تعقیب و دستگیری مخالفین رژیم کابل ... " میخوانیم: "سردار محمد هاشم خان و انگلیسها در شناسایی، تعقیب و دستگیری مخالفین رژیم کابل و هواران غازی امان الله خان همکاری نزدیک و دوامدار داشتند. اسناد محرمانه ی استخبارات درآرشیف هند بریتانوی مملو از مثال های این همکاری میباشد. اگر رژیم کابل رد کسانی را که تحت تعقیب داشتند، گم میکرد، فوراً به انگلیسها اطلاع داده دریافتن شان طالب کمک میشدند. همچنان اگر افراد ناشناسی وارد مناطق سرحدی میشدند، هردو طرف در شناسایی و تعقیب یا دستگیری شان همکاری میکردند..." (۱۳)

برخی از جان باختگان در زندان های هاشم خان

میتوان پذیرفت که تعداد جانباختگان، بشمار بوده اند، اما آنچه تا حالا درج تاریخ شده است، اینها بودند:

محمد سعید خان خواهرزاده ی محمد ولیخان، جانبازخان
نایب سالارچرخ، محمد اسمعیل خان
پسرناظر محمد صفرخان، محمد عزیزخان غوربندی
برادرشجاع الدوله خان، دین محمد خان فارغ التحصیل
فرانسه، سید غلام حیدرخان کنری، محمد بشیرخان منشی
زاده، میرزا عبدالله خان منصوری، محمد ابراهیم خان
قاریزاده، اعظم خواجه رییس شرکت برق، خواجه میرعلم خان،
میرزا شیرین خان چرخ، یحیی خان چرخ پسر چهارده ساله،

محمی الدین خان انیس، محمد امین خان وزیرمختار، شیرمحمد خان تحصیل کرده درشقی برق، محمدکریم خان منشی زاده متخصص تلفون، عبدالفتاح خان تلگرافی و مسجدی خان هزاره. " (۱۴)

دریگی از نتیجه گیریها چنین میخوانیم:

" بعد از خلع شاه امان الله، نهضت ملی دوره ی امانی در ذهن روشنفکران روز تا روز زنده میشد و هر کس عسرت آن ایام خجسته را میخورد؛ چنانکه طرفداران دوره ی شاه امان الله بنام امانیست ها معروف شده بودند. دولتها میکوشیدند با تغییر نام های آن دوره، شاه امان الله را در اذهان به فراموشی بسپارند، ولی به جایی نمیرسید. امانیست های پُرشور روز تا روز در جنگ دولت میرفتند و نام بردن از شاه امان الله جنایت شمرده میشد و گوینده به کیفر میرسید. برای محمد هاشم صدراعظم وقت، شورش قبایلی و یا فتو دالی دیگر اهمیت خاص نداشت؛ زیرا دولت از نظر نظامی مجهز بود و خود در رابطه با فتو دالیزم و گره زدن آن به میخ امپریالیزم ید طولا داشت، اما آنچه مایه ی تشویش و بیدار خوابی دولت وقت را تشکیل میداد، همانا زنده شدن روح ملی زیر نام شاه امان الله بود. از اینجاست که استبداد زبانه کشید ... " (۱۵)

تعقیب مخالفان در خارج از افغانستان

در لابه لای این اثر، تذکر دادیم که حتا افراد و شخصیت های طرفدار نهضت امانی و مخالفان اسارت سیاسی افغانستان در سرحدات کشور و مناطق قبایلی تعقیب، شناسایی و مجازات میشدند و نقش سیاسی - استخباراتی انگلیسها در این نوع اقدامات برجسته بود. به منظور اینکه این موضوع

نزد خواننده ی عزیزبهرترو بیشتر روشن گردد، اینک یک پاراگراف مکمل اثر تحقیقی دکتر عبدالرحمن زمانی، نواسه ی میرزمان خان غازی (کنری) را در اینجا نقل میکنیم: " سردار محمد هاشم خان و انگلیسها در شناسایی، تعقیب و دستگیری مخالفین رژیم کابل و هواداران غازی امان الله خان همکاری نزدیکی و دوامدار داشتند. اسناد محرمانه ی استخبارات در آرشیف هند بریتانوی مملو از مثالهای این همکاری میباشد. اگر رژیم کابل رد کسانی را که تحت تعقیب داشتند، گم میکرد، فوراً به انگلیسها اطلاع داده در یافتن شان طالب کمک میشدند. همچنان اگر افراد ناشناسی وارد مناطق سرحدی میشدند، هردو طرف در شناسایی و تعقیب یا دستگیری شان همکاری میکردند. انگلیسها همچنان نامه هایی را سانسور میکردند که یا از طریق هند و مناطق قبایلی وارد افغانستان میشد و یا برعکس آن، از طریق مناطق قبایلی به هند و یا از آنجا بخارج فرستاده میشد. " (۱۲)

هاشم خان و خانواده های زندانیان

سردار هاشم خان صدراعظم، تنها با به زندان افگندن و کشتار " امانیست " ها اکتفا نکرد، بلکه حتا اعضای زنانه و کودکان برخی از خانواده های زندانیان را نیز بصورت بسیار سنگدلانه به محابس متعدد افگند. مثلاً، تنها از خانواده ی غلام نبی خان چرخى، علاوه ا زده ها مرد و کودک آنان، به تعداد چهل و سه تن همسران و خواهران و نزدیکانش را سالهای طولانی در حبس نگهداشت. عین جفای بی نظیر را در حق خانواده ی میرزمان خان کنری نیز انجام داد. یعنی همه ی زنان و کودکان این خانواده ی ستمدیده و مظلوم را مدت های دراز در تحت شرایط

سنگین زندان قرارداد. زیرا مردان هردو خانواده، دوستدار و همکاران وفادار سلطنت اعلیحضرت امان الله خان بودند. تعداد مجموعی محبوسین خانواده ی میرزمان خان کنری در صفحه ی ۲۹۴ کتابی درج شده است که تحت عنوان " مرور کوتاهی بر زندگی و مبارزات غازی میرزمان خان کنری" توسط داکتر عبدالرحمن زمانی تدوین گردیده است. داکتر زمانی در این صفحه چنین مینویسد: "تعداد اعضای خانواده ی غازی میرزمان خان که از طرف رژیم وقت، چون زندانیان سیاسی دیگر، بدون کدام جرم و محاکمه به انتظار یک سرنوشت نامعلوم به زندان جهنمی دهمزنگ فرستاده شدند، به یکصد نفر میرسید. تمام مردان و نوجوانان این خانواده، مدت سیزده سال و زنان و اطفال شان مدت یکسال را در سلولهای تاریک و نمناک زندان دهمزنگ و زندان زنانه سپری نمودند و دارایی های منقول و غیر منقول شان ضبط و مصادره و حتی قمستی از آن به سرسپرده گان و خدمتگزاران رژیم خاندانی به مکافات داده شد."

زنده یاد محمد هاشم زمانی که خود مدت سیزده سال را بدون اندکترین گناه یا تقصیری در سلولهای خوفناک زندان سپری نمود، در اثر نشر شده ی اش تحت عنوان "خاطرات زندانی" مینویسد: "تاریخ ۲۷ اسد سال ۱۳۲۴ هجری شمسی بود که ظالم بزرگ زمان هاشم خان صدراعظم جاه طلب و مستبد به داود که در آن زمان نایب الحکومه ملکی و نظامی جلال آباد بود، امر کرد تا تمام خانواده میرزمان خان را زندانی و به کابل بفرستد."

تمام مردان زنان و اطفال به تله موتزلاری انداخته شدند و سه لاری عسکر مسلح، یکی در آغاز یکی در وسط و یکی در آخر قطار ما را همراهی میکردند. وقتی مردان، زنان و اطفال را به لاری ها انداختند، صدای گریه و ناله و قالمقال بلند بود. " (۱۷)

زنده یاد زمانی می افزاید: "سردار دیوانه {داوود خان} لست باقی اعضای خانواده ما را که همه بزرگان خانواده ما بودند و از سالها به اینطرف خانواده یحیی آنها را بحیث گروگان در منازل شان در کابل، خانه نشین ساخته بود، به کاکای ظالم خود هاشم خان صدراعظم اطلاع داد. این منافق زمان، دزد و تگماربی مانند تاریخ، در همان شب به خواجه نعیم و محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات امر کرد که بزودی و در همین شب تمام اعضای فامیل میر زمان خان را که در قلعه بینی حصار سکونت دارند، دستگیر نمایند. " (۱۸)

"... آنها صاحبمنصب را به اطاق عصمت الله خان رهنمایی کردند. عصمت الله خان تا این لحظه هیچ اطلاعی نداشت که چه واقع شده و چه گپ است، اما وقتی صاحبمنصب به او گفت: زود شو که بریم! او با صدای بسیار دردناک به آرامی برایش گفت: ببین که من در چه حالم و تو چه میگویی مه از جایم حرکت کرده نمیتانم. اما این گپها که برای صاحبمنصب بی معنی بود، به کله اش بد خورد و مثل یک سگ دیوانه به مریض حمله برده از یک پایش گرفته او را بزمین انداخت. اما مریض دم و حرکتی نداشت. منصبدار به دو عسکر امر کرد. آنها از دست ها و پاهایش گرفته و او را راست و چپ حرکت دادند و همانطور او را بموتر انداختند. آه سردی با فریاد دردناک از گلویش بیرون شد و بعد از آن از هوش رفت. اعضای خانواده که تماشاگر این

صحنه ظالمانه بودند در داخل خانه ناله و فریاد و گریه را سر داده و خانه به غمخانه تبدیل شد. همسایگان چهار طرف از صدای هیبتناک و بلند، همه از خواب بیدار شده و تصور کردند که یا دزدان بخانه کسی هجوم برده و یا اینکه کسی، کسی را کشته؟ (۱۹)

وقتی به قول زنده یاد زمانی، یکی از زندانیان خانواده اش از درون سلول سیاه با صدای بلند و اعتراض کنان میگوید: مردمان چلباز و دروغگو که بزبان یک چیز میگویند اما در دل شان چیز دیگریست!

سر مبصر، از بیرون سلول بجواب وی میگوید: او مهمانهای معزز قوماندان صاحب آرام بخوابید، غالمغال فایده نداره، در این جا مانند شما مهمانان معزز نیم شب بسیار زنده آمدند و مرده بیرون شدند!

"... قوماندان محبس عمومی دهمزنگ... سید کمال خان بها بود. وی هم از بالا داستان و هم مسلکان عقب نمی ماند. گوید روزی خسرو به اش از یکی از ولایات به دیدارش آمده بود، چون وی مصروف نماز و عبادات بود، منتظر نشست. چند لحظه بعد، عسکری داخل {شد} و گفت: فلان بندی را صد چوب زدیم، قوماندان به اشاره ی سر جواب داد که ادامه بدهید و به تسبیح و دعا خوانی اش ادامه داد. بعد از مدتی باز سر و کله ی عسکر پیدا شد و گفت: صد دیگر هم زدیم. قوماندان صاحب بار دیگر که سرش را به علامه ی ادامه دادن تکان داد، خسرو به {اش} شوکه شده مقابل نشست و گفت توجه میکنی؟ به لحاظ خدا بس کن..." (۲۰)

از قول زنده یاد ابراهیم صفا که مدت چهارده سال را در زندان هاشم خان سپری نموده بود، نقل شده است که: "دریکی از روزها، قوماندان زندان، مرحوم صفا را احضار و از وی خواسته است تا در مورد تولیدات صنایع محبس به یکتن از نماینده گان دولت یا سفارت برتانیه که جهت دیدن از آن قسمت محبس آمده بود، {به زبان انگلیسی} توضیحات بدهد. این زندانی دانشمند، بر علاوه ی تسلط به زبان های فارسی دری و پشتو، به چهار زبان انگلیسی، فرانسوی، عربی و اردو نیز تسلط کامل داشت. به منظور ترجمانی به وسیله ی شاد روان صفا، زنجیر و زولانه ها را از تن و پا های او دور کردند. ایشان حکایت کردند؛ زمانی که به صحبت به زبان انگلیسی آغاز نمودم، مردک انگلیس با تعجب لباسها و سراپایم را که حقیرانه بود، و راند از کرد. شاید هم جسم ضعیف و ناتوانم او را به تعجب انداخته بود و باورش نمیشد که مردی با چنین ظاهر حقیر، زبان او را با چنین فصاحت صحبت مینماید. به هر حال، کار به پایان رسید و صفای مرحوم با مردک انگریز به قوماندانی محبس برگشتند. شاد روان صفا بیان داشت که حین بازگشت و عبور از کنار جوی داخل محبس، چشم نماینده ی انگریز به یک تن از زندانیان افتاد که با استفاده از آب جوی مشغول وضو کردن بود. اما سرتا پای او پیچیده در زنجیر. مرد انگریزی با انزجار تمام رویش را به جانب دیگر گشتاند تا او را بیشتر نبیند. صفای مرحوم که متوجه این حرکت انگریز شد، فوراً در مقابل نماینده ی سفارت انگلیس ایستاد و به لحن تمسخرآمیز به وی گفت: آیا از دیدن چیزی خجالت میکشید که خود آنرا به وجود آورده اید؟ مرد انگریزی به مقامات از موضوع

شکایت بُرد و در نتیجه، صفای مرحوم دو باره درغل و زنجیر غلتید. " (۲۱)

راوی در آخرین گفتار می افزاید: " اینک، یک دیپلمات انگریزی چه دلچسبی یا علاقه یا هدایتی از بالا جا های کشورش به دیدار زندان، آنهم زندانیان سیاسی به بهانه ی صنایع دستی محبس داشت، خود نمایانگر حقایق تلخ دست داشت بریتانیه در سرکوب مشروطه خواهان و بیدارگران کشورماست؟ نگاه حقیرانه به سراپای صفا و صد های دیگر مثل او و یا انزجار از در زنجیر بودن زندانیان دیگر، همان فرموده ی استاد واقعیتی است که " خود آنرا به وجود آورده " بودند.

زندانی نمودن و زجر دادن روشنفکران و سایر اقشار افغانستان توسط سردار هاشم خان و سرداران دست پروده ی او چنان مشهور و عیان بوده است که تعدادی از مامورین عالیرتبه ی زمان سلطنت محمد ظاهر شاه نیز از اظهار و نگارش صحنه های غم آنگیز مربوط بدان خود داری کرده نتوانسته اند. مثلاً، داکتر عبدالقیوم خان وزیر معارف و معاون مقام صدارت در رژیم محمد ظاهر شاه، طی نامه یی که در سالهای قبل از ایالات متحده ی امریکا برای برادر مہتر خویش (داکتر عبدالظاهر) به افغانستان میفرستد، در گوشه یی از آن چنین مینویسد: " چوکره های ریاست ضبط احوالات عهد صدارتش، صدها نفر بیگناه را به امر شفاهی و تلفونی خود ها به زندان می فرستادند و مامورین شداد محابس وقت وی با افتخار میگفتند که این تخنیک زجر و شکنجه را از مامورین محابس نازیهای جرمنی آموخته اند. " (۲۲)

سید خلیل هاشمیان مجله ی " آینه ی افغانستان " چاپ امریکا، راجع به ارتباطات محمد هاشم خان نایب الحکومه ی مشرقی با انگلیسها، از قول سید محمد سرور پدرش چنین مینگارد:

"... در ضمن اینکه از تحریکات و مداخلات انگریز و پیشکش پول زیاد توسط کمشنریها و جاسوسان انگریز به یکعده مردم افریدی و شینوار، چیزهایی شنیدم، محمد علم خان و محمد افضل خاک که از خوانین مشهور و متنفذ شینوار و دوستان قدیم من و ارادتمند خاندان ما بودند، به دیدن من به جلال آباد آمدند و در یک صحبت خصوصی گفتند یکهفته قبل در شینوار تک و تک شده بود. یکعده مردم افریدی که با انگریزها تماس دارند، چند روز است در مهمانخانه ی دولتی، مهمان حاکم صاحب اعلیٰ { سردار محمد هاشم خان در جلال آباد } میاشند. روز بعد جست و جو کردم و شنیدم که میرزا محمد شاه خان مامور تحریرات حاکم اعلیٰ و محمد امین خان... مهماندار افریدی ها میباشند... برای مدت یکسال کارها بدون دغدغه پیش میرفت و اطلاعات بسیار مهم و مفید از فعالیت انگریزها در حاشیه ی سرحدات و در بین قوم افریدی و هم در باره ی ارتباطات سردار محمد هاشم خان با انگریزها اسناد مهم توسط محمد صدیق خان مذکور کشف و ارائه شد و من آنها را در قید تحریر آورده توسط شخص محمد صدیق خان بعنوان معین السطنت صاحب بکابل ارسال کردم..." (۲۳)

"هاشمیان" ضمن همین نبشته علاوه میکند که: " از زبان پدر خود شنیده بودم که میگفتند: محمد هاشم خان در مدت

نایب الحکومه گی خود در جلال آباد، با انگریزها تماس داشت و برای تخریب امان الله خان کار میکرده است... " (۲۴)

(پدر هاشمیان بنام سید سرور فرزند سید جعفر کنری بوده و در دوران سلطنت اعلیحضرت امان الله خان، مدتی بحیث حاکم کنر، شینوار و خوگیانی مقرر گردیده بود و در همین سالها، سردار محمد هاشم خان بحیث حاکم اعلای مشرقی ایفای وظیفه مینمود. مؤلف)

اظهارات فوق و دستگیری شخصیت های ضد استعمار انگلیس و نیز جریانات درون زندانها، چنین میرسانند که سیاست عمده ی نادرخان و هاشم خان و دیگر اعضای خاندان حاکم را دفاع از منافع انگلیس در افغانستان و سرکوب دشمنان آن تشکیل میداده است.

بر میگردیم به وضعیت زندانیان ارگ شاهی: در این بخش، لازم میدانم نوشته ی دردناک زندانی ارگ شاهی (زنده یاد عبدالصبور غفوری) را عیناً نقل کنم تا فریاد رسی شود به ناله های آنان در زندانهای هاشم خان:

"... داکتر عبدالغنی خان آنقدر زرد و زار شده که شناخته نمیشود. البته من هم از او کم نیستم. دلم به شدت می لرزد، یکنوع سرچرخی و خفه قان زیاد در خود احساس میکنم. شبها خوابم نمی برد، اگر کدام شب خوابم بیرد، خواب های پریشان می بینم مثلاً، خواب می بینم که پدرم فوت کرده و مادرم شدیداً مریض و در بستر افتاده. این کابوسها آنقدر آزارم میدهد که حیران میشوم و چاره هم ندارم. از بس گریه کرده ام، چشمانم پُندیده و ورگهای چشمم درد میکند. از شنیدن قصه ها و سرگذشت های دوره ی آزادی، رقت دست میدهد و اشک

مثل باران از چشمانم میبارد. از بس غم در دلم عقده کرده، نزدیک است زهره ام آب شود. این زندان مداوم، این کشتارهای پی در پی، این آواز فغان و ناله و قین و فانه شده گان بدبخت، این چهره های ترسناک و مخوف زندان بانان، تکلیف زولانه های آهنی و سرد و آوازهای دلخراش زنجیرهای کلفت که گردن ها را خم میکنند، این فحش دادن ها و بدگویی های سراج الدین مامور زندان ارگ و بالاخره اندیشه های دردناک درباره ی خانم و پدر و مادر و برادر و خواهرانم زنده گی مرا به من تلخ ساخته است. راستی اگر در همان روزیکه مرا برای کشتن بردند (زنده یاد غفوری را یکبار به اشرافان شاه با تعداد دیگری از محکومان به سوی دار برده بودند - مؤلف) اگر کشته میشدم، آیا بهتر نبود؟ بهتر بود؛ زیرا این همه آزار و رنج یکباره گی خاتمه پیدا میکرد و از شر زنده گانی محنت بار رها میشدم. اکنون امید رهایی به فرسخ ها از من دور است، چهره ی مهربان مادر عزیز، پدر شفیق و محترم کم کم از خاطرم رفته گاه گاه چهره ی زرد رنگ و پریده ی خانم کم بخت که چادر و لباس سیاه پوشیده در نظرم مجسم میشود. وقتیکه عبدالرحیم جان برادر غمخوار و کوچکم البسه و طعام در پشت دروازه ی ارگ برایم می آورد، لباس ها را می بوسم و به آب دیده تر میسازم و گمان میکنم که دست های کوچک برادرستم دیده ام را در دیده گذاشته و میبوسم، خیال محمد و یا محمد عمر {زندان بانان} از دیدن گریه و ناله ی من با وجودیکه بسیار سنگدل و ظالم اند، به رقت می آیند و مرا تسلی میدهند. به هر حال وضع زندگانی من و دیگر رفقای من بی حد و اندازه طاقت فرسا میباشد..." (۲۵)

همین زندان دیده ی دست (نادر- هاشم) راجع به سختی و صعوبت اوضاع کشور و مردم آن چنین مینویسد:

" نادرشاه { و بالتبع هاشم خان برادرش } اشخاصی را که حتی صاحب یک تفکر در مورد دولت داری وی می بود [می بودند] مخالف خود می پنداشت و به زودی یا توطئه ی مرگ او را می چید و یا او را زندانی میساخت و یا به تبعید گاه میفرستادش. مظالم و فجایع که در آغاز سلطنت نادرشاه و دوره ی صدارت محمد هاشم خان بر مردم ما رفت، گستره و عمق بزرگی دارد که در تفصیل و پرداختن به آنها هرچه بنویسیم کم است و نمیتوان برای آن پایان یافت. مردم ما در کل، در هر حالتی که در کشور زنده گی میکردند، احساس مصئونیت نداشته و هر روزی که سپری میشد، منتظر روز بد تری می بودند. اعدام ها، زندانی ساختن ها، شکنجه ها، تعذیب ها، مثله کردن، کشتارهای دسته جمعی، تبعید و هزاران بیدادگری های دیگر، اعمال روتین دولت بود که در هیچ وقت و هیچ مقطع زمانی فراموش ملت افغانستان شده نمیتواند. " (۲۲)

زنده یا د عبدالملک عبدالرحیم زی، زندان دیده ی دست خاندان حاکم در کتاب " ارمغان زندان " چنین مینویسد: " موجودیت دستگاه های وحشتناک جاسوسی، زندان های هولناک و انواع وسایل عذاب و شکنجه، مردم را در چنان وضعی قرار داده بود که مرگ را بر زنده گی ترجیح میدادند. اهم تلاش و سیاست، این بوده تا مردم را گرسنه نگهدارند، بی سواد باشند، تحت فشار قرار گیرند تا نتوانند گردن برافرازند و باد و بخاری در کله ی شان راه یابد. چون قدرت را بدون استحقاق و به حمایت استعمار تصاحب کرده بودند، سخت

میکوشیدند از دست شان نرود و در برابر خشم و انتقام جویی قرار نگیرند. ادارات دولتی و مراجع فرمانروایی و تصمیم گیری همه در دست یک خانواده و افراد وابسته به ایشان بود و بقیه ی ملت، جز حیثیت غلام و برده از امتیازی برخوردار نبودند." (۲۷)

این درحالی بود که رژیم خاندانی گهگاهی شعار " حکومت ملی " را نیز به زبان میراند تا چنین وانمود کند که دولت برای ملت احترام قایل است و به سود همه گانی کار میکند.

داکتر سید عسکر موسوی یکی از هموطنان پژوهشگرما، در رد ادعای میان خالی دولت وقت هاشم خانی چنین مینویسد: " حکومت ملی برای مردم اقتصاد می آورد، کار می آورد، رشد فرهنگی می آورد، راه می سازد، در تمام این دوره، یک بلست {وجب} زمین، یک بلست سرک در تمام منطقه ی وسیع هزاره جات ساخته نشد. این چه نوع حکومت ملی میتواند باشد که یک هزاره حاکم {فرماندار} نشود، حاکم هزاره پشتو زبان باشد که نه زبان مردم را می فهمد ... این حکومت ملی نیست که حاکم اوزبیک، پشتون باشد. این چه نوع حکومت ملی است که یک بخش از مردم افغانستان نه مالیات بدهد و نه عسکر {منظور نویسنده ی این مطلب، عبارت از اهالی قبایلی و بخصوص اهالی آن مناطقی در جنوب افغانستان است که نادر خان را در غصب قدرت و رسیدن به پادشاهی کمک نظامی کردند}، ولی یک چیزی را هم بگیرد و بیشتر از دیگران بگیرد؟ این چه نوع حکومت ملی که یک بخش مردم افغانستان هرگز مالیات ندهد و هزاره ها چند نوع مالیات بدهند؟

در گذشته مالیاتی گذاشته بودند در هزاره جات که شما از هر حیوانی که دارید ، باید از آن مالیه دهید ، روغن دهید..." (۲۸)

منابع فصل چهارم

- (۱) بازنگری دوره‌ی امانی و توطئه‌های انگلیس- تألیف دکتر عبدالرحمن زمانی- صفحه‌ی ۴۸۲، چاپ جلال آباد
- (۲) همان اثر- صفحه‌ی ۵۰۷
- (۳) همان اثر
- (۴) همان اثر
- (۵) صفحه‌ی ۱۰۴ "برگی از نهفته‌های تاریخ..." تألیف خالد صدیق
- (۶) درنگی بر برخی دریافته‌ها و رویدادهای افغانستان- داکتر سید هاشم صاعد- چاپ فرانسه
- (۷) دوران هاشم خان دوران اختناق... حبیب‌الله رفیع- نشر شده در وبسایت اکتوبر ۱۳۹۰ خورشیدی بی بی سی
- (۸) سر نشینان کشتی مرگ... عبدالصبور غفوری
- (۹) صفحه‌ی ۱۳۷ جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ
- (۱۰) صفحه‌ی ۱۳۸ جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ
- (۱۱) درنگی بر برخی دریافته‌ها و رویدادهای افغانستان در قرن بیستم- داکتر محمد هاشم صاعد- چاپ فرانسه
- (۱۲) بازنگری دوره‌ی امانی و توطئه‌های انگلیس- تألیف دکتر عبدالرحمن زمانی- صفحه‌ی ۵۵۵- چاپ جلال آباد- افغانستان
- (۱۳) ترجمه‌ی فارسی خاطرات زندانی- اثر محمد هاشم زمانی و ترجمه‌ی معراج امیری، منتشره‌ی وبسایت گفتمان دموکراسی.
- (۱۴) همان اثر

(۱۵) خاطرات زندانی به قلم زنده یاد هاشم زمانی با استفاده از ترجمه‌ی فارسی دری منتشره‌ی سایت "گفتمان دموکراسی"

(۱۶) همان اثر

آریایی

<http://www.ariaye.com/dari9/siasi2/mehrin5.html>

(۱۷) نامه‌ی داکتر قیوم خان به برادرش - نشر شده در مجله‌ی "

آیین‌ی افغانستان" چاپ امریکا

(۱۸) افغانستان در قرن بیستم - تألیف ظاهر طنین - صفحه‌ی

فصل پنجم

زراندوزیهای سردار محمد هاشم خان

تجارت گوسفند توسط هاشم خان

درمورد حرص و آز و زراندوزیهای سردار محمد هاشم خان، اسناد و حکایت های زیادی بجا مانده است که از جمله ی انبوهی از اسناد، اینک چند مورد آنرا در اینجا درج مینماییم:

حکایت یکی از زندانیان زندان دهمزنگ را که زنده یاد هاشم زمانی طی کتاب "خاطرات زندانی" نقل کرده است بخوانید: "... چهارده گوسفند را دزدی کدیم. رفیقم مثل دفع {دفعه ی} پیشتر این گوسفند ها را هم به بیپار {معامله کننده ی} دایمی {خود فروخت، نیم پیسه را خودش گرفت و نیم را بمن داد. روز دیگر هردوی ما گوسفند ها را می چرانیدیم و باهم گپ میزدیم که از دور چشم ما به قصاب و دو عسکر خورد. رفیقم گریخت و از پیش چشمم گم شد. قصاب به عسکرها گفت "ای {این} رفیق دیگرش است، اوره {او را} قایم بگیرین که از پیشستان نگریزد"... دستهایم را به پشت سرم قایم بسته کرده و مرا با خود به قوماندانی بردن {بردند}. قوماندان مرا زیاد زد و به زور ازمه {من} اقرار گرفت. مرا آنقدر زده بودند که پیرهن و تنبانم پُر از خون بود. قوماندان در آخر برم {برایم} گفت "تودزد

مال پاچا {پادشاه} استی، باید کشته شوی!... چند روز بعد مرا با ولچک و زولانه به محکمه بردند، قاضی ازمه اقرار نگرفت و هیچ سوال نکرد، همینقدر گفت که "اقرارت رابه دزدی که در تحقیق کرده بودی، شرعی ساختم... محکوم به حبس ابد شدی! قصابی که گوسپندها را به او فروختید، باید چهارچند قیمت گوسپند ها را بدهد. تو و رفیقت که گریخته، هردو محکوم به حبس عمری هستید " من که از زبان قاشی {او کلمه ی { عمری را شنیدم، برایش گفتم تا امروز کسی بخاطر دزدی چند دانه گوسپند عمری بندی شده؟! او خنده کرد و گفت " خبرداری که ای گوسپند ها از کیست؟ من برایش گفتم که از زبان قوماندان شنیدم که من دزد پاچایی هستم، مه خو دزد تخت و تاج پاچا نیستم. او بمن گفت: " قوماندان بتو راست گفته. این گوسپند ها را که شما دزدی کردید، گوسپند های صدراعظم کبیر محمد هاشم خان است، قوماندان جریان دزدی گوسپند ها را قبلا به صدارت فرستاده که دو نفر دزد مشهور که ۶۵ گوسپند را دزدی کرده بودند، یکنفر آن گرفتار و رفیق دیگرش فرار کرده که بزودی او هم گرفتار میشود... به قوماندان امر شده که به این دزدان چنان جزای سنگین داده شود که هیچ دزدی جرأت دزدی گوسپند های مقام صدراعظم کبیر را نداشته باشد. در آخر قاضی برایم گفت "حالا این امر صدارت یکجا با اقرارت شامل دوسیه ی تو شده، من کاری کرده نمیتوانم و جزای ترا بنا به امر صدارت تعیین کردم. " (۱)

" از آنجا بیکه عبدالخالق رییس صنعتی زندان، نفرمورد اعتماد صدراعظم کبیر محمد هاشم خان بود، تمام شعبه های صنعتی زندان جز سرمایه ی شخصی صدراعظم حساب میشد. یعنی اگر واضح بگویم، تمام مفاد آن به جیب او میریخت... یک

زندانی بزرگ سال بنام سعادت خان از اهالی میدان، سیزده سال سمت تحویلدار عمومی داخل زندان را عهده دار بود. او که در زمینه‌ی محصول‌های تولید زندان معلومات خوبی داشت، برایم گفت: "تمام وزارتخانه‌ها که مواد مورد ضرورت خود را از زندان خریداری میکنند، قرارداد های شان با مدیر صنعتی زندان {عبدالخالق} امضا میشود. بطور مثال، وقتی وزارت دفاع برای سربازان لباس مثل کرتی، پتلون، پیرهن، دریشی های زمستانی خریداری میکند، با رییس بخش صنعتی زندان قرارداد می بندد... از وزارتخانه‌ها، ملیونها افغانی به کیسه‌ی ریاست صنعتی زندان انتقال داده میشود و تمام این پولها به جیب برادر سکه صدراعظم کبیر منتقل میگردد... وقتی من در اینجا آمدم و تحویلدار شدم، اگر یک زندانی کارگر مریض میشد و در اتاق خود می ماند، دهباشی ظالم و بد اخلاق و انضباط، بالت و کوب و با قمچین او را بکار می برد. وقتی بیلانس سالانه‌ی شعبه صنعتی جور شد، صد فیصد مفاد کرده بود، اما بدست بندگان خوار و بیچاره از محصول کارشان هیچ مفادی نرسید. تمام این مفاد به جیب شخصی برادر سکه‌ی قارون و جانشین فرعون صدراعظم کبیر محمد هاشم خان سرازیر شد" (۲)

"در چنین وقتی در کابل افواه شده بود که ذخایر پولی صدراعظم و خانواده‌ی سلطنت در امریکا و اروپا متجاوز از چند ملیون دالر و پوند و فرانک است. البته در زیر سر نیزه‌ی حکومت نظامی کسی قادر نبود که بپرسد چرا؟ و از کجا؟... البته محمد هاشم خان بغرض استحصال پول در رشته‌ی تجارت کشور سعی جدی، ولی منفی بعمل آورد... هاشم خان در

۱۹۴۰ فابریکه‌ی نساجی جبل السراج را که در ۱۹۳۷ تأسیس گردیده بود، بخرید... " (۳)

" در بودجه {بودجه‌ی سالیانه‌ی دولت}، به علاوه‌ی تمام مصارف، دو کروروپیه (بیست ملیون افغانی) بنام "اختیارات شخصی صدراعظم" تخصیص داده میشد که حساب و سند مصرف بکار نداشت. همچنین تمام بودجه‌ی نظامی در اختیار شاه محمود خان بود که هیچ قوتی از او حق باز پرس و محاسبه نداشت... این خاندان، فرداً فرداً در تمام افغانستان، هر جا باغی و زمینی بهتریافتند، به انواع وسایل؛ تهدید و اجبار، بخشش و هدیه، رشوت و مصادره تملک نمودند. در تمام شرکتها و بانکها سهم حاصل نمودند، به تجارت شخصی حتی کهنه فروشی، قرض دادن و ربا خواری، مرغ و لبنیات فروشی مشغول شدند. طلا و احجار کریمه، نسخ خطی گران بها، قالی و پوست بخارج صادر کردند. این خاندان از معاش رسمی و جیره‌ی ماکولات خود، از مصرف دعوت‌های رسمی، از صنایع ظریفه‌ی فابریکه‌های ملی و شخصی، از پول و هدایای تجار بزرگ و مامورین بزرگ، از اسعار خارجی، از وزارت مالیه، از گمرکها، از بودجه‌ی ملکی و نظامی و الحاصل از تمام منابع مملکتی مبالغی گرفته به صدها ملیون دالر در بانکهای خارجه ذخیره و در تاراج کشور علناً با قاجاقبران، تاجران، شرکتها، سرحداران و امثالهم شریک و رفیق گردیدند. محمد هاشم خان صدراعظم فیل مرغ فروشی را پیشه کرد و شاه، مغازه‌ی شیر فروشی باز نمود. احمد شاه خان وزیر دربار و حُسر شاه، جیره‌ی برنج و روغن و غیره‌ی خود را که از مطبخ ارگ خام می‌گرفت، در بازار می‌فروخت... محمد هاشم خان در کابل و شیوه‌کی، چهل تن و پغمان، شکر دره و لوگر،

بگرامی و جلال آباد و غیره هرجا زمینی اعلی دید با زور و تهدید و اجبار از مالکینش بگرفت، زیور زنانه ی محبوسین سیاسی را از قبیل میرزمان خان کنری، حسن خان مهمند و غیره از تن زنان محبوسه ی شان جدا کرد. محمد هاشم خان حتی بعد از عزل خود، مبل و اثاثیه عمارت رسمی صدارت را بخانه ی شخصی خود برد و تاجان داد یک پول به ناتوانی کمک نه نمود. او به پول دولت، عمارتی بنام مهمانخانه ی دولتی در زاویه ی شمال غرب محوطه ی قدیم ارگ بساخت، آنگاه عمارت مذکور را به فرمان شاه، بخشش برای خود گرفت و باز به دولت فروخت و پول گرفت. شخص شاه عین این روش را در مورد باغ و عمارت تپه ی پغمان بعمل آورد و قیمتش را از خزانه ی ملت بگرفت... " (۴)

"طبیعتاً پیوند عده بی ازچنین سرمایه دار و تجار عمده با یک حکومت استبدادی و ارتجاعی (به واسطه ی شریک ساختن آنان در تجارت شخصی و دادن اسهام در شرکتها و بانکها و بالتیجه سرمایه دار ساختن ایشان) و همچنین پیوند عده ی خان و ملاک بزرگ... " اتحاد مقدس " آنها و دستگاه حاکمه را تکمیل نمود. " (۵)

زنده یاد غبار علاوه میکند: "...خانواده ی حکمران ملاک بود، غله به بازار عرضه میکرد، در تجارت و بانکها و کمپنی ها سهیم بود و از تجارت دلالی سود میبرد، پس از ملاک و تجار بزرگ در برابر منافع عامه حمایت میکرد..." (۶)

عبدالرحیم غفوری در یک مقاله اش تحت عنوان "اخلاق زابلی در برابر زیردستان او" که در شماره ی ۲۵ سال ۱۹۹۲م مجله ی آیینی افغانستان به نشر رسید، چنین نوشت: "... از طرف

دیگرافواه بود که مناصف‌های عواید تمام اقلام صادراتی مملکت برای صدراعظم محمد هاشم خان داده میشد که اگر چنین نبود، این افواه چطور و از کدام جا در بین مردم پخش میشد؟... چنانچه همه میدانیم که تمام اعضای آن خانواده در بانکها و دیگر مؤسسات عمده‌ی تجارتی سهم‌های بسیار کلان و قابل ملاحظه داشتند... قرار مسموع، یکمقدار سرمایه‌های محمد داوود خان و محمد نعیم خان که در بانکهای اروپا بود و بنام و تحت کنترل سردار محمد نعیم خان قرار داشت، بعد از وفات او به پسرش تعلق گرفته است، اما سرمایه‌ی زیاد آنها در بانک ملی بود. آقای زابلی خصوصاً به سردار محمد نعیم خان که مدت طولانی ناظر افتخاری بانک ملی بود و همچنان به یک عده اشخاص ذینفوذ دیگر، سهم امتیازی میداد... (۷)

زنده‌یاد میر محمد صدیق فرهنگ در خاطرات خویش مینگارد که "دوپسراو {پسران عبدالعزیز خان} را با یک دختر او که از طفلی مبتلا به فلج اعضا بود بحیث فرزند خود قبول کرد و پسران را عیناً مانند اولاد خود تربیه نموده به مقامات عالی‌رساند و پس از مرگ، تقریباً تمام دارایی‌اش را که به ملیاردها بالغ میشد و قسمت اعظم آن در امریکا سرمایه‌گذاری شده بود به آن دو به میراث گذاشت. این نکته را هم باید نا دیده نگذاشت که این مرد عجیب در عین اشرافیت و نانیت، بی‌انادزه خصیص و پولدوست بود. علاوه بر گرفتن رشوه و تارتق در دوران ماموریت‌های مختلف خود و بخصوص در دوره‌ی طولانی صدارتش به انواع و اقسام تجارت مشروع و نامشروع دست زده و از این راه یکی از ثروتمندان یا ثروتمند درجه اول کشور شده بود. (۸)

زنده یاد عبدالملک عبدالرحیم زی مینویسد: " در سال ۱۹۵۳، معاون رییس جمهور ریچارد نکسن سفری به افغانستان نمود. وی با رد داعیه ی پشتونستان، شیوه ی زمامداری و چپاول سرمایه های ملی را مورد انتقاد صریح قرار داد و در گزارش خویش بعد از این سفر اظهار نمود که "کمک به افغانستان، کمک به هفت گرگ است و ملت و مردم افغانستان بهره از آن نخواهند برد..." (۹)

زنده یاد میر محمد صدیق فرهنگ، طی کتاب خاطرات خویش نیز در همین مورد مینگارد: "... پس از کشته شدن برادرش محمد عزیز خان در برلین، دو پسراو، داوود و نعیم را با یک دختر او که از طفلی مبتلا به فلج اعضا بود، بحیث فرزند خود قبول کرد و پسران را عیناً مانند اولاد خود تربیه نموده بمقامات عالییه رساند و پس از مرگ، تقریباً تمام دارایی اش را که به ملیاردها بالغ میشد و قسمت اعظم آن در امریکا سرمایه گذاری شده بود، به آن دو به میراث گذاشت. این نکته را هم باید نادیده نگذاشت که این مرد عجیب در عین اشرافیت و انانیت، بی اندازه خصیص {خسیس} و پول دوست بود. علاوه برگرفتن رشوه و تارتق در دوران ماموریت های مختلف خود و بخصوص در دوره ی طولانی صدارتش، به انواع و اقسام تجارت مشروع و نامشروع دست زده و ازین راه یکی از ثروتمندان یا ثروتمند درجه اول کشور شده بود." (۱۰)

"هاشم خان بهمان اندازه که مردم را آنچه {متعلق} به تحولات جهانی {بود}، در تاریکی و بی اطلاعی قرار داده بود، در ساحات تجارت خارجی تاجایی که منفعت تجارانحصار

کننده و شخص خودش و فامیل شاهی ایجاب مینمود، سیاست "آزاد" داشت. " (۱۱)

در همین اثر همچنان میخوانیم: " بانک ملی و رییس آن عبدالمجید خان، علاوه برداشتن انحصار کامل بر مال التجاره ی عمده ی وارداتی و صادراتی، بر بخش بزرگ صنایع کشور نیز تسلط یافت. یعنی هم بر بخش صنایع سابق دولتی و هم صنایع جوان نو تشکیل شده نفوذ داشت. بر علاوه، برنود فیصد سهم بانک ملی را در دست خود گرفت و هم کاری پُر منفعت دو جانبه را با خانواده ی شاهی کشور برقرار ساخت. یعنی که بعضی از اعضای قشر حاکم (خاندان سلطنتی) از جمله ی سهم داران آن بودند... " (۱۲)

"... جنگ دوم جهانی و در نتیجه، صعود قیم در بازارهای جهانی، غربت و مسکنت مردم افغانستان را طور بی سابقه تشدید بخشید و اما برخلاف، از این حالت یک تعداد سوداگران در رأس عبدالمجید زابلی و فامیل بر سر اقتدار و شخص صدراعظم به حد اعلی مستفید گردیدند... " (۱۳)

" بعضی ها عقیده دارند که زابلی محمد هاشم خان را بسوی پول دوستی و جمع آوری مال و منال سوق داده و قسماً، مسوولیت اعمال او را به عهده دارد، اما مطالعه ی زندگانی قبلی محمد هاشم خان نشان میدهد که وی از آوان جوانی به این مرض مبتلا بود. چنانچه در عصر امان الله خان، هنگامیکه نائب سالار هرات بود به تجارت میپرداخت و در ایام جنگ جهانی دوم، چنانچه دیدیم در هرات به قاچاق مواد خوراکی اقدام نمود. بنابراین میتوان گفت خواه زابلی در صحنه می بود و یا نمی بود، محمد هاشم خان قدرت سیاسی اش را در راه جمع

آوری پول و ثروت بکار میبرد و درین راه حد و حدود نمی شناخت. " (۱۴)

موضوع مربوط به زراندوزیهای سردار محمد هاشم خان را دنبال میکنیم: "... محمد هاشم خان که مرد مجرد بود به جاه و مقام و پول علاقمندی مفرط داشت و پس از آنکه حُب جاه او در سایه ی قدرت صدارت تا حدی تسکین یافت، درسالهای اخیر عمرش با حرص و ولع و تلاش عجیبی به جمع آوری پول مشغول گردیده هر روز درین راه نقشه ی تازه طرح و تطبیق میکرد. نقشه هایی که عامه ی مردم از آن زیانمند، بلکه از نظر اقتصادی تباه و برباد میشدند. اما صدراعظم و عُمال او با کمال بیرحمی و خشونت آنرا تطبیق میکردند. از جمله ی این نقشه ها، یکی صدور مواد خوراکی که از هرات به ایران بود که توسط شرکتی بنام شرکت ارزاق زیر نظر اراکین آن ولایت صورت میگرفت و منافع آن در بین آنها و یک عده قاچاقبران و محمد هاشم خان تقسیم میشد. اینان از تجارت مذکور منافع سرشاری که غالباً به چند صد درصد بالغ میشد، بدست می آوردند؛ زیرا ایران در اثر اشغال قوای اجنبی به قحط مواد خوراکی مبتلا بود و سطح نرخ هادر آن کشور با سطح آن در افغانستان تفاوت فاحشی داشت... با مرور زمان، حرص صدراعظم بقدری بالا گرفت که از هیچ عملی در راه اندوختن پول روگردان نبود، ولو اینکه متضمن سود اندک و افتضاح بزرگ می بود. از آنجمله، ارسال کچالو های محصول زمین هایش بود به ولایات قحطی زده یی مثل هرات که توسط موترهای دولتی صورت میگرفت و بلدیة شهری که کچالو ها با آن فرستاده میشد، آنرا به نرخ بالاتر از نرخ روز بالای

دکانداران تقسیم نموده قیمت آنرا کره‌ها حصول و به صدر اعظم میفرستاد... " (۱۵)

در ارتباط این موضوع، مقاله‌ی به قلم شاه علی شهرستانی در "هزارستان نت" بچاپ رسید که اینک گوشه‌ی از مقاله‌ی متذکره را در اینجا نقل می‌کنیم:

در جریان جنگ دوم جهانی (۱۹۳۹-۱۹۴۴) در افغانستان واردات و صادرات امتعه و اموال بازرگانی محدود شد و نرخها بلند رفت و دولت سردار محمد هاشم و وزیر اقتصادش عبدالمجید زابلی دو موسسه بازرگانی را بنام «دیپوهای تعاونی» و «کوپراتیف مامورین» تاسیس کردند. ظاهراً دلیل آن بود که بایست ازین دو راه به کارمندان دولت و مردم کمک کنند. این دو موسسه انساج فابریکه پل خمری و بعضی اقلام وارده را از خارج در بدل بهای معین به ماموران و مردم می فروختند و برای استفاده جویان منابع پر در آمد بود، آنان تصمیم گرفتند که روغن را از مردم هزاره خریداری کنند و در بدل هر سیر (هفت کیلو) مبلغ بیست و دو افغانی تادیه نمایند. که نیم آن نقد و نیمی دیگر نسج پل خمری باشد، مگر کار وارونه شد، همه پول نقد و جنسی را ارباب می گرفت، چیزی را خود می خورد و چیزی را به حاکم و دیگر مامورین ذیعلاقه می داد و روغن را بر معیار پرداخت مالیه مواشی به تفکیک پای (گاو و...) و ریزه پای (گوسفند و بز) بر مردم ریزش و حواله و جمع می کردند، بدون آنکه حبه و دیناری برای مردم پرداخته شود. مالیات حیوانات کلان همچون اسب، خر، گاو، قاطر و غیره دو چندان مالیات حیوانات خرد بود.

اگر یک شخص فرضاً چهار افغانی مالیه یک خر را پرداخته بود. یک چهارک (تقریباً دو کیلو) روغن بایست می پرداخت.

این دیون ناحق سال به سال بر مردم تراکم می کرد و جان مردم را به لب رسانده بودند. تنها بار روغن نبود، بلکه حواله ی غله که انتقال و تحویل آن به گدامهای دولت، مردم را به ستوه آورده بود، و از این تکالیف بسیاری از مردم، ناگزیر بفروش زمین و جای و جایداد خود می شدند. و از طرف دیگر چون بسیاری از جوانان هزاره خلاف طبیعت محیط زیست خود که سرد سیراست برای گذشتاندن دوره عسکری جبراً به مناطق گرم چون خوست، جلال آباد و فراه و بغلان فرستاده میشدند که بسیار شان زنده باز نمی گشتند کوشش میکردند با پرداخت پول گزاف به ارباب و حاکم و میرزای احصائیه و محکمه، خود را مجلا کنند. ادارات دیپو و کوپراتیف با ارسال مکاتیب پی در پی برای حکام آنانرا تاکید میکردند تا روغن را برای شان بفرستند. شخصی به نام عبدالجلیل خان که از حضرات بود در سالهای ۲۳-۱۳۲۴ حاکم شهرستان گماشته شده و مردم برگرا چند بار ذریعه ژاندارم احضار کرده و دیون را مطالبه کرده بود. چون یک انگشت دست راستش فلج بود، او را مردم «قننه» می گفتند " (۱۶) یکی از هموطنان بنام محمد علی چوپان، طی نگارش مقاله یی راجع به کارکرد های تجارتي آقای زابلی و سردار محمد هاشم خان چنین نوشت: "... دراموردزدی و قاچاق، پیشکار زمان سفارت مسکو محمد هاشم خان جلاد بود، بهمان لذت دزدی، او را کابل آورد، و چشمزیر ساخت و مملکت را بتاراج گرفت... این شخص زیرک به دزدی، فابریکه و بند ها آورد و ساخت... در سال ۱۳۱۶ خورشیدی، مرد کار بیگار به مزد روزانه یکنیم

افغانی حواله شد تا ختم کار سال ۱۳۳۰ ادامه یافت، چنانچه در سال ۱۳۱۹ هشت هزار مرد کار بیگاربدخشی در ظرف نود روز، یکدم از نیش ملاریا به قتل رسید و باز خواست آنها هاشم جلاد از نماینده ی جبار خود {زابلی} در غارت مملکت نکرد. در این پنجاه سال، انحصار بطرول، شکر، موتر و قره قل همه در اختیار کامل زابلی جا بجا تصرف داشت باز هم وسیله ی امان گریدی بای میمنه یی، راساً برای خود قره قل میخرد و وسیله ی محمد عمر خان (پدر سرور عمر) نماینده ی بانک ملی در امریکا و نیویارک، همه دارایی خود و با دار خود هاشم خان را ذخیره میکرد و به ضمیمه ی دارایی خود او بود. از همینجا بود که تجارت ادویه جات را برای محمد هاشم خان شروع کرد و شما در هیچ مملکت دنیا ندیده باشید که یک صدراعظم دوا خانه داشته باشد، لکن "د سردار محمد هاشم خان در ملتون"، کلان لوحه داشت در کابل و نمایندگیها داشت در ولایات و همچنان تجارت فیل مرغ را شروع کرد و اینکارها را محمد عمر خان مذکور برایش لقمه ی چرب داده خود شان اداره میکرد و از پهلوی صدراعظم ملیونها دالر ملت به جیب این دلالتها می افتاد که سر دلال آن، زابلی بود... (۱۷)

کینه توزی هاشم خان در برابر اهالی هرات

لازم میدانم حکایتی را درج نمایم که از زبان یکی از محاسن سپیدان مجرب کشور شنیده ام: "در سالهای صدارت محمد هاشم خان، کمبود مواد غذایی در شهر هرات و طبعاً حومه ی آن محسوس بود؛ زیرا هاشم خان نظر به کین و عقده یی که در برابر اهالی هرات داشت، به عمال خویش دستور داده بود تا از ورود مواد اولیه به هرات جلوگیری بعمل آورند. عرایض و

شکایت‌های کتبی و متواتراهای هرات عنوانی صدراعظم نیز نتیجه‌ی بی‌به‌بار نیآورده بود. عاقبت ساکنان این دیار دست به دامان حاجی اسماعیل سیاه، یکی از شاعران طنزپرداز، هشیار و حاضر جواب هرات شدند؛ زیرا میانه‌ی او با صدراعظم دوستانه بوده است. وقتی مردم طومار مربوط به تقاضای شان را برای حاجی اسماعیل سپردند تا حین رسیدن بکابل، آنرا برای هاشم خان پیش کند، وی اظهار داشت که چنین کاغذ پاره‌ها و عرایض کتبی مفید تمام نخواهد شد، بگذارید آنچه خودم میدانم، همان کنم.

پس، مقدار اندک نمک و چند قطی گوگرد را که از جمله‌ی مواد نایاب بود، از هرات با خود برداشت و بکابل رفت. هاشم خان، حین دیدار و ملاقات با حاجی اسماعیل خان، خواست از وضع و حال مردم هرات چیزی از زبان او بشنود، حاجی اسماعیل با فراست تمام "مراتب احترامات" اهالی هرات را تقدیم نموده و ضمناً همان مقدار اندک نمک و گوگرد را که در جعبه‌ی جابجا کرده بود، روی میز کار صدراعظم گذاشته اظهار نمود که مردم هرات برای آنکه بهترین ارادت شان را خدمت والا حضرت تقدیم کرده باشند، همین تحفه‌ی ناچیز را برایتان فرستادند. هاشم خان که چنین دید، متعجب شده پرسید: همین است تحفه‌ی قیمتدار اهالی هرات؟!، حاجی اسماعیل سیاه که منتظر چنین سؤال بود، بجواب چنین گفت: "حضور والا حضرت! اهالی هرات تحفه‌ی نایاب ترو گرانبها تر از این نداشتند تا خدمت شما می‌فرستادند. لهذا خواستند چیزی که برای شان هم گران است و هم نایاب، حضورتان تقدیم دارند."

این حرکت ظریفانه ی حاجی اسماعیل موجب میشود تا " والا حضرت " اندکی سررحم آید و دستور صادر نماید تا عمال وی، مانع ورود مواد اولیه ی مردم هرات نشوند. (خواننده های علاقمند میتوانند به اشعار و زندگی نامه ی حاجی اسماعیل سیاه مراجعه فرمایند)

زنده یاد میر محمد صدیق فرهنگ می نویسد: " اما آنچه من شخصاً راجع به ثروت هنگفت او مشاهده نمودم عملیاتی بود که عبدالمجید خان زابلی توسط بانک ملی به نفع او اجرا میکرد. در آن هنگام پوست قره قل بزرگترین قلم صادرات کشور را تشکیل میداد و در نتیجه ی انحصار، عواید سرشار برای صادرکنندگان بار می آورد. تعداد تمام قره قلی که سالانه از افغانستان توسط چند شرکت مختلف صادر میشد، بطور اوسط به دو میلیون جلد بالغ میشد. شروع از سالهای ۱۹۳۸ یا ۱۹۳۹ میلادی (۱۳۱۷ یا ۱۳۱۸ هـ) هر سال در موقع آخزمستان که خرید قره قل آغاز میگردد، نامه هایی از طرف عبدالمجید خان زابلی بنام چهار نفر از نماینده گان شرکت های قره قل صادر میشد تا در پهلوی خرید پوست برای خود شان، به تعداد ده تا بیست هزار پوست به نام محمد هاشم خان صدراعظم خریداری نموده به کابل بفرستند. شرکتهای مربوط، پوست مذکور را با پوست های خود شان به لندن و نیویارک حمل میکردند و نماینده گان فروش در شهرهای مذکور به فروش آن اقدام میکردند اما نکته ی دلچسب این بود که تمام اسعار حاصله از مدرک فروش پوست، از طریق بانک به افغانستان انتقال می یافت و درین جا بانک مرکزی آنرا به نرخ معینی که غالباً پایینتر از نرخ بازار بود، برای رفع احتیاج دولت خریداری میکرد، به استثنای پول فروش قره قل مربوط

به "محمد هاشم خان که قیمت آن در همان خارج، به حساب او تادیه میگردید. در نتیجه ی اینگونه عملیات بود که با مرور زمان، دارایی محمد هاشم خان در خارج به صد ها ملیون دالر بالغ گردید و خود او سرمایه دار درجه اول افغانستان شد... (۱۸)

"... زابلی به اتکای سردار محمد داود خان که درین وقت وزیر دفاع ملی و وزیر داخله و هم معاون اول صدراعظم بود و همچنان با پشتوانه ی شریک بزرگ خود سردار محمد هاشم خان همه دلار ها را خود تصاحب کرده بدون ترس و واهمه آنرا در بازار آزاد به قیمت بیش از دو نیم چند نرخ که از دولت میگرفت به فروش میرساند. فی المثل دلار را از بانک مرکزی به شانزده افغانی می خرید و خود در بازار سیاه به قیمت از ۴۲ تا ۴۵ افغانی بفروش میرسانید، گویا در هر دلار بیش از ۲۲ افغانی فایده میگرفت..." (۱۹)

عبد الملک عبد الرحیم زی مینگارد: "... در شبی ارشبهای برج میزان همان سال (۱۳۳۲) در حالیکه به وزارت مالیه مشغول کار بودم، سردار محمد داود خان صدراعظم از طریق تلفون مرا به خانه ی خود فرا خواند... مومی الیه بعد معارف {تعارف}، آن نسخه ی روزنامه ی انیس را که در روز قبل از آن، مقاله ی من مربوط به قسمتی از حسابها و مخارج بانک ملی {نشر شده بود}، به من ارائه کرده اظهار نمود: این چیزها را در حقیقت علیه خانواده ی ما در قید تحریر در آورده و میخواهی از این طریق در ظاهر برملا کردن افتضاحات بانک ملی را بهانه قرار دهی، ولی در باطن ما را به مردم مردود معرفی نمایی؟! ... " (۲۰)

نگارنده ی " ارمغان زندان " (عبدالرحیم زی) که دردوران صدارت سردارمحمد داوود بحیث وزیرمالیه ی کشوربا حرارت زیاد کارمیکرد و بالاخره عمری را به اتهام " کودتا " درسلول زندان دهمزنگ بسربرد، چنین مینویسد: " دوستان سالمند و دربارشناس به من پیهم هشدارمیدادند که از این مردم {سران دولت خاندانی} پرهیز و زود تر دوری کن؛ زیرا ایشان به طور دسته جمعی برایت توطئه می چینند. ایشان روی کارها و پلان هایی که خودت برای انکشاف کشور و براه و طرح کردی، همه در های سؤ استفاده ها و استثمار گری را بر خود مسدود میبینند و ازجانب دیگر، گاهی برای بازگشت {بازگردانیدن} اسعاری که در بانکهای خارجه از طریق قاچاق درگذشته ذخیره کرده اند، زیرعنوان های قانون حمایه ی ارزش پول افغانی و قانون بانکی، دستورهای مؤکد پاس میکنی و گاهی لایحه ی اصلاح ارضی و هم چنان مالیه ی مترقی را دربرابر هزارها جریب زمین که هر دو فرد {سردارمحمد داوود و سردارمحمد نعیم برادرزاده های سردارمحمد هاشم خان} این خانواده درگوشه های زرخیز کشور دردست دارند و با مفاد بیشمار وجوه نقدی ایشان درپیش میگذاری...موجب انواع نگرانی ها و بیقراری های این خاندان مطلق العنان گردیده است..." (۲۱)

" همان طوریکه این خاندان (اولاده ی سرداریحیی خان) نخست پلانهای انکشافی رویکار دور امانی را درچاه های عمیق افکار تیره و شوم خود گورکردند، سالهای جنگ دوم جهانی را نیز که برای فروش پشم، پنبه، میوه، تخم های روغنی (کنجد، زغر، شرف، تربک، پندانه) و پوست های متنوع حیوانات بهترین فرصت و دَورطلایی برای کشورما گفته

میشد به جای آن که به نفع کشور و ترقیه‌ی مردم رنجبر ما به کار ببرند، خود سؤاستفاده کردند، همه‌ی آن اسعار سرشار و ثروت‌های لایعد و لایحصی را از طریق قاچاق بحساب‌های شخصی خانواده و رفقای سؤاستفاده جوی‌شان دربانکهای سوئیس و امریکا انتقال دادند... " (۲۲)

همین نویسنده، در صفحه‌ی دیگر، زیر عنوان "تفتیش بانک ملی افغان..." علاوه میکند: "چون سردار محمد نعیم و سردار محمد داود و سردار محمد هاشم و سایر اعضای خانواده‌ی شان دربانک ملی افغان سهم و دارایی دارند، سردار محمد نعیم به کفیل بانک هدایت داد که استعلامیه‌ها را جواب نگوید و چاره‌ی کار را به دست او بگذارد..." (۲۳)

طلا دزدی هاشم خان

خاطرات و حکایت‌هایی پیرامون دستبرد‌های (رسمی و اما مخفی) سردار محمد هاشم خان نیز در حواشی اسناد تاریخی ذکر شده‌اند. به این معنا که با استفاده از امکانات دولتی و استخدام افراد قابل اعتماد، به دارایی‌های بعضی از افراد و اشخاص نیز متوسل میشد.

مثلاً حکایتی را تحت عنوان "شمه‌ای از کارنامه‌های سردار محمد هاشم خان" در وبسایت "آریایی" می‌خوانیم که گفته میشود: "محمد امان خان فراش‌باشی، یکی از معززین و بزرگان چهاردهی کابل بود که گاهگاه امیران وقت برای تفریح و میله به باغ او میرفتند و او در آن زمان ظرف طلا و نقره هم داشت. در زمان شورش شوم حبیب‌الله کلکانی، آنهمه را دربین دیواری پنهان نموده بود، با به سلطنت رسیدن نادرخان و صدارت سردار هاشم، این اموال نادر و ارزشمند فراش‌باشی

مرحوم سرقت شد. البته دزدان سر و رو بسته شب هنگام با وسایل نقلیه (لاری های عسکری) آنرا بردند که تا ختم حاکمیت سلسله ی نادر خان، دزدان پیدا نشد. " (۲۴)

تکه دزدی هاشم خان از مغازه یی در کابل

باز از قول شخص آگاهی بنام عبدالرووف اکبر زاده نقل شده است که : " مرحوم حاجی عبدالحمید تاجر مشهور (بعدا فرزندان مالک فروشگاه حمیدی کابل)، مغازه ی تکه فروشی در بازار شاهی وقت (پارک زرنگار فعلی، مقابل کتابخانه ی عامه ی کابل) داشتند. ایشان با وارد نمودن تکه های جنسیت بلند در کابل شهرت خاص داشت و تاجر شناخته شده بودند... در عهد صدارت هاشم خان، چند بار دکان شان مورد سرقت شبانه واقع شد و دهها توپ و بسته های تکه به یغما رفت. عرایض و شکایات شان به جایی نرسید. بعد مدتها، اموال اضافه و کار ناآمد (والا حضرت صدراعظم کبیر؟) به لیلام گذاشته شد. عم مرحوم که از دوستان و معتمدین نزدیک حاجی عبدالحمید بود، در این لیلام اشتراک نموده و با تعجب توپ های تکه ی سرقت شده را در بین اموال سردار (صدراعظم کبیر) یافتند ! " (۲۵)

هاشم خان زر اندوخت، اما زکات نداد

تصور میکنم به مورد باشد در پایان این فصل، مطلبی را که زنده یاد غبار پیرامون روزهای بلا تکلیفی سردار محمد هاشم (پس از استعفا از مقام صدارت) نگاشته است، در همینجا درج نمایم تا مایه ی عبرتی باشد برای آدمیزادان:

" میتوان گفت از تمام اعضای این باند، {اعضای خاندان حاکم}، شخص محمد هاشم خان صدراعظم بیشتر رنج روحی

میکشید؛ زیرا او محکوم بود که در داخل کشور برای "روزمبادا" ذخیره باشد و هم برای یک دیکتاتور، زنده ماندن اعزازی با شرط مسلوب الاختیاری، در مملکتی که سالها حکمرانده بود، بدتر از هرمرگی بود. خصوصاً که او تحت تهدید کھولت و بیماریها نیز قرار داشت. از همه صعبتر که او موقف خود را در اواخر عمر، دقیقاً درک میکرد و میدانست که ملت درباره ی او چه میگویند و با چه دیده یی به او و اعمالش نگاه میکنند. بعید نیست که چنین محاکمات درونی، سابق این شد که او مثل یک مجرمی در پایه ی دار، متوسل به دعا در نزد خدا گردد. پس این مرد کم سواد در ایام پیری و بیکاری، تازه شروع کرد بخواندن "تفسیر دری حسینی"؛ زیرا او عربی نمیدانست و از فهم "فاتحه الکتاب" هم عاجز بود. از آن بعد، این شخص، نزد کسانی که در کابل و جلال آباد به دیدنش میرفتند، از مفاد تفسیر حسینی بصورت یک زاهد تارک دنیا، اظهار علم و اطلاع میکرد. مگر خواندن تفسیر هرگز باعث آن نشد که محمد هاشم خان از صد ها ملیون دالری که در خارج و صد ها ملیون افغانی که در داخل کشور اندوخته بود، حتی حد اقل "زکات شرعی" آنرا "به حکم تفسیر حسینی" به ناتوانان افغانستان بپردازد تا آنکه منادی مرگ در رسید و او با تن عریان در خاک نمناک بخفت و فصلی داغدار از اعمال خود در تاریخ افغانستان بگذاشت... (۲۲)

بلی! سردار محمد هاشم خان، عاقبت در سال ۱۹۴۲م مجبور به استعفا شد و بتاريخ ۲۲ ماه اکتوبر سال ۱۹۵۳م جان داد.

منابع فصل پنجم

- (۱) افغانستان در نیمه ی اول قرن بیست - لودیک آدمک
- (۲) بازنگری دوره ی امان و توطئه های انگلیس - تالیف دکتر عبد الرحمن زمانی - صفحه ی ۴۹۱
- (۳) همان اثر
- (۴) همان اثر
- (۵) چگونگی پیدایش و رشد بورژوازی در افغانستان - صفحه ی ۱۱۱ - چاپ هالند
- (۶) ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد به قلم سید مسعود پوهنیار - صفحه ی ۱۸۵
- (۷) همان اثر
- (۸) درنگی بر برخی دریافته ها و ... بقلم دکتر سید هاشم صاعد - چاپ فرانسه
- (۹) همان اثر
- (۱۰) ...
- (۱۱) سر نشینان کشتی مرگ... به قلم عبد الصبور غفوری
- (۱۲) ...
- (۱۳) بازنگری دوره ی امانی و توطئه های انگلیس
- (۱۴) ...
- (۱۵) بازنگری دوره ی امان تالیف دکتر عبد الرحمن زمانی
- (۱۶) همان اثر
- (۱۷) خاطرات زندانی به قلم زنده یاد محمد هاشم زمانی
- (۱۸) همان اثر
- (۱۹) ...

(۲۰) خاطرات زندانی

(۲۱) ...

(۲۲) نامه‌ی دکتر عبد القيوم عنوانی برادرش داکتر عبد الظاهر
صدر اعظم سابق افغانستان

(۲۳) مجله‌ی آيينه افغانستان - شماره مسلسل ۱۱۵ - سال
۲۰۰۹

(۲۴) همان اثر

(۲۵) سر نشینان کشتی مرگ... به قلم عبد الصبور غفوری -
صفحات ۲۸۶ و ۲۸۷

(۲۶) همان اثر - صفحه‌ی ۴۵۴

(۲۷) ارمغان زندان به قلم عبد الملک عبد الرحیمزی - صفحه
۲۹۰

(۲۸) افغانستان در قرن بیستم - ظاهر طنین - صفحه‌ی ۱۱۲

فصل ششم

برخی از حقایق تاریخی راجع به شاه محمود خان صدر اعظم

چون تصور میشود که بخش عظیمی از نسل جدید افغانستان، همانطور که در نتیجه ی تداوم جنگها و نا بسامانی های فرهنگی - اجتماعی از مطالعه و فهم دقیق تاریخ میهن عزیز ما به دور مانده است، پس بعید به نظر نمیرسد که برخی از این نسل جدید، از شناخت واقعی و منطقی عضو مهم و سرنوشت ساز دیگری از خاندان سرداری حبیی خان (سردار شاه محمود خان صدر اعظم از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۲ م) نیز روی اسباب و دلایل مختلف سیاسی، نظامی و اجتماعی بیگانه خواهد بود. و یا بعبارہ ی دیگر، بر بنیاد تبلیغات "دموکراسی خواهی" و تحولات سیاسی دوره ی هفتم شورا در تحت صدارت شش ساله ی وی، اصل حقایق پیرامون چگونه گی شخصیت، اعمال سیاست و کارنامه های این عضو برجسته ی خاندان حاکم، تا حدود زیادی پنهان مانده است.

لهذا لازم می افتد قدری در مورد سردار شاه محمود خان نیز بنویسم تا بالتدریج برسیم به کارنامه های سیاسی - فکری و نظامی وی در چهارچوب سیاست خاندانی در افغانستان:

"شاه محمود خان پنجمین پسر سردار محمد یوسف خان بود که پس از بازگشت با اعضای خانواده اش در زمان امیر حبیب الله خان سراج المله والدین ازدیره دون هندوستان به کابل، رتب و وظایف درباری را به دست آورد.

شاه محمود خان همچنان مانند بقیه برادرانش، در زمان سلطنت اعلیحضرت امان الله خان نیز پله ها را بالتدریج به سوی مقامات بالایی طی نمود. در زمان امیر حبیب الله خادم دین رسول الله، یگانه برادر از برادران پنجگانه ی خاندان آل یحیی بود که در کابل، درپای تکفیرنامه ی شاه مخلوع امان الله خان و تأیید امارت "خادم دین رسول الله" صحه و امضا نهاد. همچنان امیر حبیب الله کلکانی او را بحیث نایب الحکومه ی مشرقی مقرر نمود و باز، برای جلب همکاری محمد نادر خان با رژیم خویش، او را به سمت جنوب کشور فرستاد که در همین صورت و همین ماموریت نیز فعالیتهايش به سود نادر خان و برخلاف حبیب الله کلکانی انجامید و نتیجه آن شد که به قولی، هم خود نجات یافت و هم کمکی برای برادران شد.

هرچند شاه محمود خان پس از استعفای برادرش (محمد هاشم خان) از مقام صدارت، در نیمه های سال ۱۹۴۲م بجای او به کرسی صدارت افغانستان نشست و برای مدت کوتاهی دموکراسی پناهی نمود، چنانکه حتا از طرف یکعده از هموطنان خوشبین و یا خوشباورما، لقب "پدر دموکراسی" یافت، و اما اگر قرار باشد اعمال و اندیشه های سیاسی او را پیش از رسیدن به مقام صدارت و بعد از آن به بررسی گیریم، حقایق تلخی بما دست خواهد داد که لباس این لقب پُرنطنه را بر جانش نابرابر تشخیص خواهیم داد.

درمورد استعفای سردار محمد هاشم خان از مقام صدارت افغانستان دو نظر وجود دارد: نظر نخست اینست که چون دولت افغانستان میخواست عضویت سازمان ملل را حاصل نماید، و اما یکی از شرایط پذیرش عضویت کشورها در این سازمان جهانی، اعمال سیاستهای نرمتر و رعایت حقوق بشر در برابر اتباع مملکت بود، پس هاشم خان که مدت هفده سال تمام، کلیه موازین حقوق بشر را عملاً زیر پا گذاشته بود، موسسه ی جهانی نو تأسیس نمیتوانست بر بنیاد اصول نامه اش، درخواست افغانستان را بپذیرد، مگر آنکه در سیاست و اجراءات دولت آن کشور تغییراتی رونما گردد. همچنان افغانستان متمایل بود کمکهای مالی ایالات متحده ی امریکا در بخش یک سلسله از پروژه های عمرانی را بدست بیاورد. این در حالی بود که مقام های امریکایی نیز در آن زمان، شناخت دقیقی از ماهیت خاندان حاکم و استبداد علنی و دیرینه ی آن داشت و حاضر نبود برای چنین یک رژیم خودکامه و ضد ارزشهای حقوق بشری مساعدت مالی نماید. لهذا خاندان حاکم مجبوره جابجایی مهره گردید. چنانکه زنده یاد محمد ابراهیم عطایی در صفحه ی ۳۲۱ "تاریخ معاصر افغانستان" از قول داکتر بورگی چنین مینویسد: " ... روزی شاغلی عبدالرحمن پژواک درپشاور درمورد استعفای محمد هاشم خان طی یک صحبت گفت: "من (پژواک) در وزارت خارجه کار میکردم، برایم گفته شد ظهر نزد صدر اعظم بروم و من هم رفتم. صدر اعظم برایم گفت که از طرف من یک استعفا نامه نوشته کن! من به تعجب پرسیدم: "صدر اعظم صاحب شما استعفا میدهد؟" گفت: بلی، من اکنون ریش سفید شده ام و باید

جوانان کارکنند. من چیزی نوشتم که همان نوشته ی من شب از طریق رادیو نشر شد. " (1)

اما نظردومی اینست که چون تا آن موقع، محمد ظاهرشاه، خودش را برای دولتمداری مستقلانه آماده ساخته بود، یعنی نمیخواست بیشتر از آن در تحت انقیاد عم خود (هاشم خان) باقی بماند، پس دستور صادر میکند تا نیروهای نظامی درمیانه ی یکی از شبها، کاخ صدارت را محاصره کنند و سپس افسر مؤظف، استعفای از قبل نوشته شده را از سوی شاه غرض امضا برای هاشم خان می سپارد. هاشم خان که از خواب بیدار ساخته شده بود، وقتی نامه را با عجله میخواند، به افسر مؤظف برخورد احترامکارانه میکند و به این ترتیب، فردای آن، استعفای صدراعظم خود کامه ازورای رادیو کابل رسماً به نشر میرسد.

زنده یاد میر محمد صدیق فرهنگ در این باره چنین مینویسد: "...برداشت عمومی خانواده ی شاهی راجع به تحولی که در نتیجه ی جنگ جهانی دوم در اوضاع جهان رخ داده بود و منشور سازمان ملل متحد با صحبت از اعلامیه ی جهانی حقوق بشر ممثل آن به شمار میرفت، اعضای خانواده ی شاهی که مانند اکثر اشخاص دیگر، این ادعاها را، خصوصاً در قسمت حقوق افراد جدی میگرفتند، فکر میکردند که بهتر است پیش از پیش طرز اداره ی کشور را با قبول یک پیمانۀ محدود دموکراسی با آن همنا ساخته و به این صورت از فشاری که ممکن است در آینده برایشان وارد گردد، جلوگیری کنند. از آنجا که محمد هاشم خان سمبول استبداد و سختگیری شناخته شده بود، چنین مصلحت دیدند که پروگرام توسط

شخصی آغاز شود که بتواند در برخورد با حوادث و اشخاص، نرمش بیشتر ارائه کند و این شخص از نظر خصوصیات اخلاقی اشت، شاه محمود خان بود. " (۲)

مگر داکتر محمد حیدر استاد دانشگاه کابل در کتاب خویش تحت عنوان " افغانستان در قرن بیست، موانع تاریخی و ... " نظرش را چنین بیان میدارد: " ... چنین یک تصمیم قاطع و فیصله کن، چندان به خصلت و روحیات ظاهرشاه مطابقت نداشت. ظاهرشاه در اساس، یک انسان فاقد تصمیم و جرأت بود و چنین یک اقدام علیه شخصی که او را سالیان دراز توبیخ و تحقیر کرده بود و روحاً او را مفلوج ساخته بود، نا ممکن به نظر میخورد. گمانم که محمد هاشم خان شخصا به اثر صواب دید اعضای فامیل بر سر اقتدار و فشار حکومت امریکا مجبور به استعفا شده باشد و دراماتیزه ساختن اوضاع ازین لحاظ شاید تجویز شده بود تا مردم، آنرا جدی تلقی نمایند و تغییرات را اسیل و واقعی بپندارند " (۳)

زنده یاد سید هاشم صاعد نیز تذکر میدهد که: "... دوستی {افغانستان} با امپریالیزم امریکا بعد از جنگ جهانی دوم، محتاج به یک مقدار لیبرالیزم نمایشی بود تا اختناق و استبداد دوره ی محمد هاشم را جبران نماید. بدین لحاظ محمد هاشم در ماه می ۱۹۴۶ خانه نشین شد و شاه محمود بحیث صدراعظم افغانستان انتصاب گردید. " (۴)

علل و اسباب این جابجایی مهره ها هرچه باشد، سردارشاه محمود خان کاکای دیگرشاه، بتاريخ نهم ماه می سال ۱۹۴۶ میلادی بعنوان صدراعظم جدید اعلان شد و او هم کابینه شانزده نفری اش را بدین گونه اعلام نمود:

سردار محمد داوود خان وزیر دفاع
 علی محمد خان بدخشی وزیر امور خارجه
 فاروق خان عثمان وزیر داخله
 میر عطا محمد خان حسینی هراتی وزیر عدلیه
 میرزا محمد نوروز خان لوگری وزیر مالیه
 نجیب الله تور وایانا وزیر معارف
 عبدالمجید خان زابلی وزیر اقتصاد
 انجنیر محمد کبیر لودین وزیر فواید عامه
 سلطان احمد خان وزیر صحییه
 غلام یحیی خان طرزی وزیر پُست و تلگراف
 غلام محمد شیرزاد وزیر معادن و صنایع
 صلاح الدین سلجوقی رییس مستقل مطبوعات
 دکتر محمد یوسف خان رییس مستقل زراعت
 سردار احمد شاه خان وزیر دربار
 علی محمد خان بدخشی معاون اول صدارت
 سردار اسد الله سراج معاون دوم صدارت
 سردار شیر احمد خان وزیر دولت
 عبدالاحد خان مایار وردک رییس شورای ملی
 فضل احمد مجددی رییس مجلس اعیان
 محمد عمر خان ابوی سرمنشی
 چنانکه ملاحظه میشود، همه اعضای کابینه‌ی شاه محمود خان
 یا بصورت مستقیم و یا بگونه‌ی غیر مستقیم منسوب و متعلق
 به خاندان حاکم بودند.

در این شکی نیست که جابجایی مهره‌ها در سطوح بلند دولتی،
 همیشه با یکسلسله تغییرات و تبدلات سیاسی و اقتصادی و
 ... توأم میباشد، پس سردار شاه محمود خان که از یکطرف به

منظور ارضای مقام های امریکایی و سازمان ملل در خارج افغانستان و از سوی دیگر، بخاطر بقای بیشتر حاکمیت خاندان حاکم و دلجویی از مردم آزرده و کوبیده شده در داخل کشور، بجای برادر مستبد خویش نشسته بود، ناگزیر بود دست به یک سلسله اقدامات و اصلاحات لازمه بزند. بنابراین، امرهایی یکتعداد از زندانیان بیگناه (مشمول زن و مرد) را از زندان های جهنمی هاشم خان صادر نمود، استفاده از قین و فانه و غل و زنجیر و شکنجه در زندانها را ممنوع اعلان کرد، برخی از زندانیان آزاد شده و دانشمند را بکارهای دولتی گماشت، اجازه داد تا پروسه ی انتخابات بلدی و پارلمان براه افتد، نشر و پخش بعضی از نشریه های آزاد (شخصی و تشکیلاتی) را پذیرفت و در کل، راه و روش نرمتر سیاسی نسبت به هاشم خان در پیش گرفت.

اما زنده یاد سید هاشم صاعد استاد دانشگاه کابل در کتاب خویش (درنگی بر برخی دریافتها... "چاپ فرانسه مینویسد که : "آنهايي که در دوره ی صدارت شاه محمود خان از زندان رها شدند عبارتند از ابراهیم صفا، بابۀ عبدالعزیز، سرور جويا، خال محمد خسته، دستگیر، امین هراتی، حقیقی قندهاری، عبدالغفار خان و عبدالغفور خان، عبدالوکیل ناظر صفر، سید امیرخان قومندان، افندی ترکی، ابراهیم اوف، ملک خان صافی. اما از خانواده های ملک قیس و زمانی، تنها زنها و اطفال آنها رها شده و مردهای آنها به شمول عبدالسلام خان صافی در زندان باقی ماندند." (۵)

تردیدی وجود ندارد که روشهای جدید سیاسی و تبلیغاتی سردار شاه محمود خان در مقام صدارت، آنهم پس از هفده سال

خود کامه گی و حاکمیت استبداد سیاسی در افغانستان، یک سلسله خوشبینی ها و امید ها و جُنب و جوش فکری و اجتماعی را میان اقشار مختلف جامعه ببار می آورد. بر بنیاد همین خوشبینی های ایجاد شده بود که بخصوص روشنفکران افغانستان تصور نمودند که دیگر دوران سیاه استبداد دولتی سپری شده و نوبت به اصلاحات اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی رسیده و زمینه ی مصوونیت های فردی و آزادی های قلم و بیان ... فراهم آمده است. در حالیکه نیت وطنیت خاندان حاکم هرگز مقتضی پذیرش چنین تحول دموکراتیک نبود.

در کتاب " افغانستان در قرن بیستم"، مطلبی از قول محمد ظاهر یونسی وکیل شورا در دوره ی دوازدهم، چنین نقل شده است: " فشار و اعمال زور، زمینه را برای استقرار قدرت دودمان جدید شاهی و آغاز دوره ی صدارت (نخست وزیری) شاه محمود که به پدر دموکراسی در افغانستان معروف است، مساعد کرد. با استبداد بسیار خشن و با کشتار های بسیار بی رحمانه ای که در دوره ی هاشم خان {صورت گرفت} هیچ افغان حتی از یک محله تا محله ی دیگر نمیتوانست برود، مگر اینکه پاسپورت یا ویزا میگرفت. وقتی که به زور سلاح و سپر استبداد، امنیت را تأمین کرد، افغانستان به حالت انفجار {رسیده بود}. بعد از او، شاه محمود خان برادر دیگرش که آدم ملایم تری بود، روی کار آمد. " (۲)

به هر صورت، اگر قرار باشد از چگونگی دوران کودکی، جوانی و گذشته ی کارهای رسمی سردار شاه محمود خان در سالهای امارت حبیب الله سراج الملت، بگذریم، در مورد توطئه چینی ها، خیانت ها و کار شکنی های وی علیه سلطنت

اعلی حضرت امان الله خان باید بگوییم که علی رغم آنکه خواهر امان الله خان (قمرالبنات) را به زنی گرفته بود، با وجود آنکه در دربار امیر حبیب الله خان پرورده شده بود و بالاخره با فهم اینکه اعلی حضرت امان الله خان به وی اعتماد کرده او را به حیث نایب الحکومه ی مشرقی مقرر نمود، بازهم دست از خیانت علیه شاه مذکور نکشید. چنانکه زنده یاد میر محمد صدیق فرهنگ مینویسد: "پس از خروج نادر خان از افغانستان، شاه ولی خان نیز در اروپا با او پیوست، اما شاه محمود خان بحیث نایب الحکومه ی مشرقی در کشور باقی ماند و در جلال آباد به ساخت و بافت با رؤسای عشایر و روحانیون علیه دولت امانی مشغول بود. چنانچه به اثر رسیدن همین اطلاعات بود که در زمستان سال ۱۳۰۶ هـ (۱۹۲۸ م)، هنگام مسافرت امان الله خان به اروپا، محمد ولی خان وکیل، بدان سان که پیشتر شرح دادم، عم من میر هاشم وزیر مالیه را برای آوردن او بکابل، به جلال آباد فرستاد و او این وظیفه را بطور عاملانه اجرا کرد، اما معلوم نیست که چه دست هایی در کار بود که همین شاه محمود خان به وظیفه ی مهمتر قوماندانی یک قسمت از قوای نظامی پایتخت مقرر شد." (۷)

عین اعتماد به شاه محمود خان و مقرری او بحیث نایب الحکومه ی مشرقی، بعداً از طرف حبیب الله کلکانی نیز صورت گرفت که در حق امیر مذکور نیز خیانت های آشکار انجام داد.

اینک، پاراگرافی از کتاب "از عیاری تا امارت..." را در اینجا درج میکنیم تا غلظت کذب و جفای شاه محمود خان در برابر اعتماد حبیب الله کلکانی نزد خواننده خوبتر روشن شود:

"حبیب الله منشی خاصش (سردار شاه محمود برادر نادر) را غرض آرام ساختن بعضی قبایلی که با حکومت دهقانی سر سازش نداشتند به سمت مشرقی اعزام نموده بود تا اختلافات ذات البینی اقوام را که ذریعه علی احمد خان {لوی ناب} شدت یافته و دست مردم را بخون برادر رنگین رنگین نموده بود، حل و آنها را به بیعت دعوت نماید. وقتیکه نادر به کرم رفت، حبیب الله، شاه محمود را با یک مقدار از خشت های طلا و یک مقدار پول وافر و چهار هزار پوند نزد نادر فرستاد و نامه ی حبیب الله را به او تسلیم داد و خود نزد نادر قرار گرفت و احوال در باره و نتیجه ی تماس های خود را با مردم کابل و با قبایل در عرض راه به اطلاع برادر {نادر} رسانید و به او اطمینان داد که بجز عده ی محدودی از احمد زایی ها و برخی از اهالی لوگر و مردمان تاجیک و شیعه ها، باقی همه قبایل و اقوام جنوبی طرفدار آنها {نادر و برادرانش} میباشند." (۸)

در همین کتاب همچنان میخوانیم: "شاه محمود که قیادت لشکر دوم از سمت دیگر {برضد حبیب الله کلکانی} را داشت، بصورت پنهانی از طریق ریشخور و دارالامان به کابل خود را رسانید..." (۹)

حال پیر ازیم به کارنامه های او پس از غصب قدرت سیاسی و تشکیل حاکمیت خاندانی، مسلماً به این نتیجه ی منطقی خواهیم رسید که شاه محمود خان نیز عضو "شورای سلطنتی" و یکی از برادران فعال و متنفذ خانواده ی نادر خان بود. لهذا در تعیین، تأیید و تطبیق سیاستها و تصامیم شورای خاص و مخفی درون خاندان نقش مؤثری داشت.

این واقعیت تلخ تاریخی را زنده یاد میرغلام محمد غبار در جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" بخوبی توضیح نموده است: "... هیچ کسی از وزرا بدون امر صدر اعظم، حق تنفس در مجلس وزرا و قدرت حتی استعفا از وزارت را نداشت. تمام قضایای عمده ی کشور در "کابینه ی اصلی ارگ"، یعنی برادران شاه مجرمانه حل و فصل شده و صدر اعظم بدون چون و چرا تصویب و امضای مجلس وزرا را در فیصله های مذکور میگرفت و بار مسوولیت تاریخی را در گردن وزرای جیره خوار میانداخت..." (۱۰)

وباز در همین اثر میخوانیم: "... در تطبیق این نقشه، شخص نادر شاه و برادرانش هاشم خان صدر اعظم و محمد شاه محمود خان وزیر حربیه اختیارات مساوی داشته و هریک پادشاهی مطلق العنان به شمار میرفتند. چنانکه هر یک از آنها در پایتخت و ولایات کشور به امر شخص خود بدون تحقیق و محاکمه، اشخاص را اعدام، شکنجه، حبس، تبعید، مصادره و خاندانها را برباد، قلاعها را محترق و منهدم و توده های مردم را سرکوب میکردند..." (۱۱)

اجازه بدهید اعمال استبدادی شاه محمود خان را نه از اقدامات خصمانه و خونین وی که در کنار سایر برادرانش علیه جان حبیب الله کلکانی، همکاران نزدیک او و تصفیه ی بیرحمانه ی اهالی شمالی در کابل، کوه دامن و کاپیسا انجام داد، بلکه پس از قتل نادر شاه آغاز نماییم:

به منظور آنکه کین ورزی، عدالت سوزی و شکنجه دادن های "پدردمو کراسی؟! " علیه عبدالخالق جوان، دوستان و هم صنفی هایش بگونه ی مستند ارائه گردد، اینک پاراگرافی

از جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" را در اینجا درج مینماییم:

"بعد از کشته شدن نادرشاه و حبس عبدالخالق خان، همینکه اردوی کابل به طرفداری خانواده‌ی حکمران بایستاد، سلطنت ظاهرشاه اعلام شد و شاه محمود وزیر حرب (تارسیدن محمد هاشم خان صدراعظم بکابل) زمام امور را در دست گرفت، مشاورین او اشخاص ذیل بودند: الله نواز هندوستانی، فیض محمد خان ذکریا وزیر خارجه و میرزا محمد شاه رییس ضبط احوالات. پیشکار این هیئت عبدالغنی قلعه بیگی ارگ و طره باز قوماندان کوتوالی کابل بودند. حکومت نظامی سابق، اینک بیک حکومت جنگی و جلاد مبدل شده و تمام شهر کابل در تاریکی تهدید و ترعیب حکومت فرو برده شده بود. وقتیکه محمد هاشم خان وارد کابل شد، شاه محمود خان از سایر امور اداری فارغ و بیشتر مصروف امور حکومت نظامی گردید. تا اینوقت او، ده نفر روشنفکر را در زندان‌های متنوع انداخته و در عمارت فوقانی دروازه‌ی شرقی ارگ سلطنتی، شکنجه خانه‌ی هولناک و فجیعی تشکیل کرده بود. هر شبی درین اتاق، جوانان افغانی در زیر ولچک و زنجیر احضار و بمشابه‌ی مرتدین اسپانیای قدیم زیر شکنجه‌های گوناگون قرار میگرفتند. آلات شکنجه در اتاق اولین قرار داشت که متهم باید آنها را در ورود خود دیده و باز داخل اتاق دومین گردد. در اتاق شکنجه، چوب بیت، میخ و ریسمان و چکش، قین و فانه، آلات تیل داغ، گلوله‌های آهنین با دسته‌ی چوبی، منقل آتش و امثال آن قرار داشت. جلاد‌های شکنجه کننده با عبدالغنی خان قلعه بیگی و طره باز خان کوتوال و سپاهیان مسلح در اتاق استاده بودند. در اتاق دوم که با دروازه‌ی گشاده‌ی با اتاق اولین

مربوط بود، میز بزرگ و مستطیلی در وسط خانه گذاشته شده و روی آن اقسام میوه و خوراکی چیده شده بود. در صدر، شاه محمود خان با لباس نظامی سپه سالاری و در دو جناح او الله نواز خان هندوستانی، فیض محمد خان زکریا و میرزا محمد شاه خان رییس ضبط احوالات قرار داشتند. هنگام لزوم، قاضی و شهودی نیز حضور بهم میرسانند تا اعترافات اجباری متهمین را بشنوند و یا بخوانند و هم شهادت شهود ساختگی را استماع نمایند، زیرا حکومت این بار مجبور شده بود که در سلاخی خود، زیر چادر شریعت و فتوای قاضی قرار گیرد و محاکم و مجالس جعلی را در مسئولیت این کشتار شریک خود سازد، به جهتی که از انتقام روشنفکران به تنهایی سخت تر رسیده بود.... " (۱۲)

در شب و روزیکه تحقیقات شبانه از عبدالخالق جوان و یارانش تحت نظارت مستقیم شاه محمود خان در برج شرقی ارگ شاهی ادامه داشت، بر بنیاد نگارش میر محمد صدیق فرهنگ، " خبرهای مدهشی راجع به استنطاق های شبانه ی محبوسین و شکنجه و آزار ایشان در محیط شایع میشد که اکثر آن مقرون به حقیقت بود. معلوم شد که عبدالخالق را به قدری شکنجه کرده بودند که به درجه ی نیم مرده رسیده بود. همچنان رفقای همصنفی او و سایر اشخاصی که به دست داشتن در قضیه متهم بودند. این مجالس شبانه در دفتر عبدالغنی خان گردیزی، قلعه بیگی در ارگ دایر میشد. رییس آن شاه محمود خان بود. " (۱۳)

این تنها نبود. شاه محمود خان همانطور که عضو برجسته ی خاندان حاکم، عضو متنفذ "کابینه ی ارگ" و نظارت کننده ی امور نظامی سلطنت بود، درهمه ی امور مملکت دخیل بوده

نقش برجسته بی درشکنجه دادن ها و سرکوبی مخالفان سلطنت در کابل، شمالی، قطغن و سایر نقاط کشور نیز داشت. وی نه تنها در اقدامات فریبکارانه و ضد تعهد و سوگند "قرآنی" برادرش (نادر خان) علیه حبیب الله کلکانی سهم فعال گرفت، بلکه شخصاً از کابل توسط موتر به جبل السراج نزد حبیب الله خان رفت و او را با مهارت سیاسی بکابل آورد و در قلعه ی ارگ شاهی محبوس نمود. شاه محمود خان در روز کشتار دستجمعی حبیب الله کلکانی و یارانش توسط تفنگداران و زیری نیز فرماندار معرکه بود.

آقای خالد صدیق، یکی از اعضای مغضوب خانواده ی چرخي که عمری را با سایر اعضای فامیل در زندان هاشم خان سپری نمود، نقش و قدرت شاه محمود خان پیرامون اتخاذ تصمیم مهم و یا عفو و مجازات محکومان را چنین بیان میدارد: "عبد الغنی خان قلعه بیگی از معیت شاه محمود برگشت و توسط تلفون امر اعدام محکومین را صادر کرد. در این وقت، فیض محمد خان زکریا در راه سالون طعام، خود را به قدم های شاه محمود خان بیانداخت و الحاح عفو میرسید قاسم خان را از کشتن استرحام نمود. اما شاه محمود خان با یک ژست مصنوعی خواهش زکریا را رد کرد و گفت: "من اختیار ندارم. صدراعظم صاحب {هاشم خان} هم برادر اعلیحضرت شهید هستند"، فیض محمد خان زکریا به سرعت پیش شد و پا های صدراعظم را گرفت و عفو میر را خواست و اضافه کرد "اگر میر را میکشید، مرا هم بکشید". صدراعظم رو به جانب شاه محمود کرد و گفت: بیایید و عذر وزیر صاحب را قبول کنید. به نظر من آلوده کردن سلطنت به خون یک نفر سید مناسب نیست.

در حالی که خود صدراعظم در همین مجلس، اعدام دو نفر سید (میر عزیز خان و میر مسجدی خان) را امضا کرده بود... " (۱۴)

آقای خالد چرخ‌چی باز اضافه می‌کند: "از همین جا دانسته میشد که اختیار اداره‌ی کشور و کشتن و بخشیدن مردم افغانستان بدست دو برادر محمد هاشم خان و شاه محمود خان است، دیگر نه پادشاهی در مملکت وجود دارد و نه کدام شریعت و قانونی ... " (۱۵)

این به اصطلاح پدردموکراسی افغانستان، در سرکوبی و کشتارهای دهشتناک اهالی شمالی، در کنار برادران خویش سهم برجسته گرفت و در سرکوب خونین و بیرحمانه‌ی اهالی قطغن زمین نیز یادگارهای ننگینی از خود بجا گذاشت.

به منظور آنکه خواننده بتواند به شخصیت، اندیشه و سیاستهای اجرایی شاه محمود خان در کشوریشتربی برد، اینک پاراگرافی از کتاب جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" را نقل می‌کنم:

"... دولت از پایتخت، شاه محمود خان وزیر حریبه را با یک هیئت عریض و طویلی بغرض خاتمه دادن باین ماجرا {قضیه‌ی ابراهیم بیگ} سوق نمود (قوس ۱۳۰۹ شمسی) البته قوایی که در معیت وزیر حرب حرکت میکرد، طبق اصول قبول شده‌ی خاندان حکمران، مرکبی بود از دسته جات حشری و آنهم مخصوصاً از مردم ولایت پاکتیا از قبیل وزیری، مسعودی، جدرانی و غیره. در پهلوی اینها، عسکر منظم حرکت میکرد (تا اینوقت دولت توانسته بود که یک اردوی مجهز چهل هزار نفری با یکقوه‌ی کوچک، اما مؤثر هوایی تشکیل نماید. البته بعداًها این تعداد افزونتر و قویتر شد) شاه محمود خان شهر

خان آباد را مرکز گرفت و یکدستگاه شدید نظامی و مطلق العنان برپا ساخت. این دستگاه تمام ولایت بزرگ قطغن را بحیث دشمن تلقی کرد و عملاً وحشت بی سابقه‌ی ایجاد نمود، درحالیکه متمرّد تنها ابراهیم بیگ و قوه‌ی کوچک هفتصد نفری او بود و بس. درهرحال، شاه محمودخان که از قوس ۱۳۰۹ تا اسد ۱۳۱۰ مدت هشت ماه درین ولایت اقامت داشت، بحیث برادرشاه و سپه سالار اردوی مسلح افغانستان (درحالیکه خودش مثل برادر دیگرش مارشال شاه ولیخان حتی یک کورس فنون نظامی را هم عبورنکرده بود)، چنان دستگاهی برپا کرد که با سلطنت مرکزی افغانستان فرقی نداشت. این دستگاه بدون محاکمه و محکمه‌ی زندانهای جدید الاحداث خان آباد را از صد ها نفر مردم با گناه و بی گناه ولایت به شمول زنان و مردان مالا مال نمود. شکنجه خانه‌ی پُراز چوب و تازیانه و قین و فانه دایر گردیده کشتارها و اعدام های دسته جمعی بعمل آمد. تمام مصارف حشری و سپاه و دربار، بالای مردم حواله گردید. در عرایض استغاثه کننده گان عنوان "فدایت شوم..." اجباراً معمول شده زنان محبوس در سرای جمشید خان مورد تعرض و هتک عصمت محافظین قرار گرفت! زنجیر و زولانه که در عصر امانیه قانوناً از بین برده شده بود (تنها قاتل آنهم از یک پای زولانه میشد و بس)، مجدداً در گردن و پای محبوس انداخته شد. طرف اینهمه زجر و شکنجه، مردم قطغن، یعنی اتباع دولت بود که به گناه ابراهیم بیگ عاصی، گرفته شده بودند، نه به گناهی که خود کرده باشند... " (۱۲)

لازم به تذکر است که ابراهیم بیگ اصلاً از بخارا بود که قشون سرخ شوروی آنرا اشغال نموده بود. وی در جهت حصول آزادی

کشورش، اقدام به مبارزه ی مسلحانه علیه قشون اشغالگرموده بود، ولی در نتیجه ی فشارهای نظامی و استخباراتی جانب شوروی، با افراد مسلح خویش، جیحون را عبورنموده شب و روز را به مناطق شمال افغانستان به منظور زنده ماندن و تداوم مبارزه ی وطنخواهانه سپری مینمود.

زنده یاد غبار همین اثر، همچنان می افزاید: "... قضیه به این ساده گی ختم نشد و تمرد ابراهیم سبب سرکوبی مردمان ولایات شمالی و تولید کینه و نفرت بین ولایات شمالی و جنوبی هندوکش گردید. شاه محمود خان تمام فعالیتهای تخریبی خودش را در این ولایات، بدست قوای حشری پشتو زبانان و ولایت پاکتیا و بنام "افغان و غیر افغان" انجام داد و این، خطرناکترین هسته ی نفاق و تجزیه ی ملت بود که در صفحات شمالی کشور بدست او کاشته و بعد ها بدست محمد گلخان مهمند آبیاری شد... شاه محمود خان متهمین به حمایت از ابراهیم بیگ را در زیر قین و فانه قرار میداد تا مجبور به اعتراف گردند. زنان مستور را در بندیخانه ی سرای جمشید خان (خان آباد) تحت نظر محافظین بیگانه نگهبمیداشت و از تجاوز بناموس آنان جلوگیری نمیکرد. اسرا را به مجرد رسیدن به نزدش، گلوله باران مینمود. حتی روزیکه در فضای آزاد روی سجاده برای ادای نماز نشسته بود و سی و یک نفر اسیر را آوردند، با انگشت اشاره کرد که اسرا را ببرند (درمقتل) و آنها را ببرند و علی الفور گلوله باران نمودند. میرزا محمد یوسف خان مدیر قلم مخصوص شاه محمود خان که در معیت او بود گفت که تعداد اعدام شوندگان در خان آباد از هفتصد نفر متجاوز بود." (۱۷)

وباز همین اثرچنین میخوانیم: "شاه محمود خان یک هزار خانوار ترکمنی زبان را به شمول زنان و طفلان و پیران محبوس و پیاده در زیر جلو یک قطعه سواران محافظ و قوه‌ی حشری جدرانی از خان آباد بکابل گسیل نمود و امر کرد که هر روز دو منزل طی نمایند. چون هوا گرم و فاصله‌ی منزلگاه تا ده میل بود، محبوسین پیر و علیل در روز اول سفر فقط توانستند که یک منزل بپیمایند. افسر محافظ از منزل نخستین "شوراب" شبانه توسط سوارى به شاه محمود خان را پور داد که محبوسین نمیتوانند پای پیاده روزی از یک منزل بیشتر بروند. شاه محمود خان امر فرستاد که طی کردن دو منزل در روز حتمیست و گرمحبوسی از پای بماند، کشته شود. روز دیگر افسر محافظ این امر را به عموم محبوسین گوشزد نمود و امر حرکت داد. هنوز در منزل دوم آق چشمه نرسیده بودند که سه نفر محبوس پیر و علیل از رفتار بماندند و سواران محافظ قضیه را به افسر محافظ گزارش دادند، افسر بناچار امر شاه محمود خان را تکرار کرد و سواران، هر سه نفر را به گلوله‌ی تفنگ از زحمت زنده گی نجات بخشیدند... شاه محمود خان در قرن بیستم سنت مرده‌ی چنگیز خان را احیا نمود..." (۱۸)

از قول زنده یاد غبار در کتاب "استبداد و استبداد ستیزان" میخوانیم: "سپه سالار... چنان دستگاهی (در قطن) برپا کرد که با سلطنت مرکزی افغانستان فرقی نداشت. این دستگاه بدون محاکمه و محکمه‌ای زندانهای جدید الاحداث خان آباد را از صدها نفر با گناه و بی گناه ولایت به شمول زنان و مردان مالا مال نمود. شکنجه خانه‌ی پُر از چوب و تازیانه و قین و فانه دایر گردیده و کشتارها و اعدامهای دسته جمعی به عمل آمد. تمام مصارف حشری و سپاه و دربار، بالای مردم حواله گردید.

در عرایض استغاثه کننده گان، "فدایت شوم" اجباراً معمول شد. زنان محبوس در سرای جمشید خان مورد تعرض و هتک عصمت محافظین قرار گرفت. " (۱۹)

به منظور اینکه خواننده اندک معلوماتی در مورد شخصیت مبارزاتی ابراهیم بیگ (لقی) داشته باشد، اینک حکایتی را در اینجا درج میکنیم که زنده یاد اسماعیل اکبر از قول شاهد عینی بنام (قاسم بیگ) نگاشته است: "... من وظیفه داشتم به چند قریه بروم آنوقت همه لقی ها در رستاق بودند و هنوز دشت قلعه آباد نشده بود. از نزدیک قریه ی یکه توت میگذشتم که با جمعی از قیام کننده گان روبرو شدم. آنها میخواستند به ابراهیم بیگ بپیوندند. تعداد کمی از آنها سلاح داشتند و دیگران چوب، بیل و داس بدست گرفته و چهار یار گویان روان بودند که مرا دیدند. چند نفرشان مرا شناختند و با صدای بلند به جمع خطاب کردند که این قاسم است و برضد بیگ نفر جمع میکند. همه گی دستجمعی به من حمله کردند، مرا از اسب به زیر انداختند، تفنگم را گرفتند و هرکس با هرچی دردست داشت مرا میزد، با مشت و لگد هم به سر و پشت من ضربه میزدند تا اینکه یکصدا بالا شد که از خدا بترسید، اینرا من می شناسم، برضد بیگ نیست، بلکه ریش سفید های از خدا بیخبر و نوکر حکومت، او را مجبور ساخته اند. او خود را روی من انداخته بود تا مقداری از ضربات را از من دور کند. به هر حال، آتش قیام کننده گان تا حدی سرد شد و از کشتن من صرف نظر کردند و خواستند مرا نزد بیگ ببرند... دران وقت ابراهیم بیگ در تالقان مرکز داشته و گشت و گذار میکرده است. بعد از یک شبانه روز یا بیشتر، به محلی که او اتراق کرده بود، رسیدیم، وقتی که مرا نزد او برده و معرفی کردند، بسیار

تأثر نشان داد و مردم را ملامت کرد و گفت: شما خیلی نا مرد و ضعیف آزار هستید. آخر چطور دلتان خواست که یک نفر از قوم و قبیله ی خود تان را اینطور آزار بدهید؟ به افرادش امر کرد به من لباس تازه بدهند، اول رفتم تا یکبار غسل کنم و خون و چرک سرو تنم را پاک نمایم، بعد برای من لباس الچه ی بسیار پاکیزه و یک چکمن قاقمه با لنگی ابریشمی و طنی دادند و مرا پیش بیگ بردند. شب هم مرا به قرارگاه خود نگاه کرد، فردا صبح بعد از صرف چای گفت: حالا تصمیمت را بگیر که با ما میباشی یا میروی. من گفتم پدران و بزرگان ما آنطرف هستند، من نمیتوانم برضد آنها بجنگم، البته خدا شاهد است که دلم با شماست... گفت بهتراست بروی، اما جنگ آدم را از آدمگری میکشد. ما اینجا مهاجر شده بودیم و تصمیم جنگ نداشتیم. چون اینجا ملک اسلام است، اما حکومت شما خواست ما را خلع سلاح کند، البته دستور اصلی از روسها بود... ما برای محافظت اهل و اولاد خود به اسلحه ی خود ضرورت داریم، اما اگر تو وارد جنگ شوی، انصاف داشته باش و خدا را حاضر بدان و فراموش مکن. چون دنیا چند روز است و ما باید در آخرت حساب بدهیم. بعد، از افرادش خواست که یک قبضه تفنگ خوب و همچنین شمشیر و قمه ی اعلی به من بدهند. اسبم را نیز به من داد و با دعای خیر مرا رخصت کرد... " (۲۰)

آقای خالد صدیق چرخي طی کتاب خویش بنام "برگی چند از نهفته های تاریخ در افغانستان"، گوشه یی از چشم دید محمد ابراهیم خان عقیفی را که تحت عنوان "مختصرکی خاطرات" به نشر رسانیده است، چنین نقل میکند: "نمیدانم با تناسب است یا بی تناسب، به هر حال مینویسم که موقعی که متصدی و مسئول جریده ی اتحاد {بغلان} بودم، در مواضع

مختلف مرا به حضور رییس های تنظیمیه احضار میکردند. موسم زمستان بود. چون به اتاق رییس تنظیمیه {سردار شاه محمود خان} داخل شدم، وی را زیر صندلی نشسته یافتم. مدتی سپری شد تا این که خورد ضابطی وارد شده و به گوش رییس تنظیمیه چیزی گفت، او به صدای بلند گفت: "هان چرا نه، بیار! خورد ضابط از اتاق خارج شد، لحظه ای چند پس آمد و دو گلیم با خود آورد به اتاق فرش کرد، پس رفت و آنگاه ذریعه ی چند نفر حمال، دو جوال را با خود آورد. ما چون ظاهر جوال ها را دیدیم، فکر کردیم در داخل آن خربوزه است که برای رییس صاحب تحفه آورده اند. به اشاره ی رییس صاحب جوالها را خالی کردند، همه ی آنها کله های انسانی بود که از بدن جدا شده بودند. حقیقتاً وحشتناک بود دیدن همه ی آن کله های انسان و عجیب تر این که بعضی را که دقت کردم، همه کوسه و دهن های شان باز مانده، ولی دندان نداشتند و اکثراً شاخص پیرو معمر بودند. میدانید رییس صاحب {سردار شاه محمود خان} چه گفت؟ جناب فرمود: روزی فرا خواهد رسید که این کله ها را در دیگ جوشانده و شوربایش را بخورائیم. ملتفت شدم که این نره غول بی خرد و متعصب، سکندرنامه ی نظامی را خوانده و رفتاری را که وی با زنگیان درپیش گرفته بود، می خواهد تقلید کند. " (۲۱)

باز هم آقای خالد صدیق موضوعی را از قول زنده یاد محمد ابراهیم عفیفی، مینگارد: " عزیزم شعله در نوشته ی خود از اسرایی که به چاه آب آوردند و از آنجا به خان آباد فرستادند، ذکر میکند: یک مرتبه ی دیگر باز، مدیر اتحاد را احضار کردند. درین وقت رییس تنظیمیه، سپه سالارغازی بود (مراد از شاه محمود خان است). دربرنده ی عمارت چند میز

و چوکی گذاشته بودند و سپه سالار از سالون برآمده بالای چوکی نشست. آنگاه لیستی در جلوش گذاشتند که در آن اسامی اشخاص درج بود. من در عقب سرش ایستاده بودم. می دیدم که در مقابل اسمای اشخاص چلیپا می گذارد. اینکار مدت زیادی را در بر نگرفت. امرداد و ضابطان، یکعده اشخاص را که شاید بیست نفر بوده باشند و اکثر آن به یک زنجیر کشیده شده بودند، در مقابلش به فاصله ی بیست متر ایستاد کردند. آنگاه بدون هیچ گونه تعللی گفت: ببرید و اعدام شان کنید. من فکر کردم که جایزه یی که در مقابل اسم آنها میگذارد، برای آزادی آنها خواهد بود، اما من غلط کرده بودم. آنها را بردند و اعدام کردند. "(۲۲)

آقای خالد صدیق باز هم نقل قولی از زنده یاد عفیفی دارد که آنرا درج کتاب خویش نموده است: "روزی باز مرا احضار کردند و هدایت دادند تا به سه راهی بازار خان آباد که گویا قوماندانی پولیس هم در آنجا بود؛ حاضر شویم و تغذیّی را که در باره ی نعلبند {یکی از یاران ابراهیم بیگ} اجرا میشود، مشاهده کنیم. در آن میدان، تعداد کثیری مردم جمع شده بودند و متصل به عمارت قوماندانی، دو پایه ی چوبی به زمین کوفته بودند. مدت زیادی منقضی شد که پولیس ها مردی چهارشانه را که قوی هیکل بود به پیش رانند. او را در مقابل پایه ها به زمین نشانند و هر دو پایش را ذریعه ی ریسمان به چوب ها محکم بستند و بعد، میخ های چوبی آوردند و آن را بین ریسمان هایی که پای نعلبند بسته شده بود، کوبیدند. به این ترتیب، به انگشتان پای او فشار وارد میکردند، طوریکه بالاخره از انگشتان پای او خون جاری شد و چنان عذابی می کشید که فغانش بلند بود. هر دم نصور میخواست، اما دهانش

لعاب نداشت، پیهم نصور را با دست از دهنش بیرون میکرد و دو باره نصور میخواست. همه ی این جریان را هزاران نفر به تماشا می دیدند و مرا در پهلوی قوماندان جای داده بودند که همه چیز را می دیدم. بالاخره نعلبند را از میدان تعذیب بردند و در دوره {تپه یی است در خارج شهر خان آباد بنام دوره} اعدام کردند. " (۲۳)

عبدالشکور حکم مؤلف کتاب "از عیاری تا امارت" از قول "جوشو تونتیز" مینویسد که: "وقتی که پیروان متباقی ابراهیم بیگ با فامیل ها و مواشی شان میخواستند از دریای پنج به طرف قلمرو شوروی عبور نمایند، در بین دریا مورد حمله ی عساکر نادری {تحت فرمان شاه محمود خان} قرار گرفته و صدها نفر شان قتل عام گردیدند. بعد، تعداد زیاد زنان و اطفال و مواشی در دریا غرق شدند. " (۲۴)

جا دارد در اینجا، دو موضوع را که منوط به خصلت استبدادی شاه محمود خان و شکستادن قول و سوگند وی با ابراهیم بیگ میشود، بگونه ی فشرده بیان کنیم:

اول) "تلاشهای دولت کابل برای تأمین حاکمیت دلخواه در شمال افغانستان که ریشه کن کردن بقایای بالقوه ی طرفداران حبیب الله کلکانی و سایر مخالفین در آن، جای مهمی داشت، با نفوذ و آرزومندی های ابراهیم بیگ در تصادم قرار میگرفت. چند باری میان نماینده گان دولت کابل و ابراهیم بیگ دید و بازدید ها و مذاکراتی بعمل آمد. " (۲۵)

اینک تعهد نامه ی کتبی ابراهیم بیگ با دولت کابل را از نظر میگذرانیم:

"من بنده ی درگاه الهی محمد ابراهیم بیگ دیوان بیگی توپچی باشی غازی درجه که داخل خاک افغانستان و تبعه این دولت اقدس میباشم، به قرآن کریم چنین عهد و میثاق مینمایم که من با تمام مهاجرین متعلقه ی خود تابعیت اعلیحضرت شهریار غازی امیر محمد نادر خان را به جان و دل قبول دارم. دوست این دولت را دوست و دشمن آنرا دشمن خود میدانم. از حضور جناب اعلیحضرت به توسط عالیجاه عزت همراه محمد انور خان معین ولایت، شرایط آینده را درخواست مینمایم..." (۲۲)

دوم (اینک، نقل فرمان کتبی و رسمی شاه محمود خان از مقام وزارت حربیه ی افغانستان عنوانی کاردار قطن و افراد مسلح آنان را جمع به ابراهیم بیگ: "اخلاص همراه... از صداقت و مردانه گی شما که به مقابله با اشرار نابکار همت نموده بودید، دانسته گی به من حاصل شد. انشا الله و تعالی صداقت شما، رایگان و پوشیده نخواهد ماند. به خدمات و وطن عزیز خود و فتنه متوجه باشید تا رضای خداوند عالمیان را حاصل کنید که خوشنودی حضور مبارک اعلیحضرت غازی (محمد نادر خان) و اینجانب است. اگر ابراهیم بیگ را نسبت به مردانگی و صداقت و سربازی خود دستگیر نمایید و یا به قتل برسانید، انعام مبلغ بیست هزار افغانی و علاوه تاً مکافات لازمه به شما مرحمت میشود و دیگر سرکردگان اشرار را بیارید، همت کنید. نیز به یک اندازه ی لازمه انعام و مکافات داده خواهد شد. علاوه بر آن، اشخاص درست با اعتبار خود شما اگر برای همچو خدمات تعیین کنید، خورسند خواهیم شد..." (مهر و امضا شاه محمود) (۲۷)

در اینجا به روشنی ملاحظه میشود که ابراهیم بیگ مبارز آزادیخواه بخارا که روی اجبار بخاک افغانستان پناه گرفته و از آنجا علیه قشون روسی میرزمید، وفاداری و عدم دخالت خودش در امور افغانستان را با تعهد و سوگند کتبی به جانب دولت کابل ابراز میدارد و اما، با آنهم، شاه محمود خان بحیث وزیر حربیه ی افغانستان، فرمان گرفتاری و قتل او و یارانش را با تعیین جایزه ی بیست هزار افغانیگی صادر میکند.

گفتیم که رفتن سردار هاشم خان از مقام صدارت و آمدن سردار شاه محمود خان بجای برادر مطلق العنانش، طبعاً سروصداها، امیدها و خوشبینی هایی را در حلقات خاص و عام ایجاد نمود. بخصوص هنگامیکه پروسه ی انتخابات بلدیّه ها و پارلمان براه افتاد، نشریه های آزاد بمیان آمدند، عده یی از زندانیان دوران استبداد هاشم خانی از حبس رها شدند، یکنوع جنب و جوش اجتماعی بمیان آمد و اعتراضات سیاسی علیه حکومت، از قلب ها به زبانها رسید، آنانیکه هنوز هم به اصل و ماهیت سلطنت خاندانی آشنایی نداشتند، جریانات مطبوعاتی و فعالیتهای "آزادانه" ی انتخاباتی را با گرمی بدرقه کردند که حق هم داشتند. مگر چون خاندان حاکم که در واقعیت امر، نه فهم و درایت عالمانه از مسایل دموکراسی در کشور داشت و نه میتوانستند فعل و انفعال چنین یک نظام مردمی را که در خود موج اعتراض و انتقاد مردم در برابر دولت، شیوه های حساب گیری و حسابدهی، شورو فریاد آزادیخواهانه و ترقی پسندانه، انکشاف مطبوعات، آزادی افکار و بیان، موجودیت وکلای جدی و با مسوولیت در پارلمان، قوه ی اجرائیه (حکومت)

پاسخگو و بالاخره، سهمگیری شخصیت های ملی و مردمی (غیر خاندانی) در امور مملکت را حمل مینمود، تحمل نمایند. بنابراین، شاه محمود خان صدراعظم یا "پدر دموکراسی؟" بالاخره نقاب دروغین دموکراسی خواهی را از صورتش فرو افکند و دست و آستین برای سرکوب "فرزندان" خویش بالا زد.

چنانکه زنده یاد میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب خاطرات خویش در قسمت برجیدن بساط انتخابات توسط "پدر دموکراسی" چنین مینویسد: "بزودی خبرهای مداخله ی دولت از هر جا بگوش رسید و معلوم شد که روش حکومت همان روش سه سال پیش، یعنی بی طرفی در انتخابات نمیباشد، بلکه میخواهد از ورود بعضی اشخاص به شورا جلو گیر نموده و اشخاص دیگری را از جانب خود در آن وارد نماید." (۲۸)

"فرهنگ" باز در همین صفحه علاوه میکند: "من که دعوت انتخاباتی را در چهاردهی آغاز نموده و به این سلسله به قریه جات آن گردش میکردم، اولترین نکته را دریافتم؛ زیرا یکعده اشخاصی که در تماس اول به رای دادن بمن حاضر شده بودند، بعد ها اظهار داشتند که حاکم چهاردهی آنها را ازین کار باز میدارد و به صراحت میگوید که حکومت، اینگونه اشخاص را نمیخواهد و نباید او به شور داخل شود. از سوی دیگر، یک سلسله اقدامات از جانب حکام در ولایات شروع شد که به مداخله ی حکومت به پیمانهای وسیعی دلالت میکرد. این اقدامات که به شیوه ی بخصوص شاه محمود خان صورت میگرفت، عبارت بود از جمع نمودن صاحب رسوخان

در هر منطقه توسط حکام و ترتیب و ثبته های شرعی از جانب آنان مبنی بر اینکه وکیل اصلی ایشان، شاه محمود خان صدراعظم است و به وکیل دیگری ضرورت ندارند... " (۲۹)

زنده یاد "فرهنگ" در صفحه ی بعدی خاطرات خویش چنین می افزاید: "... یکنفر از معترضین بنام داد محمد خان که یک وقتی رتبه ی کرنیلی داشت و بعد، از خدمت نظامی طرد شده بود، صدای شکایت را بلند کرد که " این چه نوع انتخابات است؟ بچشم مردم خاک میزنید، اما کسی فریب تانرا نمی خورد! " هنگامیکه زمزمه ی تأیید گفتار او از هر جا بلند شد، والی به صاحب منصبان ژاندارم و پولیس امر داد تا داد محمد خان را توقیف کنند آنها او را کشان کشان به سوی مرکز پولیس شهر نو بردند... " (۳۰)

چنانکه در اثر واکنش منفی و سرکوبگرانه ی همین به اصطلاح آزادی های مؤقتی بود که یکتعداد از نشریه های آزاد به دستور شاه محمود خان توقیف و شخصیت های سیاسی، دانشمندان، کانیدها های مجلس و غیره دستگیر و محبوس شدند. افراد و شخصیت های آتی در این وقت دستگیر و زندانی شدند:

حاجی محمد انور اچکزایی، قاضی بهرام، عبدالهادی توحی، غلام جیلانی خان، محمد یوسف خان از حضرات ده خواجه، قاضی عبدالسلام خان، حاجی خدای دوست، فیض محمد انگار، پسر حاجی محمد انور خان در قندهار، محمد یوسف پشتون در بغلان، داکتر قیوم رسول، میر محمد صدیق فرهنگ، میر غلام محمد غبار، عبدالرحمن محمودی، عبدالحی عزیز، داکتر ابوبکر، غلام سرور جويا، برات علی

تاج، علی احمد نعیمی، سلطان احمد لویناب، علی محمد خروش، داکتر عبدالرحمن محمودی، عاطفی، داکتر غلام فاروق اعتمادی، محمد نعیم شایان، دکتر نصرالله یوسفی، دکتر رحیم محمودی، محمد امان محمودی، محمد عظیم محمودی، میر اکبر خیبر، ببرک کارمل، جیلانی خان، عبدالصمد داماد مولوی عبدالواسع قندهاری، غلام جیلانی خان مالک دوا خانه، فیض محمد انگار. (۳۱)

یکتعداد از شخصیت های سیاسی دیگر به رهبری علامه سید اسمعیل بلخی نیز قبلاً دستگیر و زندانی شده بودند. هرچند آنها به اتهام عمل کودتا به دستور شاه محمود خان به زندان افکنده شدند، مگر جا دارد اسمای شان در اینجا درج گردد:

علامه سید اسماعیل بلخی، محمد ابراهیم مشهور به گاوسوار، خواجه محمد نعیم زوری، میرزا محمد اسلم غزنوی، سید علی گوهر غوربندی، سرباز چنداولی، سید سرور لولنجی، اسماعیل لولنجی، میرزا عبداللطیف خان کابلی، سید سکندر مظفری، رجب علی چنداولی، محمد صفرخان، دکتر اسدالله رئوفی (عاشقان عارفانی)، عبدالغیاث خان کوهستانی، خدای نظر ترجمان، غلام حیدرخان بیات، محمد حسن خان بیات و قربان نظر ترکمن. (۳۲)

زنده یاد محمد ابراهیم عطایی در کتاب خویش تحت عنوان " تاریخ معاصر افغانستان " چنین مینویسد: " مطبوعات آزاد در وقت کم حکومت ار در مضیقه قرارداد. {دولت} بخاطر متوقف ساختن جراید، بهانه جویی مینمود... جریده ی وطن در ماجرای قاضی عبدالحی پنجشیری که مورد لت و کوب

والی قندهار قرار گرفته بود، مساعد گردید... و در نتیجه ی آن، جریده متوقف گردید. ندای خلق بر قانون مطبوعات انتقاد نموده بود که برای متوقف ساختن آن همین موضوع بهانه گردید. به همین طور جریده ی انگار از نشر باز ماند. سپه سالار شاه محمود خان پدردموکراسی بدست خود فرزندان دموکراسی را یکی بعد از دیگری خفه نمود و تنها جراید دولتی در میدان نشر باقی ماندند. " (۳۳)

باز مؤلف این اثر مینگارد: "در قدم اول اتحادیه ی محصلین او را {شاه محمود خان را} دلتنگ ساختند و فریاد زد: "دموکراسی، نه دموکراسی" محصلین به این هم آرام نشدند که اتحادیه ی شان معطل گردید، بلکه در بازارها برآمده تا اینکه پدردموکراسی فرزندان خود را با دست خود به زندانها انداخت... سپه سالار که از یکطرف زیر تهدید ایجاد دموکراسی قرارداداشت و فرزندان پدردموکراسی از وی تقاضا های دیگر نیز مینمودند و در پهلوی آن، محافظه کاران خانواده های سرداری، اعمال گذشته ی او را اشتباه می شمردند؛ بنابراین، سپه سالار به مریضی سیاسی دچار گردید و کار وی در گردن دموکراسی نیز درست برابر نمیشد... پدردموکراسی دیروز چنان به عقب برگشت که یک تعداد اشخاص مشهور چون سید اسماعیل بلخی، خواجه نعیم قوماندان کابل، محمد ابراهیم فرزند گوسوار و محمد علی گوهر را به جرم کودتا بدون محاکمه به زندان افگند... بعد از آن به طرف مطبوعات آزاد رو آورد و جراید غیر حکومتی را که نماینده گی از مطبوعات آزاد مینمود به بهانه های مختلف مصادره نمود. مظاهره با کمیت و کیفیت بزرگی برضد حکومت به راه انداخته شد. پدردموکراسی نهایت به تنگ آمد، در چندین جای بر این

مظاهره حمله صورت گرفت و بسیاری از روشنفکران به زندانها افکنده شدند... " (۳۴)

ظاهرطین، قول زنده یاد رشتیا را در کتاب خود (افغانستان در قرن بیستم) چنین بیان میدارد: "... حکومت پیش خود یک اندازه و یک تدریج و یک شکل امتحانی را فکر میکرد. منورین فکر داشتند که ما باید این آزادیها را به جایی برسانیم که برگشت نا پذیر شود. چنانچه روزنامه ها و جراید و مجالس به سرعت گسترش پیدا کرد و شخص سردار شاه محمود خان را پریشان ساخت... و باساس آن، شاه محمود خان خود را مجبور دید که باید جلو آنرا بگیرد. " (۳۵)

باز در همین اثر میخوانیم: " با مداخله ی دولت در انتخابات دوره ی هشتم شورا، گروه های مخالف به عنوان عکس العمل، راه پیمایی بزرگی را با اشتراک دهها هزار تن از شهریان کابل به راه انداختند که در نوع خود اولین تظاهرات خیابانی ضد حکومتی در افغانستان بود. اما دولت تظاهر کننده گان را سرکوب و رهبران مخالف را زندانی ساخت... " (۳۶)

پژوهشگر میهن آقای نصیرمهرین نیز طی مقاله ی تحقیقی بنام " پادشاهی چهل ساله محمد ظاهرشاه... " در همین مورد چنین مینویسد:

"برخلاف دهه چهل خورشیدی که به رغم کمیت بسیار در صحنه، غالب فعالیتها با زمان دوره هفت متمایزند، دستاوردهای دوره هفتم شورا و واکنش مخالفت آمیز که از طرف حکومت شاه محمود خان نگریسته می شود، مبین این است که دربار سلطنتی افغانستان در محدوده ی آزادی داده بود که برنامه های دولتی را مدد رسانده و ممد آن باشد، نه این

که جامعه را به سوی نظام پارلمانی سمت و سو بدهد. حکومت نه به عنوان علاقمند دموکراسی دست به چنان تصمیم زده بود و نه تصویری از شکل‌گیری چنان نهضتی داشت.

از این رو دموکراسی را که خود با تردد و ناپاوری داده بود، این رشته‌ی خام را با تیغ‌های مانع‌شونده مداخله، تهدید و توطئه و بالاخره با بگیر و ببند روشنفکران و دانشمندان دوره هاشتم شورا گسست.

محمد آصف آهنگ که از فعالان مبارزات مشروطه طلبی در زمان انتخابات دوره هاشتم شورا به نمایندگی از مرحوم غبار در حوزه‌های انتخابی بود، می‌نویسد که او (آهنگ) و عبدالحی عزیز را در حوزه انتخاباتی راه ندادند و از حوزه بیرون‌شان کردند.... غبار قانون انتخابات را به دست گرفته و در مقابل جمعیت تظاهرکنندگان فریاد برآورد که: برادران ما از حکومت می‌خواهیم که همین قانون را که خود‌شان آورده و امضا کرده اند، تطبیق کنند. ولی قانون را زیر پای نهاده، دولاب‌شان قانون می‌باشد. " (۳۷)

اقدامات "دموکراسی" خواهی سردار شاه محمود خان چنان‌بی پایه، نمایشی و فریبکارانه از آب درآمد که بر بنیاد اصل طینت و خصلت خاندان حاکم مبنی بر خودکامه‌گی و استبداد و عدم اعتقادش به آزادی، دموکراسی، نه تنها بساط آزادی اندک و محدود مطبوعاتی، انتخاباتی و انتقادهای جوانان و روشنفکران میهن را برچید، بلکه تعداد زیادی از وطنپرستان و قلم‌بدستان کشور را تعقیب، دستگیر و محبوس نمود.

زنده یاد سید هاشم صاعد، اسامی تنها برخی از محبوسین دوران صدارت شاه محمود خان را درج کتاب خویش نموده و

بدینقرار: دکتر عبدالرحمن محمودی، میرغلام محمد غبار، سرورجویا، برات علی تاج، عبدالحی عزیز، داکتر محمد ابوبکر استاد فزیک درفاکولته سیانس، داکتر فاروق اعتمادی، محمد یوسف آینه، عبدالحمید مبارز، میر محمد صدیق فرهنگ، محمد علی خروش، شایان، داکتر نصرالله یوسفی، ببرک کارمل و شاید ده ها تن دیگر. (۳۸)

عبدالله شادان درسایت بی بی سی سال ۱۳۹۰ خورشیدی راجع به کارکردهای شاه محمود خان مینویسد که در دوران صدارت وی، شعری از مولانا خسته در مطبوعات به نشر رسید که یک مصرع آن چنین بود:

حق بصد حجت و برهان نکند عرض وجود

تا به ارباب عمایم رگ گردن باقیست.

اما همین یک بیت هم به قول سید قاسم رشتیا معاون ریاست مستقل مطبوعات آن زمان، در کابینه مورد بحث قرار داده شد و سپس علیه شاعر آن توطئه صورت گرفت. " (۳۹)

باز همین نویسنده (شادان) می افزاید که: " وقتی انتخابات دوره ی هشتم شوری فرا میرسد، حکومت، بار دیگر دخالت در انتخابات را شروع کرده و به این ترتیب مشعل های دموکراسی یکی پی دیگری خاموش شدند و مخالفان حکومت به ویژه رهبران احزاب وطن و ندای خلق که تقریباً اکثریت آنها نویسندگان مطبوعات هم بودند به زندان میروند. برخی ازین زندانیان عبارت اند از غبار، جویا، فرهنگ، فتح جان فرقه مشر، عبدالحی عزیز، فاروق اعتمادی، قیوم رسول، علی یاور نعیمی، علی محمد خروش، طاهر غزنوی و از اعضای

خلق، دکتور محمودی، برادرش رحیم محمودی و یک برادر دیگر دکتور محمودی، یوسف آینه، مبارز، برادر یونس مهدوی و داکتر نصرالله یوسفی. " (۴۰)

در همینجا به مورد خواهد بود باز هم گوشه یی از یک نوشته ی اسماعیل اکبر را از لای کتاب وی (سرگذشت و چشم دیدها) نقل کنیم که از قول وکیل محمد صدیق خان رستاقی میگوید: "وکیل محمد صدیق در دوره های هفت و هشت شورا از طرف مردم رستاق به وکالت در شورای ملی بخش مجلس نماینده گان انتخاب گردیده و از وکلای ملی و مترقی پشتیبانی نموده بود. او بعد از سرکوب دموکراسی دوره ی هفت {توسط شاه محمود خان}، از نماینده گی مجلس کنار گذاشته شده و تحت نظر قرار گرفته بود. او مجبور گردیده بود که {به دستور حکومت} در کابل باشد و به ولایت تخار و دیگر نقاط کشور سفر نکند و در هفته یکبار به حوزه ی استخبارات حاضری بدهد. " (۴۱)

بلی! این همه بگیر و ببند و دموکراسی کشتی در تحت فرمان " پیدردموکراسی؟! " در افغانستان صورت گرفت.

باید با صراحت گفت که سردار شاه محمود خان، علی رغم خوشبینی های نسبی که در سالهای نخست صدارت وی در میان بعضی حلقات بوجود آمد و با وجود ژست های نمایشی " مهربانانه "، از همان اوایل غصب سلطنت در افغانستان، در تمام سیاست ها، تصامیم و کارنامه های سیاه رژیم، بخصوص در مقام وزیر حربیه سهم و نقش عمده داشته است.

از یک حدیث لطف که آنهم دروغ بود

امشب زد دفتر گله، صد باب شسته ایم.

جنرال عبداللطیف خان که در جنگ استقلال افغانستان (۱۹۱۹م) در جبهه ی جنوبی اشتراک فعال داشته است، خاطراتش را طی کتاب پنجم صد صفحه یی به رشته ی قلم آورده است. وی ضمن آنکه حرکات و سکنات دروغین و تبلیغاتی جنرال نادر خان در جبهه ی جنوبی را افشا میکند، خاطره اش در موقع انجام وظیفه در وزارت حربیه را، چنین بیان میکند: "... شعبه استخبارات وزارت حربیه و شعبه ی استخبارات ملکی، اعضای بلند پایه ی حبیب الله {کلکانی} را نسبت جرایم که بر علیه ایشان را پور داده میشد، وزارت حربیه لیست ترتیب شده {را} ثبت دفترم نیز میگردید و بعداً امضای وزیر حربیه شاه محمود خان و در اخیر امضای شخص اعلیحضرت محمد نادر خان را اخذ و بعداً به داخل ارگ آنها را اعدام مینمودند. این اعدام ها تا حال در تاریخ مخفی نگاه داشته شده است. (۴۲)

همانطور که در صفحات قبلی متذکر شدیم، شاه محمود خان با اساس موقف خاندانی و وظایف دولتی اش، در کلیه تصامیم ارگ نشینان (حاکمیت برادران) سهم و نقش مهم داشته و در تطبیق سیاست های "کابینه ی ارگ سلطنتی" فعال مایشا بوده است. حتا در جریان سانسورهای فکری و بیسواد نگهداشتن سیستماتیک "رعایا" سهم خودش را داشته است. منحیث نمونه باید افزود که زنده یاد عبدالرحمن پژواک طی نگارش خاطرات خویش، اشاره یی دارد بر این موضوع و چنین: "... مرحوم سلجوقی میخواست سردار مرحوم {داوود خان} را تشویق کند که کورسهای بیسوادان را در قوای مرکز بگشاید تا کسانی که بیسواد هستند و برای خدمت نظامی می آیند،

در ضمن وظایف نظامی، خواندن و نوشتن را آموخته و در ختم خدمت عسکری، با سواد به خانه های خود بروند. نا گفته نباید گذاشت، این نظر که نخست به وزارت دفاع تقدیم شده بود (وزیر دفاع مرحوم شاه محمود خان غازی بود)، مورد التفات و قبول قرار نگرفته بود... " (۴۳)

منابع فصل ششم

- (۱) تاریخ معاصر افغانستان به قلم محمد ابراهیم عطایی -
صفحه ی 321
- (۲) خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ - صفحات 173 و 174
- (۳) افغانستان در قرن بیست به قلم دکتر محمد حیدر - صفحه
ی 198
- (۴) درنگی بر برخی دریافتها و ... به قلم دکتر سید هاشم
صاعد - صفحه ی 97 - چاپ فرانسه
- (۵) همان اثر - صفحه ی 96
- (۶) افغانستان در قرن بیستم - تألیف ظاهر طنین - صفحات 78
و 79
- (۷) خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ - انتشارات تیسرا
- (۸) از عیاری تا امارت به قلم عبدالشکور حکم - صفحه 423
- (۹) همان اثر - صفحه ی 444
- (۱۰) افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم - صفحه ی 56
- (۱۱) همان منبع - صفحه ی 58
- (۱۲) همان منبع - صفحه ی 162
- (۱۳) خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ - صفحه ی 117
- (۱۴) برگگی از نهفته های تاریخ در افغانستان - جلد دوم -
صفحه ی 258
- (۱۵) همان اثر - صفحه ی 259
- (۱۶) افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم
- (۱۷) همان اثر - صفحه ی 78
- (۱۸) همان اثر - صفحه ی 79

- (۱۹) استبداد و استبداد ستیزان - صفحه ی 53
- (۲۰) سرگذشت ها و چشم دید ها به قلم اسماعیل اکبر،
نشر شده در وبلاگ رزاق مامون
- (۲۱) برگی از نهفته های تاریخ افغانستان، جلد دوم - فصل نهم
- به قلم خالد صدیق چرخي
- (۲۲) همان اثر - صفحات 196 و 197
- (۲۳) همان اثر - صفحه ی 198
- (۲۴) از عیاری تا امارت به قلم عبدالشکور حکم
- (۲۵) همان اثر - صفحه ی 464
- (۲۶) سوگند ها در تاریخ افغانستان معاصر، به قلم
نصیر مهرین - صفحه ی ۸۱ - انتشارات خوشه
- (۲۷) همان اثر - صفحه ی ۸۲
- (۲۸) خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ - صفحه ی ۲۴۴
- (۲۹) همان اثر
- (۳۰) همان اثر - صفحه ی ۲۴۶
- (۳۱) ...
- (۳۲) ...
- (۳۳) تاریخ معاصر افغانستان - تالیف محمد ابراهیم عطایی -
صفحه ی ۳۲۲
- (۳۴) همان اثر
- (۳۵) افغانستان در قرن بیستم - تالیف ظاهر طنین - صفحه ی
۸۹
- (۳۶) همان اثر - صفحه ی ۹۰
- (۳۷) بررسی حکومت های افغانستان به قلم نصیر مهرین -
تارنمای صدای آلمان

(۳۸) درنگی بر برخی دریافتها و... به قلم دکتربید هاشم

صاعد

(۳۹) عبد الله شادان - سایت بی بی سی - سال ۱۳۹۰

(۴۰) همان منبع

(۴۱) سرگذشت ها و چشمدید ها به قلم اسماعیل اکبر

(۴۲) خاطرات یک قهرمان - جنرال عبد اللطیف - چاپ

آسترالیا

(۴۳) خلاصه ی فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر -

انتشارات پژواک

پایان